



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# معنوی تفسیر قرآن کریم

«۱۲-۱۳»

مصطفیٰ نیک‌اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۱۲ و ۱۳
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره هود
۱۰۳	سوره یوسف
۲۱۲	سوره رعد
۲۷۹	سوره ابراهیم
۳۲۴	درباره مرکز

## تفسیر معنوی قرآن کریم جلد 12 و 13

### مشخصات کتاب

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3



تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء دوازدهم و سیزدهم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره هود یک مقدمه بیست و پنج آیه ای دارد و سپس وارد داستان انبیاء می شود؛ آنگاه به ترتیب فرازهایی از زندگی نوح، هود، صالح، ابراهیم و لوط، شعیب، و موسی را ذکر می کند و سپس یک مآخره دارد که آنهم حدود بیست و پنج آیه است و به منزله نتیجه گیری از داستان های انبیاء است.

مقدمه، با ذکر عظمت قرآن آغاز می شود، آنرا کتابی استوار، حکیمانه، روشن، و مشروح توصیف می کند. کتابی که خلاصه آن یک چیز است: خدا را بندگی کنید!

در راستای بندگی، توصیه به طلب مغفرت مدام کرده و به چرخاندن مسیر زندگی بسوی خدا، یعنی توبه؛ و وعده داده: کسی که چنین کند، هم آخرتش آباد می شود، هم دنیایش.

واحسرتا که در مواجهه با قرآن و فرامین حکیمانه اش، عده ای به آن پشت کرده و سر در گریبان نهان می کنند و می گیرند.

سپس سخن از روزی دهی خدا می کند و میگوید هرچنده ای، رزق و روزی اش بر ذمه خداست و دو جور رزق دارد: یکی رزق مستقر و دیگری، رزق عاریه ای. تک تک اینها پیش خدا معلوم است.

سپس هدف خلقت را ظهور استعدادهای نهانی انسان در گذر امتحاناتی که خدا پیش پایش می گذارد عنوان می کند تا عده ای را لایق رحمت خاص خویش کند.

سپس از انسان انتقاد می کند که گاه نعمت، سرمست می شود و سر به غفلت و طغیان برمی دارد و گاه نعمت، دَمَغ می شود و داشته ها را هم کفران می کند و به زمین و زمان بد و بیراه می گوید. حال آنکه باید در داشته ها، کریم و شکور و در نداشته ها، قانع و صبور باشد.

سپس به پیامبر تذکر می دهد که نکند از کافران بترسی و بخش هایی از قرآن را بخواهی پیش خودت نگه داری و از فریاد زدن آن در جامعه واهمه داشته باشی! حال آنکه قرآن معجزه توست و اگر همه کافران هم دست به دست هم دهند نمی توانند مشابهنش را بیاورند.

سپس یادآور میشود که دنیاخواهان بی خدا گرچه کمی از دنیا بهره مند می شوند، اما در آخرت بی نصیب می مانند.

در مقابل، آنها که از ایمان و عمل صالح برخوردار بوده و بعلاوه، عاشق خدا بوده اند (أخبتوا الی ربهم)، در دنیا و آخرت از خدا نصیب می برند و برکت می یابند.

بخش دوم سوره، داستان انبیاء است. شیرازه داستان نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و موسی، یکی است. پیامبران آنها قوم کافر و لجوجشان را به توبه و استغفار فرامی خواندند، اما آنها می رمیدند و بر کفر و عناد خود اصرار می ورزیدند. عاقبت، همگی به عذابی جمعی هلاک و از میان برداشته شدند.

بخش آخر سوره به منزله نتیجه گیری از قصه آن شش قوم یا آن شش قریه معدوم است. میگوید خدا در حقشان اجحافی نکرد، خودشان به خود ستم کردند.

و هشدار می دهد که روز عذاب برای هرکسی که با کفر و کفران، به خود و اطرافیانش ستم کند، در پیش است.

آن روز روزی است که عده ای در آن سعید و عده ای شقی می گردند.

در اواخر سوره از رسول خدا (ص) و یاران او استقامت بر ایمان می خواهد و اینکه ذره ای به سمت ظالمان و کافران متمایل نشوند. چون به همان اندازه، آتش دامنگیرشان می شود و اینکه نواقص خود را در بندگی با نماز در اول وقت جبران کنند. چون حسنات و در رأس آنها نماز، سیئات را می شوید و می برد. و همیشه ملازم صبر باشند و نسبت به محیط اطراف خود بی تفاوت نباشند بلکه نهی از منکر کنند و مُصلح باشند تا نکتِ فسادِ جامعه و بال آنها نشود و لااقل خود آنها نجات پیدا کنند.

در آخر تذکر می دهد که اختلاف بر سر دین و مذهب، همیشه بوده و قرار هم نیست رفع شود اما در این میان خدا مؤمنان صادق را مشمول رحمت خود ساخته و به کمالی که لایق آنند و برایش خلق شده اند میرساند؛ بقیه را هم میریزد توی جهنم!

پس مؤمنین طبق اقتضای بندگی عمل کنند و منتظر عاقبت مبارکی باشند که خدا برایشان تدارک دیده است.

هستی از آن خداست و سررشته ها همه دست خداست. پس باید بر خدا توکل کرده و سر بر آستان بندگی او نهاد و او را بر خود محیط دید.

\*\*\*

الر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (1)

الف، لام، را.

این، کتابی است که آیه هایش محکم شده و سپس برای تفهیم، تفصیل داده شده. کتابی است از جانب خدای حکیم خبیر.

"الر" در آغاز سوره های دهم، یازدهم، دوازدهم، چهاردهم، و پانزدهم از قرآن کریم آمده؛ یعنی یونس، هود، یوسف، ابراهیم، و حجر. ممکن است حروف مقطعه آغاز سوره، نام آن سوره یا آن چند سوره باشند. در اینصورت این چند سوره، سوره های "الامیم راء" اند، مثل حوامیم که اولشان "حم" است.

اهل ذوق گفته اند "الر" یعنی انا الله اری؛ منم خدایی که می بینم یا انا الله الرؤف؛ منم خدای رؤف.

تعبیر "أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ" از تعابیر دقیق و منحصر بفردی است که راجع به قرآن بکار رفته. آیات قرآن، نخست محکم شده یعنی درست و مطابق با حکمت انشاء شده، و بعد از آن تفصیل گشته. یعنی تشریح، تبیین، و منتشر گشته است.

کارهای ما هم باید همینطور باشد، اولش خوب محکم شود، بعد تفصیل گردد. همچنین حرف هایی که میزنیم باید کاملاً حساب شده باشد، بعد تشریح و منتشر گردد.

تک تک آیه های قرآن محکم است یعنی درست و بجا و مطابق با واقع است و اصطلاحاً مولای درزش نمی رود. برای همین تک تک مفاهیم قرآن حجت است بخلاف روایات که فقط وقتی می شود به آنها عمل کرد که تعداد زیادی از آنها را کنار هم گذاشت و تعارضات آنها را حلّ و فصل کرد و عامّ و خاصّ آنها را از هم جدا کرد و مطابقت آنها با کلام الله و روح حاکم

ص: 3

بر آنها را فهمید. استحکامی که در کلام خدا هست در هیچ کلامی نیست، برای همین هیچ تعارض و اختلافی در قرآن نیست.

حکیمانه بودن آیات قرآن بدلیل آنست که تک تک آن ها مُنشآتِ خدای حکیم و خبیرند. خبیر مبالغه حکیم است و حکمت را در مصادیق و جزئیات تسری می دهد و صلاح هر موجودی را جداگانه برقرار می سازد.

أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ (2) وَأَنَّ اللَّهَ تَعَفُّرُوا رَبِّكُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ (3) إِلَىٰ اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (4)

پیام قرآن اینست که جز خدا را نپرستید. من از طرفش هشداردهنده و مژده رسان به شمایم.

و اینکه از خدا آمرزش بخواهید و به سوی برگردید تا زندگی خوبی تا پایان عمر نصیبتان کند. بله، خدا به هر شخص لایقی به قدر لیاقتش می دهد. اگر از این کتاب سرپیچیدید، من می ترسم گرفتار عذابِ روزی بزرگ شوید!

چون به سوی خداست برگشت شما و او از عهده هر کاری برمی آید.

این سه آیه، خلاصه تعالیم قرآن است که به شکل هسته ای پُر بار، احکام یافته ای و بقیه قرآن به منزله تفصیل آن است.

هسته محکم قرآن توحید و طلب غفران از خدای واحد است و نتیجه آن بهره مندی از فضل خداست.

عبارت "لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ" یعنی بنده غیر خدا نشوید و از جز خدا اطاعت نکنید و از غیر خدا نه بترسید، نه بدو امید ببندید. همه اینها در این عبارت جمع است و هر کدام را که بخواهیم نادیده بگیریم، بخشی از توحید اسقاط می شود و عبودیت واقعی، ابتر می ماند.

عبارت "اللَّهُ تَعَفُّرُوا رَبِّكُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ" چهار بار در این سوره تکرار شده و به نوعی درس اصلی این سوره است. این عبارت مهم ترین خواسته عبد از خداست. او از پروردگارش می خواهد که او را ببامرزد. یعنی او را از ظلمت به نور خارج کند یا اگر در نور است نورش را فزون کند.

استغفار فقط برای مجرمین نیست، برای همه است. هرکس برای آنکه از آنجا که هست یک پله بالاتر برود و به خداوند نزدیکتر شود باید مشمول مغفرت واقع شود. مهمترین خواسته انسان از خدا، طبق قرآن، غفران است و انسان تا ابد مدام محتاج مغفرت است.

استغفار از دل بر می خیزد و با زبان محقق می شود اما اجابتش نیازمند فعل است. فعلی که لازم است تا استغفار مستجاب شود نامش توبه است. توبه یعنی بنده در عمل به سوی خدا برگردد و از خدا فرمان ببرند. پس توبه مکمل استغفار است و موجب قبولی آن و استغفار، مقدمه توبه است. نتیجه استغفار و توبه هم در عبارت "يُمَتِّعُكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى" آمده. این بازگشتن عبد فراری به درگاه مولا، اول از همه دنیای او را به سامان می کند و امورات دنیایی اش را رو به راه می کند. مقصود از این متاع نیکوی دنیوی فقط آب و نان نیست، گرچه همان آب و نان هم کم نعمتی نیست، اما علاوه بر آن خداوند در دنیا برکات بسیاری برای مؤمنین متقی دارد، از جمله اینکه: یاد خویش را به ایشان الهام میکند، از شیاطین جن و انس و شرار خلق حفظشان میکند، توفیق تقوای بیشتر نصیبشان میکند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح میکند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرتشان میکند، آیاتش را متواتراً به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فزون میکند و به وادی یقین میکشاندشان، از انوار علم و قدرت خویش بقدر ظرفیت بهره مندشان میکند، معاشرت و معیت با ابرار را نصیبشان میسازد، اهل خانه را قرّة العین ایشان میکند، معیت با خویش را نصیبشان میسازد، سکینه و آرامش و طمانینه و حلم بر ایشان نازل میکند، امور دنیا و آخرتشان را به یسر میکشاند، توفیق احسان به خلق نصیبشان میکند، دلشان را به حکمت زنده میکند و آنرا بر لسانشان جاری میسازد، از طیبات روزی شان میکند، باب درگاه خویش را بر ایشان میگشاید و صدایشان میزند تا دعایشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را میپذیرد و به زندگی شان برکت میدهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقتش لازم است برایشان مهیا و میسر میکند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم لدنی را برایشان مفتوح میکند، معیت با خاندان نبوت و امامت را نصیبشان میسازد و ایشان را از اهل البیت



قرار میدهد، دائم بر ایشان صلوات میفرستد و از ظلمات به نور سوقشان میدهد، ... همه اینها عیناً آیات قرآن است نه برداشت از قرآن.

در تفسیر آیه یازدهم سوره جمعه هم تفصیلاً به نصیب دنیوی متّین اشاره کرده ایم که بازخوانی اش در اینجا بجاست:

برخی از آنچه نزد خداست و در خزانه هیچ کس جز او نیست و در همین دنیا نصیب متّین میکند، به احصائی که این حقیر از قرآن نموده ام، عبارتند از: رحمت خاص خدا و لطف بیکران و نزول سکینه و نصرت و حفاظت و تقدیر نیکو برای او و همسر و فرزندان که مایه چشم روشنی او باشند و صحّت و سلامت و امن و فراغ و انس به عبادت و توفیق احسان و وقایه از شُحّ نفس و حرص و حسد و کبر و طمع و القای استغناء و عنایت کفاف و نزول فرشتگان و تأیید به روح و برخورداری از علوم لدنی و تزکیه الهی و استجاب دعا و جریان حوائج بدست او و لباس تقوی و ازدیاد هدایت و انشراح صدر و ایتاء نور و جودی و تعویق موت و برکت زندگی و حلاوت مؤانست با خدا و دوستی با انبیاء و درجات صدق و شهادت و قرب و صبر و رفعت به مکانت عالی و القاء تواضع و خشوع و توفیق خلوص و قبولی اعمال و رؤیاهای صادقه و حلم و زهد و طمأنینه و دیدن درجه خود در بهشت و گرفتن اجر در دنیا و زیارت و همنشینی با ابرار و شنیدن تسبیح موجودات و کشف حکمت وقایع و ترک ادعا و محو شیطنت از وجود و تاثیر کلام و نفوذ نفس و تمکّن در زمین و تسبیح موجودات با او و تسهیل امور برای او و یسر مدام برای او و نشر رحمت و رفق امر و درع حصین و کهف مألوف و امداد به مال و بنین و اکل از جهات اربعه و از طیّبات و رطب جنّی و ماء غدق و نصر من الله و فتح قریب و نجات از عذاب الیم دوری از خدا و الهام خیرات و مرگ راحت و شفای خاصّ و حسنه دنیا و آخرت و جعل وُدّ و میل أفنده و القاء محبت و صنع علی عین الله و تقبّل الهی و إنبات حسن و رزق بی حساب و تکلیم و منّت و رجعت و رفع حزن و نجات از غم و اصطناء و سیادت و تحصیر و تعلیمات خاصّه و بشارات و اعطاء آیات و اعطاء علم کتاب و تعلیم حکم و حکمت و حنان و توفیق برّ والدین و رفع جبر و شقاوت و سلام خاصّ الهی و عطاء بی حساب و خلافت فی الارض و رحمتی که ایشان را ملایم میکند و لطف خاصّ و

بخشش خدا و صلوات او و توفیق توکل و تقویض و کفایت الهی و رضای خدا از ایشان و رضای ایشان از خدا و فوز کبیر و اکبر و عظیم و مبین و تصدیق رؤیا و رضوان الهی و مفاز و اعراض از لغو و لهو و لعب و وضع وزر و رفع ذکر و قبول استعاذه و پذیرش استعاذه و رسیدن دعا به گوش خدا و اعطاء بصیرت و رفع سلطان شیطان و جعل حجاب مستور و جعل سدّ و انداختن غشاوة بر اعداء و رحمت خاص لدنّی و رشد خاص ربانی و تعلیم اسماء و قبول توبه و حمل در کشتی نجات و هبوط به سلام و جعل فرقان و روزی بی گمان و راه برون شد از مشکلات و خروج از خسران و خیر کثیر و نجات به برکت سحرگاه و رفعت آوازه و لسان صدق و نیکنامی و دریادلی و بیهراسی از غیر خدا و تبدیل سینات به حسنات و رفع حزن و توفیق درک لیلۃ القدر و حصول اخوّت و همدلی و رفع تفرقه و نفاق و اّمت گشتن و معیت با حق و در رأس همه آنچه گفته شد قرار و آرامش و اطمینان که همه در پی آنند و هزاران چیزی که نه چشمی دیده نه گوشی شنیده و نه به عقلی خطور میکند.

همه اینها در عبارت "مَتَاعًا حَسَنًا" جوهرکشی شده لذا گزاف نیست که این عبارت را پُر مصداق ترین و دامنه دارترین و باطن دارترین عبارت کلّ قرآن بدانیم: وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا [سوره النحل: 18] نعمت های خدا را هر چه بشمارید تمام نمی شود.

عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ" عبارت منحصر بفردی است و بجز اینجا در هیچ کجای قرآن نیامده. اصولاً جزاء خدا در مقام تنبیه، بر مبنای عدل است و در مقام پاداش بر مبنای فضل. یعنی همیشه بیش از آنچه بایسته است جزاء می دهد: يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره النور: 38]. اما نکته جالبی که این آیه دارد اینست که گفته فضل نصیب کسی می شود که "ذی فضل" است. ذی فضل قاعدتاً باید مستحقّ فضل معنا بدهد. یعنی خداوند فضلش را فقط نصیب کسی می کند که لایق و مستحقّ آن است نتیجتاً پیش از رسیدن فضل به کسی مرحله ای به نام "استحقاق فضل" وجود دارد و اگر انسان بتواند مستحقّ آن شود، خود به خود از فضل هم بهره مند خواهد شد.

اما چه کنیم که ذی فضل شویم؟ بخشی از استحقاق فضل، استعدادی است و استعداد افراد با هم متفاوت است. بعضی ها جوری خلق شده اند که مستعدّ دریافت فضل بیشتری هستند.

هیچ عیبی هم ندارد. نظام خدا بر مبنای تسویه نیست، بر مبنای تقضیل است. هیچ دو درختی یک جور نیستند و هیچ دو حیوانی مثل هم نیستند و هیچ دو انسانی هم ظرفیت های یکسان ندارند. کسی را خدا خلق کرده که حبیب او باشد و کسی را خلق کرده که کلیم او باشد و قس علی هذا. البته این ها علت تام نیست و خود فرد هم باید بخواهد و خواستش ادامه داشته باشد. اما مبنای فضل منحصر به استعداد خدادادی و خلقت اولیه نیست و بخشی از استعداد فضل، اکتسابی و قابل تحصیل است.

اما استعداد فضل چطور تحصیل می شود؟ با قرار دادن خود در معرض عنایت خدا.

چطور خود را در معرض عنایت حق تعالی قرار دهیم؟ با سؤال (درخواست) از خدا؛ با عبادت خدا؛ با کار برای خدا؛ با اطاعت فرمان خدا؛ با دوستی با دوستان خدا؛ ...

نکته دیگر: در اینجا "فضل" از "متاع حسن" جدا شده و پس از آن ذکر شده. بنابراین باید مقصود از آن درجه وجودی و قرب انسان پیش خدا باشد. این یک طرف و متاع حسن با آن همه تفصیل که ذکر شد یکطرف. این به همه آنها می ارزد. کسی که معیت با خدا داشته باشد، بی متاع، مسرور و ذوبه است.

ذیل عبارت "وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ" کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که روزی یاران رسول خدا به ایشان گفتند: ما تا پیش شما هستیم، مشتاق آخرت و به دنیا بی اعتناییم. اما همین که از محضر شما بیرون می رویم و خانواده خود را در آغوش می کشیم، باز ترس از آینده سراغ ما می آید و مشغول دنیا می شویم. آیا این نفاق نیست؟ رسول خدا (ص) فرمود: هرگز؛ این حالات نیرنگ های شیطان است تا شما را از خدا غافل کند. سپس فرمود: این وسوسه ها را با توبه تدارک کنید. خدا آنقدر به توبه کنندگان شائق است که اگر شما به اختیار خود گناه نکنید، او خلقی را می آفریند تا گناه کنند و سپس از درگهش آمرزش بخواهند تا آنها را بیامرزد. بدانید که مؤمن پذیرای فتنه و بسیار توبه کننده است (إِنَّ الْمُؤْمِنَ مَفْتَنٌ تَوَّابٌ). خداوند توابین و مطهرین را دوست دارد. برای همین او بارها در قرآن دستور به استغفار داده است.

راجع به عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ" کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که مؤمنان با سبقت به سوی حسنات و عزم صالحات، ذی فضل می گردند و عاقبت به فضل مورد نظر می رسند.

جلد نود بحارالانوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که مقصود از عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ" درجات ایمان و منازل آن است.

\*\*\*

أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونُ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (5)

افسوس که آنها سر در لاک می کنند و جامه بر سر می کشند تا قرآن را نشنوند و پیامبر را نبینند!

خدا می داند چه ها پنهان می کنند و چه ها آشکار؛ خدا حتی به آنچه در دل ها می گذرد، آگاه است.

"يُنْتُونُ" از مصدر تَنَى به معنی تا کردن و دولا کردن است. وقتی آدم نمی خواهد چیزی را بشنود و پیش وجدانش بخاطر آن چیز شرمنده است، سرش را بطرف سینه خم می کند. این، عکس العمل طبیعی انسان و بخشی از زبان بدن اوست.

زبان بدن (body language) بخلاف زبان سر، دروغ نمی گوید و از سیمای رفتاری هرکسی می توان به حالات درونی اش پی برد: وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلاَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ [سوره محمد : 30] اگر صلاح بدانیم منافقان را بتو میشناسانیم بطوریکه با نگاه به سیمای آنها پی به نفاقشان بری. این آیه راجع به نفاق است که قاعدتاً انسان سعی می کند مخفی اش کند؛ خداوند می فرماید اگر بخواهیم از ظاهر و رفتار آن ها، نفاق شان را به تو نشان می دهیم. یعنی تشخیص نفاق از روی زبان بدن سخت است، اما در قرآن به موارد دیگری اشاره شده که به راحتی از روی کنش ها و واکنش های انسان قابل تشخیص است. از جمله:

عیانی بغض از حالت لب و دهان: قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ [سوره آل عمران : 118].

عیانی فقر مأخوذ به حیاء: يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا [سوره البقرة : 273].

کفر و ایمان محض: وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ [سوره الأعراف : 46].

تهجد و عبادت: سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ [سوره الفتح : 29].

اشمئزاز از پیام انبیاء: جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ [سوره نوح : 7].

تأثر از پیام انبیاء: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ [سوره المائدة : 83].

تأثر از واماندن از جهاد و انفاق: تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ [سوره التوبة : 92].

ترس: فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يُنظَرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغشى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ [سوره الأحزاب : 19].

خشم: وَإِذَا خَلَوْا عَضُوا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ الْأُنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ [سوره آل عمران : 119].

شهوته به جوش آمده: وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ [سوره هود : 78].

اینها مواردی است که در دنیا امکان تشخیصش هست، منتها نه برای همه و نه همیشه؛ برای اهلش و بوقتش. اما در قیامت که "یوم تبلی السرائر" است، باطن تمام انسان ها در ظاهرشان کاملاً هویدا می شود و همه همدیگر را می شناسند.

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (6)

هر موجود زنده ای در روی زمین است، روزی اش به عهده خداست. خدا روزی مستقرّ و روزی مشروط همه را معلوم کرده و می داند. تمام این ها در کتاب مبین ثبت است.

این آیه از آیات معروف راجع به روزی است و می گوید خداوند روزی هر مخلوقی را که خلق کرده ضامن است. پس نیازی نیست هیچکس غم روزی را بخورد، چون روزی بر عهده خداست و خدا هم خوب کارش را بلد است. خدا در این آیه روزی رسانی را بر خود فرض دانسته.

اگر روزی کسی کم یا زیاد شده به دست خداست و روی حکمت است، تا کمالاتی را در او ایجاد کند. مثلاً او را به صفت صبر مزین سازد یا او را کریم کند. انسان، هم در قبض روزی و هم در بسط آن امتحان می شود. یعنی نه قبض روزی و نه بسط آن دلیل ادبار یا اقبال خدا به بنده نیست بلکه امتحان خداست. منع و عطای دنیا ابلاست نه جزاء. این ملاک اصلی و حکم اولیه راجع به روزی است.

اما احکام ثانویه ای هم هست:

گاهی قبض روزی به خاطر غفلت مدام یا گناهی است که انسان کرده؛ خدا روزی او را قبض می کند تا به خود بیاید و متذکر گردد. گاهی قبض روزی عقاب است، انسان روزی کسی را بریده و طبق سنت خدا باید روزی اش بریده شود. گاهی بسط روزی یسری است که بخاطر تقوی نصیب بنده شده: *اِنَّ تَتُوبُوا رَبَّكُمْ اِنَّهٗ كَانَ غَفَّارًا يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَیْكُمْ مِدْرَارًا وَيُمْدِدْكُمْ بِاَمْوَالٍ وَّ بَنِيْنَ وَّ یَجْعَلْ لَّكُمْ جَنَّاتٍ وَّ یَجْعَلْ لَّكُمْ اَنْهَارًا* [سوره نوح : 12] استغفار کنید تا درهای آسمان را بر شما بگشاید و شما را با فزونی اموال و فرزندان مدد کند و به شما باغها و نهرها ارزانی کند.

اینها حکم ثانویه است و حکم اولیه که امتحان به روزی، و قبض و بسط آن است، همیشه برقرار است. پس گول داد و نداد خدا را نباید خورد: *فَاَمَّا الْاِنْسَانُ اِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَاَكْرَمَهٗ وَنَعَّمَهٗ فَيَقُولُ رَبِّي اَكْرَمَنِ وَاَمَّا اِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهٗ فَيَقُولُ رَبِّي اِهَانَنِ كَلَّا* [سوره الفجر : 17] آری انسان اینگونه است که هرگاه خدا در مقام امتحان به او عزت و ثروت دهد، مغرورانه میگوید خدا مرا دوست دارد؛ و اگر باز برای امتحان روزی اش را کم کند، میگوید خدا مرا رها ساخته. هرگز اینطور نیست!

این راجع به اصل روزی و علی الله بودن آن. اما عبارت "يَعْلَمُ مُسَدِّقَهَا وَ مُسَدِّدَهَا" ظاهراً به روزی برمی گردد و از آن استنباط می شود که دو جور روزی داریم؛ یکی روزی مستقرّ و دوم روزی مُستودع. اولی "قرار" دارد و حتمی است ولی دومی مضطرب است و امکان دارد با آدم وداع کند و برود. مثل ایمان که در روایات هست که دو جور است: مستقرّ و مستودع. ایمان مستقرّ برای آدم می ماند و ایمان مستودع، از انسان خداحافظی می کند و پَر می کشد و می رود. پناه بر خدا! رزق هم همین جور است. یک سری از ارزاق منوط به کارهای انسان نیست و انسان هر قدر هم بدی کند، به او می رسد. اما نوع دوم رزق، منوط به عنایت خدا و عنایت هم مشروط به اعمال انسان است. اگر انسان از خدا مسألت و گدایی کرد و به غیر خدا تفضّل و اعطا کرد، به او میرسد ولی اگر در عبادت حق اعمّ از استغفار و تسبیح و تسلیم و ذکر کثیر کوتاهی نمود یا در خدمت به خلق اعمّ از مهربانی و صلّه و احسان دست کشید، از او دریغ می شود. هر عبادت و هر خدمتی بابتی از روزی مستودع است و همه اینها در کتاب مبین که کتاب قوانین تکوینی هستی است، ثبت است.

مکارم الاخلاق از رسول خدا (ص) روایت می کند که دنبال روزی بودن را تمام همّت خود قرار مده که از عبادت خدا و صالحات باز بمانی. چون خدا فرموده "مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا".

اعلام الدین از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند می فرماید: ای فرزند آدم، تو حرکت کن تا من برکت و روزی دهم (حرکت یدک ابسط لک فی الرزق)؛ تو فرمان مرا ببر و من به صلاح تو تقدیر می کنم.

جلد شصت و یکم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که هر کس مرکبی می خرد، بهره سواری اش برای اوست و روزی مرکب بر عهده خداست. یعنی مرکب بخريد و در این گونه امور زاهد و مُمسک نباشید.

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ (7)

خداست که آسمان ها و زمین را در شش مرحله آفرید در حالیکه عرشش بر "ماء" حاکم بود.

هدف از آفرینش این بوده است که امتحاناتان کند تا ببیند کدامتان بهتر رفتار می کنید.

اگر بگویی شما بعد از مرگ حتماً زنده می شوید، کافران می گویند: چنین چیزی فقط می تواند سحر باشد و بس!

خلق شدن هستی در شش مرحله در شش جای دیگر قرآن هم آمده، نکته منحصر به فردی که این آیه دارد عبارت "كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ" است. این آیه همچنان که قابل انتظار است بشدت تأویل بردار است و معرکه آراء درست کرده و از مبهم ترین عبارات در کل قرآن مجید است. مقصود از عرش، مقام فرمانروایی خداست و عرش فوق کرسی است. اگر کرسی را به قرینه عباراتی مثل "وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ" کلیت کائنات بدانیم، عرش باید ملکوت حاکم بر این ملک باشد. در نتیجه "عرش خدا بر ماء است" یعنی عرش خدا بر ماء مستولی و بر آن مسلط است. پس مقصود از ماء باید همان کلیت کائنات یا کرسی باشد. البته این ماء غیر از آبی است که مایه حیات در زمین است و مراد از آن به قرینه روایات ماء بسیط است. یعنی اولین چیزی که خدا در عالم ملک خلق کرده و بعد همه چیز را از آن آفریده. ماء بسیط مثل صفحه کاغذ سفید بی انتهایی است که خداوند با بریدن تکه هایی از آن به شکل های مختلف و رنگ آمیزی آنها، موجودات مختلف را خلق کرده و میکند. این ماء، ماده اولیه هستی و عظیم ترین مخلوق ملک است که وقتی زیر سایه عرش قرار میگیرد، به مدد روح که عظیم ترین مخلوق ملکوت است، از آن، زمین و زمان و آسمان و تمام موجودات خلق می شوند. این بود بضاعت ما در مورد این عبارت و لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا هُوَ.

ضمیر در "لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا" اگر به انسان برگردد، این آیه بر عظمت انسان دلالت دارد. چون گفته آسمانها و زمین خلق شده اند تا آزمون انسان قرار گیرند. اما به گمان ما مخاطبین آیه نه فقط انسان بلکه تمام موجودات هستی اند، چنانکه در جای دیگر به صراحت آمده: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ [سوره الأنعام: 38] هیچ جنبنده ای در زمین نیست و هیچ



پرنده ای در آسمان پرواز نمی کند جز اینکه آنها هم امت هایی مثل شما آدمیانند. ما همه چیز را در کتاب گفته ایم. سپس همه موجودات به سوی خداوند محشور می شوند.

طبق این آیه هدف از خلقت، ابتلاء یا اختبار است. یعنی انسان یا کل هستی خلق شده تا سنجیده و آزموده شود. نسبت به چه چیز؟ نسبت به بندگی خدا: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [سوره الذاریات : 56]. حُسن عمل هم که در اینجا آمده، نسبت به بندگی خداست. پس مخلوقات ذی اختیار نسبت به چگونگی بندگی آزمون می شوند و خوبان آنها از بدان متمایز می گردند: لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ [سوره الأنفال : 37]. و نسبت به این تمایز، جزا می بینند: وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلَشَجَرَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ [سوره البجاثية : 22]. (چگونه حیات و ممات ایندو طایفه یکسان است؟ هیهات! درحالیکه) خداوند آسمانها و زمین را بر اساس حکمت آفرید تا تک تک افراد بی آنکه به ایشان ستم شود به جزای کارهایشان برسند.

پس اهداف خلقت در طول هم اند و امتحانی که در اینجا آمده یکی از اهداف میانی است و هدف غایی جزاست، آنهم نه هر جزایی. طبق آیه 119 همین سوره، هدف جزای احسن است که تجلّی رحمت حقّ است. بنابراین عذاب، به طفیل رحمت و در حاشیه آن، بوجود آمده. مثل ظلمت که طفیلی نور است و به نبود نور اطلاق می گردد: إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ [سوره هود : 119].

پس هدف از خلقت انسان یا هر موجود ذی شعوری عبارتست از مشمول رحمت شدن آن موجود. اما رحمت لیاقت می خواهد و لیاقت به محنت و امتحان حاصل میگردد. زمین و زمان در کارند تا انسان و موجودات شبیه به انسان، به رشد معنوی اختیاری برسند. برای همین، زمانه منتظر دیدن فعل نیک از ابناء خویش است ولی انسان فراموش کرده که برای چه خلق شده و مشغول کامجویی از زمانه است.

امیر مؤمنان (ع) در نهج البلاغه میفرماید: امتحان خدا برای دانستن نیست، برای بروز فعل از انسان و آشکار شدن باطن اوست.

عبارت "أَحْسَنُ عَمَلًا" در روایات معنا شده به عملی که مطابقت بیشتری با عقل فطری دارد؛ به عملی که بیشتر موافق ورع و احتیاط است؛ به عملی که ازهد است نسبت به دنیا یعنی بوی دنیا از آن نمی آید؛ به عملی که مطابق با شریعت است؛ به عملی که خالصانه تر است؛ به عمل کسی که متقی تر است؛ به عملی که با خشوع بیشتری همراه است و یت صادقانه تری دارد.

وَلَيْنُ أَخْرَجْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ أَلَّا يَأْتِيَهُمُ الْيَوْمَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (8)

اگر عذابی را که مستحق آن اند، مدتی عقب بیندازیم، به مسخره می گویند: پس چه شد؟! چه چیزی جلوی آمدنش را گرفته؟! بدانید: روزی که آن عذاب بیاید، کسی نمی تواند جلوش را بگیرد! و همان عذاب هایی را که مسخره می دانستند، به جانشان می افتد.

کنزالدقایق از امام صادق (ع) روایت می کند که این مدتی که عذاب به تأخیر افتاده، تا ظهور قائم است. وقتی مهدی ظهور کند، انواع عذاب دنیوی بسوی اهل دنیا سرازیر می گردد.

حبس عذاب و تعویق آن حکمت های بسیاری دارد از جمله فرصت توبه برای اهلش، استدراج نااهلان، تولد و استقلال فرزندان مؤمن از پدران کافر، بقای دیگر جانداران، اتمام حجّت، آزمودن صبر مؤمنان و تعلیم حلم به ایشان، ...

در هر حال، عذاب خواهد رسید، دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد.

غیبت نعمانی از امام صادق روایت می کند که عبارت "أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ" تعداد افراد حاضر در جنگ بدر بودند و تعداد اصحاب امام عصر (عج) هم خواهند بود.

وَلَيْنُ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَيْفُوسٌ كَفُورٌ (9) وَلَيْنُ أَذَقْنَا نِعْمَاءَ بَعْدَ ضِرَاءٍ مَسَّتَهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (10) إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (11)

انسان اینطور است که وقتی از سرِ لطف، نعمتی به او می‌چشانیم و بعد از مدتی از روی حکمت از او پس می‌گیریم، اوقاتش تلخ می‌شود و به خدا پشت می‌کند. وقتی هم پس از بلایی که سرش آمده، طعم آسایش به او می‌چشانیم، سرمست می‌شود و میگوید "مشکلاتم همه حل شد" و خود را بهتر از دیگران می‌بیند.

همه اینطورند جز صابرینی که دنبال نیکی کردن اند. آنها هستند که مشمول مغفرت خدا می‌شوند و اجر بسیار می‌برند.

یعنی این طایفه، در سختی‌ها و سلب نعمت‌ها، صبورند و بی‌تابی نمی‌کنند و در آسانی و نزول نعمت، به شکرانه اش نیکی می‌کنند. جز این طایفه صبورِ شکور، بقیه آدم‌ها یا در نارضایتی و ناشکری ناشی از ناداری غرق اند و همانچه را هم که دارند، نمی‌بینند؛ یا در سرمستی و تفاخر و اسراف ناشی از دارایی مستغرق اند. و سخت‌دورند این دو طایفه از مغفرت و اجرت.

مغفرت، سعه وجودی و درجه قرب انسان است و اجرت، برکات و نعمات او در آن درجه خاص. انسان هم به مغفرت محتاج است، هم به اجر. منتهی تا مغفرت شامل انسان نشود و او را وارد درجات قرب نکند، از اجر خبری نیست.

این سه‌ایه از شاه‌کلیدهای سلوک و تعالی انسان است و تکلیف انسان را در مواجهه با عالم بیرون و داد و نداد هستی معین می‌کند. انسان باید بجای سخط یا فرح، در صبر یا شکر، بلکه هر دو، مستقر باشد تا مشمول غفران حق بشود. وقتی نعمتی رفت، امیدوار آمدن نعمت دیگری باشد و وقتی نعمتی آمد، آنرا به رخ دیگران نکشد بلکه با آن خوبی کند. به نعمت هم دل نبندد و فکر نکند همیشگی است و او را به غفلت نکشاند.

غفران یعنی همه چیز. غفران مهم‌ترین خواسته انسان است و تمام خواسته‌های دیگر در غفران مستتر است. غفران یعنی مشمول عنایت خدا شدن و از جای فعلی، گامی بسوی خدا رفتن. با هر استغفار، بنده، ذره‌ای از ظلمات بسوی نور می‌رود.

راجع به عبارت "إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" تفسیر قمی روایت می‌کند که در سختی‌ها صبر و در گشایش‌ها انفاق می‌کنند.

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ  
(12)

نکند بعضی آیه‌هایی را که به تو وحی می‌شود، به مردم نرسانی و دلت بگیرد، از ترس اینکه منکران بگویند: چرا گنجی بر او فرستاده نشده یا فرشته‌ای همراهش نیامده؟! پیامبر، توفیق هشداردهنده‌ای. همه کاره هستی خداست.

از این تهدیدها در قرآن زیاد است. وقتی خدا با پیامبرانش شوخی ندارد، تکلیف بقیه معلوم است. هرکس ذره‌ای از مقتضای بندگی عدول کند، از چشم خدا می‌افتد و خدا دستش را ول می‌کند.

گفته‌اند رسول مکرم اسلام (ص) وحی را می‌گرفته اما وقتی عناد و بی‌لیاقتی کافران را می‌دید، رغبت نداشته وحی را به ایشان ابلاغ کند یا با تأخیر ابلاغ می‌کرده. برای همین این آیات نازل شده.

شیوه خطاب در این آیه هم منحصر بفرد است: نگفته تو چنین هستی یا چنین کرده‌ای، گفته گویا چنین هستی و مبادا چنین کنی! اینگونه تَلَطُّف داشتن و تَجَبُّب نمودن، شیوه نهی کردن خوبان از منکر است. با خوبان نباید به صراحت انتقاد کرد.

در برخی روایات این آیه به مسئله جانشینی امیرالمؤمنین و لزوم ابراز آن توسط رسول خدا (ص) و ترس ایشان از حسادت قوم نسبت به علی (ع) تأویل شده.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (13) فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (14)

گاهی هم می‌گویند این قرآن ساخته و پرداخته خودش است! بگو: اگر راست می‌گویید، ده سوره ساختگی مثل آن بیاورید و در برابر خدا هرکه را می‌توانید، برای کمک در این کار دعوت کنید. اگر به دعوتتان پاسخ ندادند، بدانید این قرآن به علم الهی فرستاده شده و نیز معبودی جز خدا نیست. حالا دیگر مسلمان می‌شوید؟

این آیه یکی از آیاتی است که در آن خداوند تحدی میکند یعنی برای مثل آوردن برای قرآن حریف میطلبد. این تحدی قاعدتاً فقط منحصر به فصاحت و بلاغت قرآن نیست بلکه معانی و معارف قرآن را نیز در برمیگیرد.

این تحدی بلحاظ ترتیب نزول، دومین تحدی خداوند است. اولی در سورهٔ اسراء آمده و در آن نسبت به کل قرآن یا جنس قرآن تحدی شده: **قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا** (آیه 88) بگو: حتی اگر تمام انس و جن جمع شوند تا مثل این قرآن بیاورند، نمی توانند؛ ولو دست در دست هم بدهند.

اما در اینجا در سورهٔ هود، مشخصاً برای آوردن ده سوره و در سورهٔ بقره برای آوردن یک سوره تحدی شده. در سورهٔ طور با عبارت **"فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ"** حتی به کمتر از یک سوره تحدی شده.

نسبت به تحدی قرآن، معارضاتی هم صورت گرفته اما وهن و سستی آنها چنان بوده که بعنوان مضحکه در تاریخ مانده اند. مثلاً **مُسَيْلِمَةُ كَذَّابٌ** چنین سورهٔ فیلی بقول خودش نازل کرده: **الفیل، ما الفیل، ما ادراك ما الفیل، له ذنب و بیل و خرطوم طویل...**

جلد هفدهم بحار الأنوار روایت میکند که ابن ابی العوجا با چند نفر دیگر بنا داشتند سال بعد در کنار کعبه یکدیگر را ملاقات کنند درحالیکه هر یک، بخشهایی از قرآن ساختگی خود را آورده باشند. سال بعد که یکدیگر را دیدند هیچ کدام نتوانسته بود. یکی گفت من به این آیه رسیدم و مأیوس شدم: **وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَىٰ الْجُودِيِّ** [سوره هود: 44]

دیگری گفت: مرا این عبارت مأیوس کرد: **فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا** [سوره یوسف: 80]

امام صادق (ع) که از آنجا میگذشت از غیبتان خبر داد و خطاب به آنها فرمود: **لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ.**

قرآن علاوه بر فصاحت و بلاغت و حلاوت بی نظیرش، اعجاز دیگرش تأثیر در قلوب و متحول کردن انسانهاست. ویژگی دیگر قرآن محتوای ژرف آن و اشاره به غوامضی از خلقت

است که از دسترس بشر خارج بوده و هست، همچنین قرآن پرده از تاریخ اقوام گذشته برداشته و وقایعی را در آینده بشر پیش گویی کرده. قرآن تنها کتاب آسمانی است که بدون تحریف مانده و قوانین انسان سازش تا ابد بی بدیل است.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ (15) أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (16)

آن هایی که زندگی دنیا و زرق و برقص را می خواهند، نتیجه دوندگی هایشان را همین جا کامل به آن ها می دهیم و چیزی هم از حقتشان کم گذاشته نمی شود!

اما آن ها، کسانی هستند که در آخرت، فقط آتش نصیبشان می شود! هرچه در دنیا به زحمت ساخته اند به هدر رفته و همه کارهایشان باطل می شود.

این آیات، عاقبت دنیای بی خدا را به تصویر می کشد. دنیای بی خدا غایت آمل آدم های بی خداست و آدم های بی خدا عمری می دوند تا فقر و ضعف و فقدان خود را با دنیا و زرق و برقص پر کنند. دنیا هم - تا حدی که خدا بخواهد نه بقدری که خودشان می خواهند - نصیب آن ها می شود. اما افسوس، چون گمشده انسان دنیا نیست، خداست. خدا را از درون ما آدمیان بیرون کشیده اند و به هبوط، ما را روانه دنیا کرده اند. هیچ چیز جز همان خدا، فقدان درونی ما را پر نمی کند و سینه ما به هیچ چیز جز خدا آرام و قرار نمی گیرد. آنهایی که موفق نمی شوند این گمشده واقعی خویش را پیدا کنند و به این و آن، و این چیز و آن چیز دل می بندند، طرفی نبسته و آرام نمی گیرند بلکه داشته های دنیایی، وزر و عذاب شان می شود و با همان اندوخته ها و ساخته ها تنها گذاشته می شوند. این حال دنیای آنهاست. در آخرت هم به نص این آیه و آیات دیگر، آتش دوری از خدا و ظلمت خودخواهی، زبانه می کشد و آنها را در خود فروگرفته و می بلعد. و هرچه کرده اند و هرچه برای خود ساخته اند، حبط و باطل می شود. البته از اول حبط و باطل بوده منتها آن زمان پوچی اش آشکار می شود.

این راجع به فراموشی خدا و باطن دنیاخواهی. اما این آیه نکته جالبی هم دارد؛ این آیه میگوید آنها که بجای خدا، دنیا را می طلبند و برای رسیدن به دنیا تلاش می کنند و جان می کنند، طبق سنت خدا، از دنیا بی نصیب نمی مانند و به کمی از آنچه می خواهند میرسند. چرا به کمی؟ چون دنیا مال خداست و قرار نیست هرکس طبق هوسش به هرچه خواست برسد. این مطلب به صراحت در جاهای دیگر آمده:

مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ [سوره الشوری : 20] هرکه بهره آخرت را بخواهد بر بهره اش میافزاییم و هرکه بهره دنیا را بخواهد او را نیز بی نصیب نمیگذاریم و "کمی" به او میدهیم اما در آخرت نصیبی ندارد.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصَّ لَهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا [سوره الإسراء : 18] آن هایی که مدام دنیای زودگذر را میخواهند، به "بعضی از آن ها، قدری که صلاح بدانیم" میدهیم. ولی در آخرت، جهنم را نصیبشان می کنیم که با خفت و خواری، در آن میسوزند!

نکته جالب آیه اخیر از سوره هود، موكول نمودن دادِ دنیا به عمل است. یعنی انسان بی خدایی که دنیا را میخواهد، بر طبق عملش امکان برخورداری از دنیا را دارد. یعنی باید جان بگند و تدبیر کند. و تدبیر و تلاشش هم در راستای درست چیزی که می خواهد باشد. از این حیث، این آیه متمم دو آیه دیگر است که ذکر شد.

در آن دو آیه صحبت از خواستن دنیا بود و در اینجا صحبت از عمل در جهت آن خواسته. سهم چنین کسی مسلماً بیش از کسی است که فقط آرزوی دنیا را دارد. بنابراین در اینجا صحبت از برگشت نتیجه تلاش آنها به آنها شده اما باز معلوم نکرده که به همه آنچه میخواهند میرسند یا نه! جواب این سوال در همان دو آیه داده شده که خیر نمیرسند، گرچه به نتیجه تلاش خود - برحسب اقتضاء هستی نه انتظاری که در ذهن دارند - خواهند رسید. خلاصه اینکه انسان بی خدا به گوشه ای از آرزوهای خود میرسد. اینکه چند درصد آن آرزوها؟ منوط به مصلحت خداست. البته تلاش او هم بی اثر نیست. اما اینطور نیست که هرکس

تلاشش بیشتر باشد، بیشتر به آرزوهایش برسد. آدم زحمت کشِ فقیر کم نیست! البته صفاتی مثل صدق و صله و احسان و امانت و مشورت و خیرخواهی و مهربانی، انسان را به آرزوهایش نزدیک می کند، چه انسانِ مؤمن را و چه انسانِ کافر را. و صفات ضد این صفات، بهره انسان را از دنیا کم می کند، چه انسانِ مؤمن را و چه انسانِ کافر را. خداوند عادل است و حتی آنهایی که برای او کار نمی کنند، پاداششان را در این دنیا به طور کامل می دهد مگر اینکه با بخل و کذب و بدخواهی و بدخلقی و خیانت و قطع رحم، سعی خود در جهت رفاه دنیوی را حبط کنند و خرمی را که گردآورده اند عمداً یا سهواً به آتش بکشند.

مقصود از "تُؤَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا" دو چیز است؛ یکی تلاش های آنها برای رسیدن به دنیا، مثلاً نوجوانی زحمت می کشد تا کنکور قبول شود یا دانشجوی پزشکی بی خوابی می کشد تا دکتر شود. دوم، خوبی های آنها؛ مثل صله رحم ها و امانتداری ها و راست گویی ها. افراد بی خدا برای دنیا زحمت می کشند و طبق فطرت شان نیکی می کنند و از نتیجه این اعمال طبق عدل خدا در همین دنیا برخوردار می شوند: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزلة : 7]. هرکس ذره ای خوبی کند، نتیجه اش را می بیند.

حبط آخرت و بطلان اعمال آنها در آن عالم هم، برای اینست که آخرت بر مبنای بندگی خالصانه است نه خواست انسان یا صورت فعل او.

در عبارت "حَبِطَ مَا صَدَّ نَعْوَا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" به نظر می آید که بین صنع انسان و عمل او تفکیک قائل شده. شاید صنع، اشیاء فیزیکی است که انسان ساخته مثل خانه، ابزار، مزرعه، لباس، ... و عمل، کارهایی است که کرده مثل رفتن و آمدن، حرف زدن، دوستی و دشمنی کردن، ... طبق این آیه اختراعات انسان بی خدا گرچه دنیای دیگران و خودش را کمی آباد می کند، اما برای آخرت دستش را نمی گیرد.

أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَن يَكْفُرْ بِهِ مِّنَ الْأَحْزَابِ فَالْتَأَرْ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِّن رَّبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (17)



محمد از بصیرتی الهی برخوردار است و قرآن هم شاهد نبوت اوست و تورات موسی هم که پیش از او هدایت و رحمت بوده، بر درستی معارفی که آورده شهادت می دهند. مؤمنان به او ایمان دارند. هرکس او را باور نکند، از هر گروهی که باشد، وعده اش آتش است. نسبت به این مطلب ذره ای شک مکن. این حکم حقی است از جانب خدا گرچه اکثر مردم در نهایت ایمان نمی آورند.

قسمت آخر آیه، یعنی "فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ" را می شود این جور هم معنی کرد: ذره ای در حقایق قرآن شک نکن که آن کلام حق خداست؛ اما بیشتر مردم به آن ایمان نمی آورند. این معنا عام تر است و معنای قبلی را هم شامل است.

این آیه کمی مُغَلَّق و پیچیده است و سخت تن به ترجمه می دهد. در سوره هود چنین آیاتی زیاد است.

در برخی روایات که به حد استفاضه می رسند "يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ" به علی (ع) تأویل شده که شهادی از جنس خود پیامبر است. این آیه هم افق است با آیه ای از سوره رعد: وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ [سوره الرعد: 43]. در آنجا هم روایات فریقین، علی (ع) را شهیدِ واجد علم کتاب دانسته اند.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشِدَّاءُ هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (18) الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (19)

چه کسانی ظالم تر از آن هایی اند که با انکار قرآن، به خدا نسبت دروغ می دهند؟! آن ها را در قیامت در برابر خدا احضار می کنند و شاهدان اعمال شهادت می دهند: این ها بودند که به خدا نسبت دروغ می دادند. هان! لعنت خدا بر ظالمان! همان هایی که مردم را از راه خدا باز می داشتند و راه مستقیم خدا را کج نشان می دادند و آخرت را باور نداشتند.

طبق این آیه دشمنان سعی می کنند راه خدا را سد کنند و مانع از انتشار آیین حق در جامعه شوند، اگر نتوانستند، آیین را تحریف می کنند تا از غایتش باز بماند و به هدفش نرسد. قدم اول در تحریف دین، خانه نشین کردن معلّم واقعی آنست. کار که بدست ناهلان افتاد و جاهلان که بر مسند علم نشستند، دین را به رأی خود تفسیر می کنند و از آن پوستینی وارونه میدوزند و مردم را می دوشند. این بلایی بوده که سر یهودیت و مسیحیت و اسلام آمده. از اینجا فهمیده می شود که اینکه گفته شده اساس دین ولایت و امامت است، یعنی چه.

متشابه القرآن روایت میکند که یزید به امام سجاد (ع) گفت پدرت چیزی را طلب کرد که اهلش نبود و خدا او را به دست کسی کشت که اهلش بود؛ گناه من در این بین چیست؟! امام سجاد (ع) فرمود: خدا می فرماید *أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ*؛ به نظر تو آیا خدا در این آیه قاتل امام حسین (ع) را لعنت کرده یا خود امام حسین را؟! یزید از جواب دادن عاجز شد و مبهوت ماند.

*أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ (20) أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (21) لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْأَخْسَرُونَ (22)*

آن ها هرچه کنند حریف خدا در زمین نمی شوند و در برابر خدا هیچ حمایتگری ندارند. چنین گمراهان گمراه کننده ای عذابشان دو چندان است. نه توان شنیدن حق را داشتند و نه یارای دیدن آن را!

خود را به خُسران دچار کردند و باورهای ساختگی شان بر باد رفت.

بی شک، ورشکسته ترین مردم در آخرت، همین هاینده!

"*لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ*" یعنی هرچه تلاش کنند نمی توانند جلوی پیشرفت دین خدا را در زمین بگیرند و نیز، نمی توانند خلاف تقدیری که بر ایشان نوشته شده عمل کنند و آخرش، ذلیل تدبیر خدا هستند.

علّت عذاب مضاعف برای ایشان اینست که هم گمراه بودند، هم گمراه کردند.

عبارت "مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ" نشان می دهد که یا کسی باید خودش بصیرت داشته باشد و حقیقت را ببیند یا باید گوش شنوا داشته باشد و به حرف آنها که حقیقت را دیده و شناخته اند گوش کند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (23)

در مقابل، کسانی که ایمان بیاورند و به مقتضای ایمان نیکی کنند و عاشق خدا باشند، بهشتی اند و آنجا ماندنی.

عبارت منحصر بفرد این آیه که نیاز به توضیح دارد "أَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ" است.

در سوره حج هست: فَالْهُكْمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسَدِلْمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ، الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ [سوره الحج: 35]

خدای شما یگانه است؛ پس در برابرش تسلیم باشید. پیامبر! مُخْبِتِينَ را مژده بده؛ همانانی که وقتی یاد خدا به میان بیاید، دل هایشان به تب و تاب می افتد؛ در حوادث ناگواری که برایشان رخ می دهد، صبورند؛ مقیم نمازند و از آنچه روزی شان کرده ایم میبخشند.

این آیه مهم ترین آیه سوره حج است و بی گزاف، دری را بسوی آسمان می گشاید.

طبق این آیه تسلیم به اِخبات میانجامد و کمال تسلیم اِخبات است. "اِخبات" از مصدر اِخْتَبَت می آید که با خَبَط اشتقاق اکبر است. پس معنای آن هم باید با آن هم افق باشد. اِخبات، واله خدا شدن و در راه خدا سر از پا نشناختن است. توصیفی که بعدش آورده هم همین معنی را تأیید میکند: إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ. وقتی نام خدا می آید یا یاد خدا می افتند، دل هایشان به تب و تاب می افتد. مُخْبِتِينَ در عبادات خویش اینچنین اند و در میادین زندگی اهل صبر و استقامت و آرامش اند. دو صفت هم دارند که از صفات اولیة کمال است و به کرات در قرآن آمده: اهل نماز و راز و نیازند و اهل انفاق و دستگیری.

پس مُخْبِتِينَ، عاشقانِ صبورند و مصلیانِ دست گیر.

این آیه را اگر از آخر به اول لحاظ کنیم یک دستورالعمل سلوکی است. یعنی نماز و زکات، به اضافه صبر، انسان را عاشق و دلدادۀ ذکر میکند و از آن مَجرا میکشاند به وله و حیرت و گم شدگی در خدا. وقتی اینطور شد آدم خودبخود در اوج تسلیم است.

در اینجا در سوره هود، مؤمنین مُخِبِّت را وعده بهشت جاودان می دهد.

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (24)

حال و روز این دو گروه مثل وضعیت کر و کور است در مقایسه با بینا و شنوا. حال و روزشان یکی است؟! پس چرا به خود نمی آید؟!

\*\*\*

این بخش از سوره، داستان نوح (ع) است:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (25) أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ أَلِيمٍ (26)

نوح را برای هدایت قومش فرستادیم؛ به آن ها می گفت: من برایتان هشداردهنده ای هستم که رکّ و پوست کنده حرف می زند. خلاصه حرفم اینست که جز خدا را نپرستید. می ترسم گرفتار عذابِ روزی زجرآور شوید!

عبارت "لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ" خلاصه تعالیم نوح (ع) و تمام انبیاء پس از اوست. آنها به عبودیت خدا دعوت می کردند یعنی انسان ها را دعوت می کردند که فقط بنده خدا باشند. وقتی کسی بنده خدا بود، همه زندگی اش به یاد و برای خدا می شود و عبادت خدا، اصل زندگی او را می سازد. حرکات و سکناتش جوری می شود که رضای خداست.

نوح را شیخ الانبیاء و پدر ثانی لقب داده اند، چون بسیار زیست و پدر معنوی نسلِ باقی مانده از طوفان بود. در روایات است که خانه قوم نوح در روستایی بود که هم اکنون در دل رودخانه فرات و در غرب کوفه است. یعنی پس از طوفان نوح تا کنون، زیر آب است و آب بر آن

می‌گذرد. در روایات است که جنس کشتی نوح از چوب تنه خرما بود. نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می‌کند که عمر افراد قوم نوح طولانی و حدود 300 سال بود.

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّبَائِنَا وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ (27)

در جواب دعوتش، سران بی‌دین جامعه گفتند: از نظر ما، تو فقط بشری هستی مثل خود ما! و می‌بینیم که فقط مشتی پابرهنه زودباور از مردم ما دنبالت راه افتاده‌اند! تو و آن‌ها امتیازی که نسبت به ما ندارید، هیچ؛ تازه فکر می‌کنیم که همه تان دروغ‌گوید!

چون ملاک حقیقت و تبعیت، پیش مردم، ثروت و قدرت است، نوح (ع) را ملامت می‌کردند که تو نه ثروتی داری و نه قدرتی! مشتی پابرهنه هم به دور تو جمع شده‌اند. چرا باید فکر کنیم که بر حقی و پیام خدا را آورده‌ای.

حال آنکه دلیل صحّت پیام، متن پیام و مطابقت آن با فطرت است؛ نه بازتاب پیام و پذیرش آن در میان مردم. نوح (ع) به بندگی خدای یکتا فرا می‌خواند و مردم را از ظلم به خویش و دیگران باز می‌داشت و به عبادت و احسان به خلق دعوت می‌کرد.

راجع به اینکه به نوح اشکال می‌گرفتند که اطرافیان ایشان بیشتر از "ارذلون"‌اند و از ایشان می‌خواستند آنها را از خود برانند، در سوره شعراء هم آمده:

قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ (111) قَالَ وَ مَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (112) إِنَّ حِسَابَهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ تَشَاءُ عُرُونَ (113) وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (114) إِنَّ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ (115)

سرکردگان کفر گفتند: چطور به تو ایمان بیاوریم در حالیکه مشتی پابرهنه راه افتاده‌اند پشت سرت؟! نوح گفت: چه کار دارم به کارهای آنها. حساب آنها هم با خداست، کاش بفهمید! من این مؤمنان را از خودم دور نمی‌کنم. من آمده‌ام روشن و صریح به همه هشدار دهم، همین.

مقصود از "ارذلون" در اینجا و در سوره هود، آدمهای رذل و بدکار نیست، چون بدکاری مانع ایمان به پیام انبیاست، چنانکه به صراحت آمده: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ** [سوره الروم : 10] عاقبت بدکاران، تکذیب انبیاست. ایراد اشراف این بوده که دور و بر نوح را قشر ضعیف و مستضعف جامعه تشکیل میداده اند. پس این ارذلون را آنها کوچک میپنداشتند و دید خود را در قالب لفظی مذموم بیان داشته اند، حال آنکه نوح آنها را مؤمن خطاب کرده و به معاشرت با آنها مباحثات میکند.

سوال: آیا فقراء شانس بیشتری برای ایمان آوردن دارند؟ خیر. به انبیاء، هم فقیران ایمان میآوردند هم اغنیاء، منتها چون نسبت فقراء در تمام تاریخ، در تمام تمدن ها، خیلی بیشتر از اغنیاء بوده، بطوریکه در برابر هر صد نفر فقیر، فقط یک الی دو نفر غنی وجود داشته، و الآن کما کان، لذا تعداد و نسبت فقیران نیز در میان ایمان آوردگان به انبیاء، همیشه بیش از اغنیاء بوده. منتها بلندگوی جبهه دشمنی با انبیاء معمولاً دست رؤسا که از اغنیاء بوده اند بوده است. اما در مکتب انبیاء، بلندگوی دست خود نبی یا وصی او بوده است.

این نسبت صد به یک و نیم در خود انبیاء هم هست، یعنی از هر صد پیامبر، یکی دو تا خودش از اغنیاء بوده اند. البته در قرآن این نسبت بیشتر است: ابراهیم، موسی، داوود، سلیمان، و پیامبر ما محمد (ص) در اکثر برهه های زندگی خود ثروت زیادی داشته اند. ائمه اطهار (ع) نیز همگی از ثروتمندان زمان خود بوده اند، گرچه اکثراً، مشی زاهدانه داشته اند. البته ناگفته نماند که ایمان ثروت میآورد بخصوص وقتی چند نسل در خاندانی دوام آورد: **وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسِّرَ لَّهُمَا الْيُسْرَىٰ وَأَتَقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنِّيْرُهُ لِيُيَسِّرَ لِيُيَسِّرَ** [سوره الليل : 7].

نخستین کسی که به پیامبر اکرم (ص) ایمان آورد نیز همسرش خدیجه (س) بود که از اشراف و ثروتمندان عرب بود. خود رسول مکرم اسلام (ص) هم چنانکه اشاره شد از خاندانی شریف

در رأس جامعه - به تعبیر همین آیه: ملاً - بوده و در بیشتر برهه های عمر شریفشان از مال بسیار بهره مند بودند.

دو جمله ای هم که نوح، تعلیقه بر اردلون خواندن تابعینش گفته، و در سوره هود هم عنقریب خواهد آمد، بسیار زیبا و آموزنده است. گفته اولاً - من کاری به کارهای دیگران ندارم، من از آنها ایمان میخواهم جزئیات زندگی آنها به خودشان مربوط است. بعضی گفته اند گفته: سابقه و گذشته آنها به من مربوط نیست، که گرچه حرف درستی است اما مقصود نوح این نیست و عام تر است. او میخواهد بگوید کارهای شخصی افراد ربطی به رسالتی که من راجع به آنها دارم ندارد. من همه را به خدا دعوت میکنم و هرکس را که اظهار ایمان کرد، به خود نزدیک و احترام میکنم.

دوم، نوح (ع) فرموده: آنها را نقد نمیکنم و نمره به کسی نمیدهم، حساب و کتاب هرکسی با خداست، نه من. من متولی حساب و کتاب کسی نیستم.

این دو مطلب خیلی آموزنده است. یعنی من چه کار دارم که کسی که پشتم نماز می خواند چه کاره است؟ و به من چه که آخر عاقبتش به کجا ختم میشود؟ نه گذشته افراد به من مربوط است نه آینده آنها. من باید کمکم را به آنها کنم. بنده شناس، خداست، حسابگر، خداست، ما باید کار خودمان را کنیم، ما را چه به کنکاش در کار دیگران؟! تجسس و عیب جویی در زندگی شخصی دیگران ممنوع است.

عبارت "وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ" هم از کلیدهای بسیار بسیار مهم در روابط اجتماعی است. مؤمن موظف است با مؤمنان رفاقت کند و آنها را از خود نراند مگر اینکه احساس کند معاشرتش با فرد خاصی به دلایلی به صلاح نیست. این یک استثناست و از استثنا نباید تجاوز کند.

این آیه هم که خطاب به پیامبر ماست، متمم این بحث است: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ (انعام: 52). مردم مستضعفی را که هر صبح و شب خدا را صدا می زنند و دنبال رضایتش هستند، برای به دست آوردن دل خواص متکبر از دور و برت

دور نکن! نه چیزی از حساب و کتاب آن ها به عهده توست و نه چیزی از حساب و کتاب تو به عهده آنان، تا برای آن بخواهی از خودت دورشان کنی و در نتیجه از بدکارها شوی.

از این آیات یک درس مهم دیگر هم میشود گرفت، اینکه همیشه جاذبه مؤمن باید بیش از دافعه و طرد او باشد. جاذبه، همیشه و دافعه، در موارد ضروری.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْلَزَ مِنْكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ (28)

گفت: مردم! اگر بینه ای از طرف خدا داشته باشم و از طرف خودش به من رحمتی نثار کرده باشد که بر شما مخفی مانده باشد، چه؟! آیا می توانیم به پذیرفتنش مجبورتان کنیم؛ درحالی که به آن رحمت میلی ندارید؟!

لب کلام این آیه، عدم امکان اجبار دیگران به دین خداست. خصوصاً وقتی حالت "عماء" یا کورباطنی بر ایشان مستولی شده باشد.

وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (29)

مردم! من که برای تبلیغ دین پولی از شما نمی خواهم. مُزدم تنها به عهده خداست. برای به دست آوردن دل شما هم، مؤمنان را از خودم دور نمی کنم؛ چون آن ها روزی به ملاقات خدا می روند و حسابشان با اوست، نه من. ولی به نظر من شما جماعتی هستید که خودتان را به نادانی زده اید.

در خیلی جاهای قرآن آمده که مبدع دین نباید از مردم بابت تبلیغ دین اجرت بخواهد. تبلیغ دین از بس پُر اجر است اجرش با خود خداست: إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ.

وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (30)



مردم! به فرض از خودم دورشان کنم، آن وقت چه کسی از خشم خدا نجاتم می دهد؟! متوجه نیستید؟!

این آیه نشان میدهد که طرد مؤمنین - ولو آنانکه در مال، هم کفو ما نبوده و فقیر و مستضعف باشند - ما را از چشم خدا میاندازد و از درگاه خدا طرد می کند. یعنی ملاحظت و محبت با مؤمنین ضعیف، یک توصیه نیست، بلکه یک ضرورت و یک تکلیف است. در آیه بعد هم مأیوس کردن و راندن ایشان، ظلم دانسته شده:

طبق این آیات از غایات دین، نگاه یکسان به فقیر و غنی است. اغنیاء چون برابری اجتماعی با فقرا را تاب نمی آوردند، با دین به مخالفت برمیخواستند یا برای خود پیشنهاد جایگاه ویژه در دین داشتند و به شرطی به دین تن می دادند که پیامبر فقرا را از خود براند یا وقت ویژه ای برای آنها اختصاص دهد و اصطلاحاً شأن اجتماعی آنها را مراعات کند. اما پیامبران مجاز به چنین تمیزی نبودند و این مطلب در چندین جای قرآن آمده. اغنیاء چون به احترام ویژه در جامعه عادت کرده اند، در دین و در میان متدینین نیز انتظار احترام ویژه دارند. اما بنای دین نگاه یکسان به انسانها و تفاوت بر اساس تقوی و سبقت در ایمان و گذشتن از مال و جان در راه دین است.

وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمَنْ الظَّالِمِينَ (31)

ادعا نمی کنم که گنجینه های رحمت خدا پیش من است؛ علم غیب هم ندارم؛ ادعا هم نمی کنم که من فرشته ام! اما مردمی که در چشمتان خوار و خفیف اند را هم نمی توانم از خیر خدا مأیوس کنم. خدا خودش از دل آنها خبر دارد. اگر آنها را از خود برانم و مأیوس کنم، ظلم کرده ام.

یعنی دلیل نبوت من، علم غیب یا قدرت غیب نیست؛ بلکه محتوای دعوت من است. دلیل حقانیت هرکس، صدق پیام اوست نه برخورداری از علم غیب و توان انجام کارهای

مَحْيِرَ الْعُقُولِ. ذهن های شعبده پسند بدانند که کیمیای واقعی آدم سازی است که انبیاء داشتند.

خلاصه این آیات اینست که ملاک دوستی، ایمان است، نه فقر و ثروت؛ و مؤمن باید با مؤمنین دوستی کند و نسبت به ایشان خاکسار باشد: *وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ* [سوره الشعراء: 215]. اگر خودش را از ایشان کنار بکشد، از جنب خدا کنار کشیده می شود. جزئیات زندگی مؤمنین به خودشان مربوط است و تجسس در امور ایشان نادرست است و عاقبت هرکس را خدا می داند.

این گفت و شنود ها میان نوح (ع) و قوم بی بصیرتش، از مطول ترین دیالوگ های قرآن است. بی جهت نیست که آنها از چانه زدن با نوح خسته شده و در آیه بعد این خستگی را ابراز می کنند.

نکته بسیار بسیار نابی که این آیه دارد اینست که خیر خدا، معمولاً نصیب کسانی می شود که در چشم مردم ناچیزند؛ یعنی مؤمنان گمنام و ضعیف، نه آقاها و آقازاده ها.

قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (32)

دست آخر، گفتند: ای نوح، با ما جرّوبحث کردی! بسیار هم جرّوبحث کردی! اگر راست می گویی، آن عذابی که ما را از آن می ترسانی، به سرمان بیاور!

این آیه پایداری و پیگیری انبیاء در دعوتشان را می رساند.

عبارت "فَاتِنَا بِمَا تَعِدُنَا" نشان می دهد که انسان عجول است و حتی در نزول عذاب بر خود عجله می کند.

قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (33)

گفت: این شاء الله که خدا شما را دچار آن عذاب خواهد کرد! شما هم نمی توانید حریف خدا شوید.

جواب نوح هم اخبار است، هم انشاء نفرین. هم نشان می دهد که تعدیب مخالفان و مجرمان در ید قدرت اولیاء خدا نیست و منحصر است به خواست خود خدا.

وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (34)

اگر خدا بخواهد به حال خودتان رهایتان کند، حتی اگر بخواهم نصیحتتان کنم، دیگر نصیحتم در شما تأثیری ندارد؛ چون که اورب شماست و به سوی او برتان می گردانند.

این کلام نوح که بر نهصد و پنجاه سال تجربه بنا شده، خیلی باارزش است و خصوصاً مبلغین، باید ملتفتش باشند و آویزه گوشش کنند.

قرب الإسناد از امام رضا (ع) روایت می کند که خداوند از زبان نوح (ع) فرموده: لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي.. إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ. یعنی امور در دست خداست و هرکس را که خودش بخواهد هدایت میکند. گوییم: یعنی اختیار انسان علت تامه هدایت و خوشبختی او نیست و انسان در اثر سوء اختیار خود سوء تقدیری برای خود می سازد که نجات از آن به راحتی میسر نیست.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيْ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (35)

پیامبر! منکران می گویند: این حرف ها را محمد، به دروغ، به نوح نسبت می دهد! بگو: به فرض که چنین باشد، گناهش به گردن خودم است؛ ولی شما به هر حال گناهکارید و من از حال و روز شما بیزارم.

در اینصورت این آیه، جمله ای معترضه است خطاب به پیامبر اسلام (ص) که در وسط داستان نوح (ع) آمده. بخصوص که در لولای داستان یعنی بین دو فصل آن آمده.

تفسیر دیگر آنست که آنرا خطاب به نوح و جزئی از داستان نوح بدانیم.

وَأَوْحِي إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (36)

پس از قرن ها، سرانجام به نوح وحی شد: از قومت، جز آنانی که تابه حال ایمان آورده اند، کس دیگری ایمان نمی آورد؛ پس دیگر بخاطر کارهایشان غصه مخور!

این آیه صراحت دارد که ایمان، توفیق می خواهد و از آستانه ای که گذشت، انسان حبس توفیق می شود و احتمال برگشتن او از کفر، صفر است.

یعنی گرچه اختیارشان بر ایمان آوردن باقی است، اما اختیار دیگر کارگشا نیست! چرا؟ چون اختیار با توفیق باید معاضدت شود تا کارگر افتد: مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ [سوره الأنعام : 111]؛ وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ [سوره الإنسان : 30].

پناه بر خدا از چنین خذلانی!

البته پیش از این عقوبت، خداوند عقوبت دیگری بنا به نفرین نوح بر آنها مسلط ساخته بود؛ اینکه توفیق ایمان از فرزندانشان هم رفته بود:

وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا (نوح: 27) (نوح قبل از شروع سیلاب گفت:) خدایا هیچ کدام از این بی دین ها را روی زمین باقی مگذار! اگر باقی شان بگذاری بندگان را از راه به در میکنند و جز نسلی تبه کار و نمک نشناس نمی زایند. گویا این دو صفت علت تامه یا مقتضی تامه هلاکت است: اینکه آدم علاوه بر آنکه ضال است مُضَلَّ باشد و دیگر اینکه امید ایمان در نسل وی منقطع گردد. یعنی هر که از او متولد گردد بخاطر تربیت نادرست او یا بخاطر عدم اقتضاء او برای داشتن بچه مؤمن، فاجر و کفار باشد. ناسپاسی و بدکاری یا کفر و بدکاری اگر با هم جمع شود لیاقت حیات را از انسان میگیرد. لذا کسی که نور ایمان را فاقد است لا اقل نیکوکار باشد تا رحمت خدا روزی او را دریابد و دلش به نور ایمان روشن شود و کسی هم که بدکار است لا اقل سلطنت خدا را کفران نکند و به خدا پشت نکند شاید همان نیم بند ایمان، روزی نجاتش دهد و از بدی بازش دارد. این است که در برخی روایات هست که اگر گناه بر شما مستولی شد بگویند خدایا مرا ببخش که به آنچه مرضی تو نیست دست یازیدم و نفسم بر من چیره شد. از من درگذر! حقیقت توبه نیز همین بازگشت به خداست و ندامت از تجرّی در درگاه وی.

ص: 33

طبق سوره هود خداوند به نوح وحی کرد که جز این جمع انگشت شماری که به تو ایمان آورده اند، دیگر کسی به تو ایمان نخواهد آورد. لذا نوح گفت خدایا فرزندان اینها هم همه کافر خواهند شد و آنگاه عذاب جمعی را خواستار شد و فرجام کار به اینجا رسید.

در روایات هست که در چهل سال آخر اصلاً بچه ای زاده نشد تا بچه معصومی به گناه پدر و مادرش در طوفان غرق نشود. هرکه بود لااقل سی سال داشت و به اختیار خودش کفر را انتخاب کرده بود.

روایت است که در روز عاشوراء حضرت سیدالشهداء(ع) بر کسی غلبه کرد و شمشیر مبارکش را برای کشتن او بالا برد اما شمشیر را پایین آورد و به او امان داد و او گریخت. یکی از اصحاب علّت را پرسید. امام(ع) فرمود: مقدر است از نسل او مؤمنانی بدنیا بیایند. این قضیه راجع به امیر مومنان(ع) در جنگ صفین نیز نقل شده است.

نکته دوم: غصه نوح بر کفر قومش، غصه از سر دلسوزی بوده نه از سر خشم؛ بدلیل اینکه در آیه بعد خدا میفرماید بر سر عفو ایشان با من چانه نزن! چون حکم کرده ام که همه را غرق کنم.

تفسیر قمی روایت می کند که از امام باقر(ع) پرسیدند: چرا نوح(ع) قومش را نفرین کرد؟ امام فرمود: چون می دانست در میان ایشان احدی نجات ندارد. پرسیدند: چگونه چنین چیزی را می دانست؟! حضرت فرمود: خدا به او وحی نموده بود: **أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ**. پس از این بود که نفرین کرد و گفت: خدایا در روی زمین هیچ کس از کافران را مگذار! نوح هنگام طلوع خورشید قومش را نفرین کرد. گوییم: سرّی در این حدیث است و نشان میدهد که وقت نفرین آن هنگام است.

وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَلَا تَخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (37)

بجایش، تحت عنایت و طبق نظر ما، کشتی بساز و درباره نجات ظالمان دیگر حرفی با من نزن! چون همه شان غرق خواهند شد.

چه خوب است که مؤمن همه کارهایش طبق "بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا" باشد. یعنی هم طبق الهام الهی کار کند، هم لحظه لحظه از خدا مدد بخواهد. چه زیباست که مؤمن همیشه خود را زیر چشم خدا و در آغوش خدا ببیند. آنوقت دیگر احساس تنهایی و بی کسی نمی کند.

عبارت "لَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا" نشان می دهد که نوح تا آخر، دلسوز قومش بوده و نمی خواسته عذاب شدن آنها را ببیند. و نشان می دهد که تقدیر که محکم شد و حکم آن صادر گشت، شفاعتِ حتی انبیاء برش نمی گرداند. تنها راه برگشت چنین تقدیری توبه خود شخص است که چنانچه دیدیم ابر عذاب را از قوم یونس برگرداند.

این آیه نشان می دهد که برای نجات مردم، وعظ و خطابه کافی نیست و گاهی باید آستین بالا زد و کشتی نجات ساخت. باقیات الصالحاتی مثل مسجد و مدرسه و حسینیه کشتی های نجات اند که اگر ناخدای درستی داشته باشند در هر نسل، عده ای را نجات می دهند.

از این آیه نتیجه گرفته اند که کشتی سازی به آن ابعاد، قبلش در بنی آدم وجود نداشته و از الهام خدا به نوح سرچشمه می گیرد.

برهان از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند به نوح وحی کرد: در میان قومت فریاد بزن که هرکس در ساختن کشتی به تو کمک کند، خداوند عوضش را در بهشت به او خواهد داد.

وَيَصَّ نَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ سَخِرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسَخِرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسَخِرُونَ (38) فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ (39)

او به ساختن آن کشتی عظیم مشغول شد. هر بار که گروهی از مردم از کنارش رد می شدند، مسخره اش می کردند. نوح گفت: الان شما ما را مسخره می کنید! اما روزی خواهد آمد که عیناً ما شما را مسخره خواهیم کرد.

بالاخره خواهید فهمید که عذاب خوارکننده دنیا سراغ چه کسی می آید و عذاب دائمی آخرت یقه چه کسی را می گیرد!

در روایات است که طول کشتی چهار صد ذراع (هر ذراع کمتر از یک متر است) و عرض آن چهل ذراع بود. محل ساختن کشتی جایی بود که اکنون مسجد کوفه است. هشتاد سال ساختن کشتی طول کشید.

از عبارت "إِنْ تَسْحَرُوا مِنَّا" برمیآید که پیروان نوح به او در ساخت کشتی کمک می کردند.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که نوح (ع) هسته های خرما را کاشت. قوش بر او گذر کردند و می خندیدند و می گفتند نوح غراس شده. سالها گذشت تا آن هسته ها هر یک به درخت خرما می قطوری بدل گشت است و نوح آنها را برید و تراشید. آن وقت بر او می گذشتند و می گفتند نوح نجار شده. سپس چوب ها را روی هم نهاد و با آن کشتی ساخت. قوش که عبور می کردند، می خندیدند و می گفتند نوح ملاح شده.

در برخی روایات هست که نوح درخت کاشت تا بزرگ شدند، سپس خدا فرمود دانه این درخت را دوباره بکار تا باز سبز و بزرگ شوند و دوباره دانه آن را کاشت تا هفت بار. هر بار چون عذاب نمی رسید عده ای از یاران نوح کافر می شدند. تا عاقبت هفتاد و اندی باقی ماندند.

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند به او وحی کرد که پسرت از اهل تو نیست زیرا پسرش با او مخالفت می کرد و در عوض، خداوند کسانی را که از نوح اطاعت و تبعیت می کردند در زمره اهل او به شمار آورده. راوی می گوید منظور این نیست که پسرش زنازاده بود؟! امام فرمود: هر که این حرف را زده اشتباه کرده، کنعان واقعاً پسر نوح بود ولی خداوند وقتی دید که با دین نوح مخالف است، رابطه فرزندی اش را نفی کرد. در روایات است که ساخت کشتی پنجاه سال طول کشید.

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ مِّنَ الثَّانِيْنِ وَأَهْلِكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (40)

گذشت تا... وقتی فرمان ما فرا رسید و آب از تنور جوشیدن گرفت، به نوح گفتیم: از هر نوع حیوانِ منطقه زندگی ات یک جفت سوار آن کشتی عظیم کن. اعضای خانواده ات را هم، جز

آن هایی که عذاب بر آن ها حتمی شده. مؤمنان را هم سوار کن. البته با نوح، جز عده کمی ایمان نیاورده بودند!

مقصود از تنور، گویا وجه الارض است و جوشیدن تنور، جوشش چشمه های بسیار بر سطح زمین است. و گفته اند خدا به نوح گفته بود که هروقت آب از تنور نان پزی فلان پیرزن فوران کرد، بدان که طوفان عنقریب است و همه را سوار کشتی کن. شاید هم "فَارَ التَّنُّورُ" کنایه از خروش خشم خدا باشد. اینکه از تنور که محل آتش است، آب که مایه حیات است بجوشد و حیات همه را سلب کند، سبب سازی و سبب سوزی خدا را نشان می دهد، چنانکه آتش بر ابراهیم به اذن خدا برد و سلام شد! از امیرالمومنین روایت است که "فَارَ التَّنُّورُ" یعنی طلوع خورشید.

مقصود از "إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ" همسر و یکی از پسران نوح است که از اول با نوح زاویه داشتند و حاضر نمی شدند سوار کشتی شوند، گرچه نوح به آنها اصرار می کرد. خداوند با این عبارت می گوید مقدر شده که این دو هلاک شوند، ولشان کن! این، نشان می دهد که مرگ یا نجات افراد در حوادث طبیعی، از پیش رقم خورده و فرشته مرگ به یک سراغ کسانی که در لیست او هستند میآید و آنها را با خود میبرد.

مؤمنان با نوح (ع) طبق نقل احادیث هفتاد و دو نفر بوده اند. به تعداد افرادی که همراه حسین (ع) همسفر کشتی نجاتش بودند. الان هم اگر نوحی یا حسینی، بخواهد مردم را سوار کشتی نجات کند و از هلاکت برهاند، گمان نکنم بیش از هفتاد و اندی، او را لبیک بگویند: وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.

(عصر تاسوعای سال 1399 خورشیدی، تهران. ثواب تفسیر این سوره بطور خاصّ تقدیم می شود به ساحت حضرت ابالفصل العباس علیه السلام)

طبق روایات، با نوح سه پسر و یک دخترش سوار کشتی شدند.

تلاش نوح برای نجات نسل جانوران، نشان میدهد که حفاظت از حیات وحش، وظیفه ای انسانی و الهی است. چقدر زشت است که نتیجه کار انسان نابودی نسل جانوران باشد.



کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که مسجد کوفه بسیار قدیمی است و پیامبران بسیاری در آن نماز خوانده اند. رسول خدا (ص) هم طی سفر معراج در آنجا نماز خوانده. مسجد کوفه محل ساختن کشتی نوح بوده همچنین عصای موسی و نگین سلیمان در آنجا مخفی اند. تنور طوفان نیز در همان مسجد کوفه واقع بوده است.

جلد یازدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند به نوح وحی کرد که با زبان سریانی موجودات را به سمت کشتی فرا بخواند. لذا تا همه شنیدند گرد آمدند.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت می کند که مراد از ازواجی که نوح با خود به کشتی برد، نه همه حیوانات روی زمین، بلکه ازواج هشتگانه ای است که همراه آدم از بهشت خارج شدند تا معیشت زندگی آدم ها از آنها تأمین شود و همین ها همراه او سوار بر کشتی شدند. از جمله گوسفند و بز و شتر و گاو، نر و ماد: **ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ** [سوره الأنعام: 143]

جلد هفتاد و ششم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که خدا نوح را امر فرمود تا در کشتی از هر نوع دو تا سوار کند و درخت خرما و عجوه را هم سوار کرد و با هم جفت نمود. گوییم یعنی مقصود از "زوج" اقسام و نژادهای مختلف یک گونه است. مثلاً انواع گونه سگ. یعنی نوح انواع مختلف هرگونه را نیز همراه خودش سوار کشتی کرده است.

جلد 65 بحار الأنوار از امام باقر روایت می کند که **"مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ"** همیشه جاری است و شیعیان واقعی ما هم اندکند.

**وَقَالَ اذْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا اِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ (41)**

ندا داد: سوار کشتی شوید که حرکت کردن و پهلوگرفتنش با نام خداست؛ او آمرزنده مهربان است.

یعنی این کشتی متعلق به خدا و مأمور خداست. همچنین حرکت و سکوتش به اذن خدا و به امر خداست. ما نیز به یاد و به استعانت خدا کشتی را می رانیم و متوقف می کنیم. خدای صاحب کشتی غفور و رحیم است لذا مسافرانش را می آمرزد و نجاتشان می دهد.

این جمله، خطاب خدا به نوح است و به تبع آن، خطاب نوح به مسافران کشتی.

به نقل روایات، کشتی در اول رجب بر سطح آب شناور شد.

در ماجرای طوفان، مؤمنان کشتی ساختند و سوارش شدند، اما بیاد خدا و به امید خدا بودند. جمع بین توسل به اسباب و توکل بر خدا در این داستان بخوبی پیداست و میتواند الگوی ما باشد. وسائل، اسباب جریان مغفرت و رحمت حق اند: **إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ**.

مجمع البیان از امام صادق (ع) روایت می کند که روز بر کشتی نشستن، نوح روزه گرفت و به یارانش نیز دستور روزه داد و فرمود: روزه کلید رستن از خطرات است. گوییم: در قرآن هم آمده: **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ [سوره البقرة: 45]**.

فقیه از امام باقر روایت می کند که هرگاه سوار کشتی شدی بخوان **بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ**

نورالثقلین از امام رضا (ع) روایت می کند که وقتی نوح سوار کشتی شد، خداوند به او وحی کرد که اگر از غرق شدن ترسیدی، هزار مرتبه تهلیل (لا-اله الا-الله) بگو سپس دعا کن و از من نجات بخواه تا تو را کفایت کنم. گوییم: این دستور العمل یعنی دعا کردن و نصرت خواستن پس از هزار بار تهلیل، در روایات دیگری نیز آمده و از گوهرهای خزائن اسرار آل محمد است.

**وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ اذْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ (42)**

کشتی مسافران را میان امواجی به پیش می برد که به بزرگی کوه بودند.

در این بحبوحه، نوح پسرش را که در کناری ایستاده بود، صدا زد: پسر، بیا با ما سوار کشتی شو و با بی دین ها نباش!

عظمتی که در عبارت "وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ" موج می زند، یکی از زیباترین توصیفات کلّ قرآن را از آن ساخته و خواننده را همراه کشتی در میان امواج بالا و پایین می برد.

در "مَعَزَل" بودن پسر نوح که گویا کنعان نام داشته، کناره گیری اعتقادی از پدر هم معنا میدهد. وقتی کسی مکانتش از نبوت جدا شد، مکانش هم قاعدتاً جدا می شود و دوری می گزیند.

صحنه ای که نوح، فرزندش را صدا می زند از تراژیک ترین صحنه های قرآن است و دل انسان را مالا مال از غم و اندوه می سازد. تعبیری هم که نوح بکار برده جگر انسان را می سوزاند: ای پسر عزیزم! با ما سوار شو و از کافران مباش.

طبق این آیه تا آخرین لحظه باید درصدد نجات دیگران بود. خدا خواست کسی را غرق کند، خودش می داند؛ ما باید دست بیندازیم تا اگر می توانیم نجات دهیم.

آنها که گمان می کنند به صرف سلامت خانواده و برخورداری از تربیت مذهبی آن می توانند به دارالکفر هجرت کنند و فرزندانشان سالم بماند، از عاقبت پسر نوح عبرت بگیرند. پسر نوح را بیش از همه محیط کفر و رفیقان کافر به انحراف کشاند، گرچه پدرش پیامبر خدا بود و محیط خانه محیط نسبتاً سالمی بود. البته ایران هم چندان دارالایمان نیست! و همان خطرات در کمین است.

قَالَ سَاوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ (43)

پسرش گفت: به بالای کوهی پناه می برم که از شر سیلاب حفظ کند! نوح گفت: امروز در برابر خروش خشم خدا، هیچ پشت و پناهی نیست؛ جز برای کسی که خدا به او رحم کند. هنوز گفت وگو بینشان تمام نشده، امواج میانشان فاصله انداخت و پسر نوح هم به غرق شده ها پیوست.

کنعان گمان می کرد که سبب هلاکت آب است و سبب نجات، جبل. در حالیکه آنکه هلاک می کند خداست و آنکه نجات می دهد خداست. نتیجه "مع الکافرین" بودن میشود "مع المغرقین". کنعان جلوی چشم پدرش غرق شد، آنهم پدری که پیامبر اولوالعزم بود و هزار

سال پیش خدا آبرو داشت، پدری که دست به شفاعت برداشته بود و به خدا التماس می کرد. خدا با کسی شوخی ندارد! پناه بر خدا!  
در تمام حوادث اینگونه است که مؤمنین به خدا و مشرکین به کوه پناه می برند. خدا مؤمنین را نگه می دارد و مشرکین را با کوه شان غرق می کند. از قهر خدا تنها باید به خود خدا پناه برد.

مئة منقبة از رسول خدا (ص) روایت می کند که من و علی پدران این امتیم. هر کس از ما نافرمانی کند با پسر نوح محشور می شود.

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (44)

بعد از پاکسازی زمین، خداوند دستور داد: ای زمین، آب هایت را فرو ببر و ای آسمان، دیگر بار. سیلاب فرو نشست و دستور خدا به سرانجام رسید و کشتی بر کوه جودی آرام گرفت و صدایی برخاست: نفرین بر مردم بدکار!

ادعا شده این فصیح ترین و بلیغ ترین آیه قرآن است. قرطبی گوید در عرب و عجم، هرچه گشتم، زیباتر و رساتر و جامع تر از این آیه، عبارت نیافتم. نقل شده که ابن مقفع (همان مترجم کليلة و دمنه) میخواست شبیهی برای قرآن بیاورد، به این آیه که رسید قلمش را شکست و به عظمت قرآن و بی بدیلی آن اعتراف کرد.

جودی مطلق کوه است یا کوهی در شمال عراق و حوالی موصل. و گفته اند آرات است در مرز ایران و ترکیه. بقایای فسیل شده کشتی عظیمی در دامنه آرات موجود است.

عبارت "بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ" یا ندایی آسمانی بوده که در زمین پیچیده، مثل صیحه هایی که در حوالی ظهور در سراسر زمین می پیچد؛ یا بیان ماجرای طوفان است یعنی خلاصه طوفان، نابودی ظالمین بود.

از این عبارت جواز لعن ستمگران را پس از مرگ آنها نتیجه گرفته اند.

مرآة العقول از امام کاظم (ع) روایت می کند که نوح (ع) کشتی را رها کرده بود که خودش مسیر خود را برود. خداوند به کوهها وحی کرد که من می خواهم کشتی نوح را که بنده من

است بر یکی از شما فرود آورم. کوه ها برای آنکه انتخاب شوند سر بر آوردند و خود را بالا بردند و گردن کشیدند. اما کوه جودی سر فرود آورد و فروتنی کرد پس بدستور خدا کشتی در دامنه آن نشست.

خصال از امام باقر (ع) روایت می کند که شیطان پس از طوفان به نزد نوح آمد و گفت تو با نفرینی که کردی، همه را غرق نمودی و زحمت مرا کم کردی. حالا- نصیحتی به تو می کنم تا از تو تشکر کرده باشم: ای نوح بدان که در سه جا من بسیار به تو نزدیکم؛ یکی به هنگام خشم، دوم هنگامی که راجع به دیگران قضاوت میکنی، سوم هنگامی که با زنی نامحرم خلوت کرده ای. ای نوح، از حسد پرهیز که با من چنین کرد و از حرص پرهیز که با پدرت آدم چنان کرد.

وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ (45)

داخل کشتی، نوح خدا را صدا زد: خدایا، پسر من از خاندان من است؛ گرچه وعده تو برای هلاکت ظالمین حتمی است و تو عادل ترین حکمرانی!

در اینجا داستان کمی به عقب پریده و به اصطلاح فلش بک کرده. نوح (ع) راجع به غرق شدن فرزندش نگران است و با گفتن این عبارات قصد دارد پیش خدا برای پسرش شفاعت کند. اما شفاعت را با احتیاط جلو میبرد و میگوید: خدایا، حکم حکم توست و وعده تو برای هلاکت ظالمین حتمی است. اما چیزی که هست، این پسر هم از خاندان من است!

یعنی عدل، غرق شدن بچه من با بقیه است ولی هرچه باشد بچه من است. نمی شود کاری کنی او هم سوار کشتی شود؟! چون هرکس که به اختیار خود سوار کشتی شود نجات پیدا می کند.

قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (46)

فرمود: نوح، او دیگر اهلیتی با تو ندارد! چون تمام وجودش را پلیدی فراگرفته. پس چیزی را که نمی دانی، از من نخواه. من نصیحت می کنم که مبادا به ندانم کاری دچار شوی!

برخی گفته اند با عبارت "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ" خدا پرده از راز زنازادگی کنعان برداشته و گفته او اصلاً پسر تو نیست. اما این وجه چنگی به دل نمیزند و روایات هم صریحاً آن را رد می کنند. پس مقصود از "اهل" در کلام خدا، سنخیت باطنی است. یعنی گرچه کنعان پسر توست اما اهل تو نیست و نسبتی با تو ندارد.

پسر نوح با بدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند، پی نیکان گرفت و مردم شد

طبق این آیه، سنخیت معنوی، اهلیت میآورد. پس معنای اهل البیت هم کسانی هستند که سنخیت معنوی با پیامبر (ص) دارند نه کسانی که الزاماً همسر یا داماد ایشانند. برای همین سلمان (ع) از اهل البیت است و برخی از زنان پیامبر (ص) این شرافت را شاید از دست داده باشند. برای همین ابی لهب و جعفر کذاب از اهل البیت نیستند و فضّه از اهل البیت است و قس علی هذا. یعنی ملاک معیت و اهلیت، هم کیشی است نه هم خویشی.

چرا کسی اهلیت خود را گم می کند؟ چون مرتکب عمل ناصالح می شود. تعبیر "إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ" نشان می دهد که انسان، همان فعل اوست و کسی که پیوسته بدی می کند، عین بدی می شود. یعنی انسان مجموعه ای از افعال خویش است نه چیزی دیگر. البته مقصود از فعل، فقط فعل جوارحی نیست و گفتار و پندار را هم شامل است. یعنی فعل انسان که هویت اوست از نیات او آغاز می گردد و تمام افکار و گفتار و کردار انسان را شامل است. اگر کسی طالب اهلیت با پیامبران خداست، باید هرچه از او صادر میگردد، صالح باشد.

تحف العقول از امام رضا (ع) روایت میکند: همانطور که پیغمبر فرموده "أُمَّتِي أَلِيٌّ" تمام امت اسلام آل محمدند. اما فقط مؤمنین متقی و شیعیان خالص ما جزو اهل بیت پیامبرند، کسانی مثل سلمان (ع). گوئیم: این روایت از ابواب علوم جمعی و از کارگشترین روایات در مبحث منازل المؤمنین است.

عبارت "فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" زبان انسان را از دعای مصداقی می بندد و عبارت "أَعْظَمُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ" دعای مصداقی را نوعی جهل و ندانم کاری به حساب می آورد. دعا باید خیر محض و مُسْتَوْعِب (مطلق و فراگیر) باشد، دعاهای انبیاء در قرآن همگی خیر محض و مستوعب اند. یعنی چیزی می خواهند که قطعاً خیر است و عامّ و مطلق هم می خواهند. مثل مغفرت (در رأس دعاها)، حسنۀ دنیا، علم، نصرت، حفاظت، رحمت، رشد، رزق، عافیت، یُسْر، توفیق بندگی و تسلیم، قبولی اعمال، عاقبت به خیری، نبودن با کافران، پیروزی بر کافران، نجات از جهنم ... . مصداق این خیرات هم به خدا دیکته نشده که فلان چیز را بده و فلان چیز را نده، یا چه وقت بده، یا چقدر بده، یا چطور بده.

دعاهای ما اکثراً مصداقی و مشروط و مقید و خاصّ و از روی بچگی و خودخواهانه است، مثلاً خدایا! فلان دختر به من علاقه مند شود و با او عروسی کنم و برایم دو پسر بیاورد و هر دو در کنکور قبول شوند! یکی دکتر شود، یکی مهندس! برای همین هم دعاهای ما در هستی اصلاً شنیده نمیشود یا اجباراً با دعاهای درست و به صلاح و مستوعب، عوض می شود. ما معنای دعا را درست نفهمیده ایم. خیلی از ما مردم جاهل، دعا به درگاه خدا را، نعوذ باللّٰه با سفارش دادن غذا به گارسن رستوران اشتباه گرفته ایم. فکر می کنیم خدا، بنده ماست که قلم به دست گرفته ببیند چه میل داریم تا همان را برایمان از آشپزخانه هستی سفارش بدهد و بیاورد سر میز.

در حدیث قدسی است که خدا فرموده: "یا ابن آدم، اطعنی ولا تعلمنی ما یصلحک". یعنی ای پسر آدم مرا بندگی کن و به من یاد نده که چه چیز به صلاح توست.

قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنُ مِنَ الْخَاسِرِينَ (47)

گفت: خدایا، به تو پناه می برم از درخواست چیزی که آن را نمی دانم، و اگر مرا نیامرزی و به من لطف نکنی، سرمایه عمرم را می بازم.

پس همانطور که از شیطان باید به خدا پناه برد، از دعای جاهلانه هم باید به خدا پناه برد. یعنی که دعای جاهلانه علاوه بر اینکه مستجاب نمی شود، تقدیر انسان را می پیچاند و انسان را مبتلا به خسران کرده و از رحمت و مغفرت دور می سازد.

وقتی پیامبر خدا بخاطر مطرح کردن تقاضای ظاهر الصلاحی به خدا پناه میبرد، ما چه کنیم که یک عمر برای خدا تعیین تکلیف کرده ایم و چیزهایی خواسته ایم که سر و ته اش برای ما معلوم نبوده.

نورالثقلین از امیرمؤمنان (ع) روایت می کند که خداوند داستان خانواده نوح را عمداً در قرآن آورده تا لغزش های انبیاء را نیز بیان کند تا نشان دهد که قدرت غالب و عزت محض فقط از آن خود خداست و همه بدانند که غیر خدا کامل نیست و موصوف به نقصی است و لو نقصی قابل توجیه.

عیون اخبار روایت می کند که وقتی زید برادر امام رضا (ع) در مدینه شورش کرد، آتش به پا نمود و گروه زیادی را سوزاند. به حدی که او را زیدالتار نامیدند. زید عاقبت بدست مأموران حکومت اسیر شد. مأموران او را به خراسان نزد مأمون بردند. مأمون گفت وی را به نزد امام رضا (ع) ببرید. وقتی زید را به حضور امام بردند، امام فرمود: ای زید، آیا کلام جاهلان پست کوفه که می گویند اولاد فاطمه بر آتش حرامند تو را مغرور کرد؟! به خدا قسم که این مطلب جز برای حسن و حسین (ع) نیست. زید در جواب گفت ولی من برادر تو و پسر موسی بن جعفر هستم. امام رضا (ع) فرمود: تو مادامی برادر منی که خدا را اطاعت نمایی! مگر خداوند پسر نوح را به خاطر مخالفت با فرمانش از دودمان نوح اخراج نکرد؟!

در روایت دیگری است که در مجلس، زید با تفاخر گفت که ما سادات چنین و چنانیم. حضرت رضا (ع) تغییر نمود و فرمود: چه چیز تو را مغرور کرده؟! اگر پدرمان موسی بن جعفر خدا را اطاعت می کرد، روزها روزه دار بود و شب ها به تهجد سپری می کرد، این کمالات به تو که معصیت خدا را می کنی و فردای قیامت باید جوابگو باشی چه دخلی دارد؟! آیا در فردای قیامت تو با پدرمان موسی بن جعفر در یک جا هستی؟! خیر چنین نیست. پاداش نیکوکاران



خاندان ما دو برابر و عذاب گناهکاران آنها نیز دو برابر است، چنان که خدا راجع به زنان پیغمبر چنین فرموده.

جلد چهل و ششم بحارالانوار از امام باقر (ع) روایت می کند که وقتی امام حسین (ع) به شهادت رسید، محمد حنفیه کسی را به دنبال امام سجاد (ع) فرستاد و با او خلوت کرد و گفت: پدرت به شهادت رسیده و بر کسی وصیت نکرده؛ من عموی تو و هم ریشه پدر تو هستم و در این سن و قدمت از تو در این سن جوانی به آن مقام شایسته ترم. پس در مسئله وصیت و امامت با من منازعات و مخالفت مکن! امام سجاد (ع) به او گفت: ای عمورعایت تقوای الهی را بکن و ادعای چیزی را که مال تو نیست مکن. سپس تلاوت فرمود: **إِنِّي أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ**. به درستی که پدرم پیش از آن که به سمت عراق حرکت کند به من وصیت نمود و ساعتی پیش از شهادت نیز در این باره عهد بست و سلاح رسول خدا را به من سپرد.

**قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَنَمْتُّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (48)**

گفته شد: ای نوح، اکنون از کشتی پیاده شو، با سلامی از جانب ما و برکاتی که بر تو و امت های همراه تو نثار می کنیم. البته در آینده، نسل ناشایستی از آن ها به وجود می آید که از نعمت های دنیوی برخوردارشان خواهیم کرد؛ ولی در نتیجه ناشکری، از طرف ما عذابی زجرآور سروقتشان می آید.

با اینکه همراه نوح در کشتی چند ده مؤمن بیشتر نبودند، اما چون از آنها نسل ها و امت های بسیار در قرون آینده بوجود آمدند، آنها را امت های همراه نوح نامیده.

هم اکنون نیز هرکس دلش با نوح است، گویا با نوح در کشتی است و شامل "مِمَّنْ مَعَكَ" است. بین ابراهیم (ع) و نوح، چند هزار سال است، اما خدا میفرماید: **وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ** [سوره الصافات: 83]. از جمله شیعیان نوح، ابراهیم است. به همین دلیل کسی که پیرو علی (ع) باشد، قرن ها بعد هم که باشد، شیعه علی (ع) است.

عبارت "سَنَمَّتْهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ" نشان می دهد که نعمت، با غفلت و گناه، بدل به نعمت می شود.

نعمت هایی دنیوی که خدا نصیب مؤمنین میکند، طبق این آیه سلام و برکت اند. همین نعمت ها در دست کافر، در ادامه عبارت، متاع نامیده شده اند. یعنی بهره ای ناچیز! سنت خداست که اول نعمت و مهلت می دهد، سپس پاداش یا کیفر میرساند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که وقتی آب فرو نشست و نوح (ع) استخوان های مرده کافران را دید، سخت بی تاب شد و اندوه خورد. خداوند به او وحی کرد که این کار را خودت خواستی و خودت آنها را نفرین کردی! نوح (ع) گفت: خدایا طلب آمرزش می کنم و به سوی تو توبه می نمایم. خدا فرمود: انگور سیاه بخور تا غم و اندوه تو از بین برود.

تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (49)

داستان نوح از خبرهای غیبی است که بر تو وحی می کنیم. قبل از این، نه تو از آن آگاه بودی و نه مردمت. پس تو هم در برابر سختی ها صبوری کن که عاقبت به نفع متقین است.

عبارت "فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ" از مختصرترین و زیباترین شعارهای قرآن و از ابواب علوم جمعی آن است. طبق این عبارت، استقامت بر تقوی و صبر بر ایمان، فرجام وقایع را در دنیا و عقبی جوری رقم میزند که به نفع مؤمن متقی باشد.

\*\*\*

این بخش از سوره، داستان هود (ع) است. بدلیل اینکه ماجرای هود در اینجا مفصل تر از جاهای دیگر قرآن ذکر شده، این سوره، سوره هود نامیده شده.

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (50)

برای هدایت قوم عاد، همشهری شان هود را فرستادیم. به آن ها می گفت: مردم! خدا را پرستید که معبودی جز او ندارید. با پرستش بت ها، فقط مشغول خیال بافی هستید.

هود، نخستین پیامبری است که پس از نوح مبعوث شد. پیام او هم مثل نوح و پیامبران بعدش، یک کلمه بیشتر نبود: خداپرستی. جز پرستش خدا، هر معبودی دروغ است و پرستشش، دل دادن به دروغ!

اکمال الدین از امام صادق (ع) روایت می کند که پس از مرگ نوح (ع) دوران غیبت بود و خدا حجتی ظاهر نساخت و مؤمنان کم کم در اقلیت واقع شدند تا اینکه خدا هود را ظاهر ساخت. نوح موقع مرگ به پیروانش گفت: پس از من غیبتی خواهد بود که در آن طاغوت ها پدید می آیند. سپس خداوند توسط قائمی از نسل من که نامش هود است برای فرزندان شما گشایشی میرساند.

در تفسیر قمی است که عده ای به در خانه هود آمدند تا او را ملاقات کنند، همسرش با بدخلقی گفت: شما کیستید؟ گفتند ما مردم سرزمینی هستیم که خشکسالی تباہ مان کرده، آمده ایم تا از هود بخواهیم که برای ما دعا کند. زن هود به هود دشنامی داد و گفت اگر هود دعاکن بود، برای خودش دعا می کرد. سپس جای هود را به آنها نشان داد. آنها به سراغ هود رفتند و از او تقاضای دعا کردند. هود دو رکعت نماز خواند و دست به دعا برداشت و سپس فرمود: برگردید که باران بر شما باریده و سرزمینتان سبز شده. گفتند: ای پیامبر خدا چرا زنت چنین است و راجع به تو چنین می گوید؟ هود گفت: من او را دوست دارم، خدا برای هر مؤمنی کسی را آفریده تا وی را آزار دهد. این زن برای من همان کس است. دشمنی که در اختیار من باشد بهتر از دشمنی است که من در اختیار او باشم.

يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ (51)

مردم! من که برای تبلیغ دین مزدی از شما نمی خواهم. مزدم تنها بر عهده کسی است که مرا آفریده است. پس چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!

این عبارات پیشتر از زبان نوح هم نقل شد.

وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ (52)

مردم! از خدا طلب مغفرت کنید، سپس به سویس برگردید تا باران های پی در پی برایتان بفرستد و قدرت تان را بیش از پیش کند. با آلوده شدن به گناه، به خدا پشت نکنید.

عبارت "اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ" در اول این سوره هم آمده است، همانطور که به عرض رسید، غفران مهم ترین خواسته عبد از خداست. عبد از پروردگارش می خواهد که او را بیامرزد. یعنی او را از ظلمت به نور خارج کند یا اگر در نور است نورش را افزون کند. استغفار فقط برای مجرمین نیست، برای همه است. هرکس برای آنکه از آنجا که هست یک پله بالاتر برود و به خداوند نزدیکتر شود باید مشمول مغفرت واقع شود. مهمترین خواسته انسان از خدا طبق قرآن غفران است و انسان تا ابد مدام محتاج مغفرت است.

استغفار از دل بر می خیزد و با زبان محقق می شود اما اجابتش نیازمند فعل است. فعلی که لازم است تا استغفار مستجاب شود نامش توبه است. توبه یعنی بنده در عمل به سوی خدا برگردد و از خدا فرمان ببرد. پس توبه مکمل استغفار است و موجب قبولی آن و استغفار، مقدمه توبه است. نتیجه استغفار و توبه در آغاز سوره در قالب "يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى" آمده بود و در اینجا جزئی تر و مصداقی تر آمده: يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ. مقصود از سماء فقط سماوات مادی نیست و همانطور که در اول سوره گفتیم، توبه و استغفار، هم امور مادی عبد را به سامان می کند، هم امور معنوی او را. به شرح مشابه، مقصود از قوه هم فقط قوت مادی و دنیایی نیست و توان مندی های روحی و معنوی را هم شامل می شود.

پس استغفار و بندگی خدا را کردن، به انسان ارزاق و قدرت های فراوان می دهد و دنیا و آخرت او را آباد می سازد.

عبارت "لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ" واجد دو نهی است؛ یکی اینکه گناه نکنید. دوم اینکه اگر گناه کردید، به خدا پشت نکنید. ظرافت این تعبیر، غوغا می کند. یعنی نگذارید گناه چنان پشتتان را سنگین کند که باعث دوری شما از درگاه خدا شود. چگونه؟ هرگناه را با توبه تدارک کنید

و

حین گناه هم نگذارید کفر و غفلت بر شما حاکم شود. بگویید خدایا اگر زنا می کنم، منکر خدایی تو و زشتی این عمل و اسائه خود به درگاه تو نیستم! بلکه شهوتم بر من چیره شده و شقاوت در من زبانه کشیده! خدایا مرا ببخش! چنین گناهی خیلی فرق دارد با گناهی که حینش گناه کار خدا را ناظر نمی داند یا گناه را حق خود می شمارد یا خدا را ناتوان از جزاء می پندارد یا خلاف شریعت الهی، اصلاً گناه را گناه نمی داند. این ها پشت کردن به خداست. آدم اگر گناه هم می کند رو به خدا و با سرافکندگی و اقرار به خدایی خدا و گناه کاری خود بکند.

این آیه نشان می دهد که اگر حکومتی درصدد توسعه اقتصادی است، باید جامعه را از ظلم و فساد بسوی خداوند توبه دهد و بازگرداند. این مهم ترین کار است. جزای دنیوی روکردن به خدا، ثروت و قدرت است. فکر نکنیم که تقوی مستلزم دوری از ثروت و قدرت است. ایمان و تقوی نه تنها از دنیای آدم نمی کاهد، بلکه بر آن می افزاید: **يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ.**

مصباح کفعمی روایت می کند که روزی حسن بن علی نزد معاویه رفت، وقتی بازگشت یکی از دربانان معاویه به دنبالش راه افتاد و گفت من مردی پول دار هستم اما بچه دار نمی شوم. چیزی به من بیاموز که خداوند به من فرزندی بدهد. امام مجتبی (ع) فرمود: بسیار استغفار کن. وی بسیار استغفار می کرد طوریکه گاهی روزی به هفتصد بار می رسید و ده پسر برایش متولد شد. روزی به نزد امام (ع) رسید و فرمود دستوری که به من دادید از کجا بود؟ حضرت (ع) فرمود: از قرآن؛ مگر در داستان هود نخوانده ای که: **يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ.**

قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِيْنَ (53)

گفتند: ای هود، ما را قانع نکردی! پس به صرف حرف هایت، از بت هایمان دست بر نمی داریم و باورت نمی کنیم.

إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوْءٍ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَاشْهَدُوْا أَنِّي بَرِيْءٌ مِّمَّا تُشْرِكُوْنَ (54) مِنْ دُوْنِهِ فَكَيْدُوْنِي جَمِيْعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُوْنَ (55)

تشخیص آخر ما اینست که بعضی از معبودهایمان تو را مجنون کرده اند! گفت: خدا را شاهد می گیرم، شما هم شاهد باشید، که از معبودهایتان بیزارم.

پس شما و بت هایتان برضد من هر نیرنگی می خواهید، بزیند و به من مهلت ندهید تا ثابت شود هیچ کاره اید!

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (56)

من به خدا توکل می کنم که پرورگار من و شماست. هیچ موجودی نیست، جز آنکه زمام امورش بدست خداست. خدا با راه و روشی درست کار می کند.

این آیه، حرف آخر هود (ع) و تمام انبیاء است. توکل کردن به خدا یعنی بندگی کردن و همه امور خود را به خدا سپردن و مطمئن بودن به خدا و وعده هایش از جمله حفظ و نصرت و تکفل مؤمنین.

عبارت "مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا" دلیل توکل و از عبارات منحصر بفرد قرآن است. ناصیه، موی پیشانی است و اینکه خدا زلف همه موجودات را در دست دارد یعنی همه را لگام زده و لگامشان دست اوست. یعنی همه در مشتم خدایند و بی اذن و اجازه او تکان نمی خورند. این تعبیر نهایت چیرگی، احاطه و سلطه خدا بر موجودات را میرساند و نشان می دهد که به هیچ کس آسیبی نمی رسد مگر اینکه خدا اجازه داده باشد.

عبارت "إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" استدراک قدرت با حکمت و تذکر به این نکته است که قدرت خدا او را به جور نمی کشاند. بلکه فعل خدا عین عدل و حق است و خدا مطابق مصلحت موجودات و به مقتضای رحمت بر آنها اعمال ولایت می کند و ریسمان تقدیرشان را به این سو و آن سو می کشاند.

مناقب روایت می کند که از جنگلی عبور می کردیم که ناگهان دیدیم شیر در راه ایستاده و بچه هایش هم پشت سرش هستند. من مرکبم را چرخاندم تا به آرامی بازگردم که امیرالمؤمنین فرمود: کجا؟! برو جلو! این سگ خداست و سپس تلاوت فرمود "مَا مِنْ دَابَّةٍ

إِلَّا هُوَ أَخَذَ بِنَاصِيَتَيْهَا". ناگهان شیر به طرفش آمد در حالی که دمش را تکان می داد، گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین.

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (57)

اگر سرپیچی کنید، مهم نیست؛ چون پیامی را که مأمور رساندنش بودم، کامل به شما رساندم. خدا مردم دیگری را در این سرزمین جانشینتان می کند و کمترین ضرری هم به او نمی زنید. خدا مراقب همه چیز هست.

عبارت "إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ" فراگیری و سلطه اسم "حفیظ" خدا را می رساند. اینکه چیزی از دست خدا در نمی رود و کاری بی اذن او نمی شود و لطمه ای به کسی نمی خورد، مگر او اراده کرده باشد.

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ (58)

وقتی فرمانمان فرارسید، هود و مؤمنانِ همراهش را با رحمتی از جانب خود، نجات دادیم و از عذابی نفس گیر رهایی شان بخشیدیم.

"بِرَحْمَةٍ مِنَّا" را میشود از سر رحمت هم معنی کرد. یعنی با بجای معیت، میتواند برای بیان سبب باشد. تنوین در "عذابِ غلیظ" برای تفخیم است و مراد از عذاب غلیظ یا همان عذاب قوم عاد است یا عذاب روز قیامت.

وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (59)

این هم مردم عاد! نشانه های خدا را منکر شدند، پیامبران را نافرمانی کردند، و گوش به فرمانِ زورگویان لج بازی شدند.

این آیه نشان می دهد که هود، آخرین پیامبر قوم عاد بوده، نه تنها پیامبر آنها. شاید هم خدا خواسته بگوید که انکار یک پیامبر، به منزله انکار همه پیامبران است.

در این آیه به عادیان، جحود، عصیان، و تبعیت از جباران نسبت داده شده.

وَأَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ (60)

در این دنیا عاقبت شان به لعنت ختم شد؛ روز قیامت هم همینطور. هان! مردم عاد خدا را باور نکردند. هان! نفرین بر مردم عاد، همشهری های هود!

"لعنت" دور بادی از رحمت حق است که از فراق بگذرد و به عذاب ختم شود. این کلمه نکره آمده تا هم عمق و عظمت پیدا کند، هم روی ناشناختگی اش تأکید شود. یعنی که لعنت بر حسب نوع غذایی که بر آدم حلول می کند، انواع و اقسام دارد. عاد به یکی از آنها دچار شد. پناه بر خدا از تمام انواع و اقسام لعنت!

"بعدا" که در آخر آیه آمده، دور باش از رحمت خداست که حقیقت لعنت و باطن نفرین است.

\*\*\*

این بخش سوره، داستان قوم ثمود و پیامبرشان صالح (ع) است:

وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوا لَهُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ (61)

برای قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم. او هم به آن ها می گفت: ای مردم! خدا را بندگی کنید که معبودی جز او نیست. اوست که شما را از زمین بیافرید و آبادسازی اش را به شما سپرد. پس، از او آموزش بخواهید و به سویش برگردید که خدا نزدیک است و اجابت کننده.

خداوند غیر از صالح، نوح و هود و لوط و شعیب را هم برادر قوم خود دانسته و با لفظ "أخوهم" از آنها یاد کرده. یعنی این انبیاء از خود آن مردم و جنس همان ها بودند و برای مردم خودی محسوب می شدند. در نتیجه اگر قرار است مبلغی به منطقه ای اعزام شود، بهتر است از مردم همان منطقه باشد. ساختار اصلی دعوت صالح نیز مثل انبیاء قبلی از جمله نوح و هود، و نیز انبیاء زیادی که پس از او آمدند، دعوت به عبودیت خدا و نفی شرک و بت پرستی بود. در زمان نوح، هوی پرستی

ص: 53



شایع شده بود و در زمان هود چنانکه دیدیم، جبّاران جامعه، مردم را به اطاعت خویش فرامیخواندند. زمان صالح، آغاز شکل‌گیری بت پرستی بود.

عبارت "وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا" نشان می‌دهد که از وظایف انسان، آباد کردن زمین است. یعنی انسان باید هرچه می‌تواند کشت و زرع کند و به حسب نیاز، عمارت بسازد و حیوانات اهلی را پرورش دهد و در کنار این عمران و آبادی و شهرسازی، از طبیعت نیز مراقبت کند. البته عُمران بر دست نخورده ماندن طبیعت ترجیح دارد و نباید به بهانه حفظ طبیعت، مانع عمران شد. افراط در حفظ منابع طبیعی به ضرر عُمران، خلاف خواست خدا و نصّ قرآن است و القائی است از جانب کشورهای استعمارگر برای ضعیف نگه داشتن جوامع دیگر.

جلد نوزدهم وسائل الشیعه از امیرالمؤمنین روایت می‌کند که معیشت خلق در چند چیز است؛ از جمله امارت، عمارت، تجارت، اجاره و صدقه.

راجع به استغفار و توبه و توالی آن دو صحبت شد. نکته این آیه معرفی خدا به دو اسم "قریب و مجیب" است. که همین یک جا در قرآن به این شکل آمده. البته مشابهی هم در سوره بقره دارد که مبین آن است: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسِّرْ تَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ [سوره البقرة: 186]. ای محمد، اگر بندگانت راجع به من پرسیدند، بگو من نزدیکم به آنها و وقتی کسی دعا می‌کند، اجابتش می‌کنم. پس از من طلب اجابت کنند و به من اعتماد داشته باشند تا رشد کنند.

هرکس خدا را صدا بزند، خدا صدایش را می‌شنود: إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ [سوره سبأ: 50] و اجابتش می‌کند و چه کسی خوش اجابت تر از خدا؟

وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ [سوره الصافات: 75] نوم ما را صدا زد. ما چه اجابت کننده خوبی هستیم!

ذکر "یا قریب و یا مجیب" ذکر سائلین از فضل خداست. ذکر آنها که به فقر خویش، و غنا و کرم حق تعالی، آگاه گشته اند. ذکر صاحبین معرفت نفس و واجدین معرفت ربّ. لازم به ذکر است که معنای اجابت این نیست که بنده هرچه بخواهد، خدا همان را میدهد. چنین نیست، چون خدا بهترش را می‌دهد. خدا بهترین چیزی را که به صلاح بنده است، در

بهترین وقتی که نیاز بنده است، به بنده تفضل می کند. برای همین خدا نعم المٌجیبین است. مگر پدر هرچه بچه بخوهد، همان را به او می دهد؟ چنین نیست و اگر پدری چنین کند، ناقص العقل و ضعیف النفس است. وقتی پدر چنین نیست، چطور خدا چنین باشد: سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ [سوره الأنعام: 100].

خدا "قریب" است، یعنی به ما نزدیک است. ولی اعمال و نیات و غفلت های ما، سبب دوری و احتجاب ما از خداوند شده.

قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (62)

گفتند: ای صالح، قبل از این، به تو امیدها داشتیم! آن وقت، ما را از پرستش بت هایی باز می داری که پدرانمان می پرستیدند؟! ما درباره چیزهایی که به آن ها دعوتمان می کنی، کلاً شک داریم!

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَتَانِي مِنْهُ رَحْمَةٌ فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ (63)

صالح گفت: ای مردم! اگر بیّنه ای از طرف خدا داشته باشم و از طرف خودش به من رحمتی خاص داده باشد، چنانچه در رساندن پیامش کوتاهی کنم، آن وقت چه کسی در برابرش به من کمک خواهد کرد؟! ترک مسئولیت نبوت برای من جز ضرر، چیزی در پی ندارد!

وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةٌ لِلَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَادْرُوهَا تَأْكُلْ فِي الْأَرْضِ اللَّهُ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ (64) مردم! این ماده شتر که معجزه خداست، آیت راستگویی من است. رهایش کنید تا در زمین خدا بچرد و آزاری به او نرسانید و الا عذابی سریع دامن گیرتان می شود!

شتر صالح، ماده شتری بود که به درخواست منکرین از دل صخره درآمد در حالیکه آبستن بود. بعد از مدتی بچه ای زایید. شتر و بچه اش یکروز آب چشمه ثمود را مینوشیدند، در عوض به نقل روایات چنان شیر میداد که غذای یک روز مردم بود. ثمودیان در قبال این شتر هیچ مسئولیتی نداشتند جز اینکه کاری به کارش نداشته باشند.

یک درس بسیار بزرگ در ماجرای شتر صالح این است که رحمتی را که خداوند با بزرگواری اش در زندگیهای ما جاری ساخته نباید دستکاری کرد و با آن ور رفت. گاهی بهترین کار برای بقای رحمت، دست نزدن به آن است چنانچه صالح به ایشان میگوید: فَذُرُّوْهَا تَأْكُلْ فِي اَرْضِ اللّٰهِ. یعنی این نشانه خداست، انگلش (!) نکنید و بگذارید بحال خودش باشد و دست به آن نزنید که عذاب خواهد رسید. در زندگی همه ما گاهی شتر صالحی پیدا میشود افسوس که چون آبی از جوی زندگی ما میخورد معمولاً پی اش میکنیم و برکت الله را از دست میدهیم و مشمول عذاب میگردیم. این شتر صالح گاهی ملکی است که نصیب ما شده، گاهی بزرگتری است که سایه اش بالای سر ماست، گاهی بچه ناخواسته ای است که سایه ما بر سر اوست، گاهی یک بیماری مزمن است که سهم ما یا خانواده ما شده، و قس علی هذا. باید بگذاریم باشد و بچرد، چون آیت خداست. ضامن بقای ما هموست.

برهان روایت می کند که صالح که از ایمان نیابردن قومش خسته شده بود، به آنها گفت من پیشنهادی دارم: از من چیزی بخواهید تا از خدای خود بخواهم یا بگذارید من چیزی از خدایان شما بخواهم. آنها گفتند سخن منصفانه ای است، به ما مهلت بده! سه روز بت ها را عبادت کردند و آنها را به نیت تبرک دست مالیدند و برایشان قربانی کردند. روز سوم صالح به آنها گفت: کار شما طولانی شد. گفتند: اکنون وقتش است؛ آنچه میخواهی از بت ها بپرس! صالح به بزرگترین بت نزدیک شد و گفت: اسمت چیست؟ جوابی نشنید. به آنها گفت این ها چرا جواب نمی دهند؟! آنها گفتند: کنار برو تا ببینیم. با گریه و زاری رو به بت ها کردند و خاک بر سر خود ریختند که چرا بت ها جواب نمی دهند. عاقبت پیش صالح آمدند و گفتند: اینها جواب نمی دهند ولی حالا ما از خدای تو درخواستی داریم: از خدا بخواه از این کوه ماده شتری سرخ موی آن هم نه سرخ کامل بلکه سرخ مایل به زردی بیرون آورد که آبستن باشد و

به محض خروج از کوه بچه اش را بزاید و شیر از پستان او فوران کند. صالح از خدا چنین خواست و چنین شد. شتر در میان آنها بود؛ یک روز آب شان را می خورد و روز بعد وسط روستا می ایستاد و هیچ کس نمی ماند جز آنکه به میزان حاجتش از آن شیر میدوشید. اما آنها شتر را کشتند. صالح به آنها گفت تا سه روز دیگر عذاب بر شما فرو می آید؛ اگر توبه کردید که کردید و گرنه خواهید مرد. علامتش هم این است که فردا چهره هایتان زرد میشود، پس فردا سرخ، و در روز سوم سیاه می گردد. همین اتفاق ها به ترتیب افتاد اما سران آنها گفتند اگر همه ما هم کشته شویم حرف های صالح را باور نمی کنیم و دست از خدایانی که پدرانمان میپرستیدند بر نمی داریم. آنها با زرد و سرخ و سیاه شدن چهره هایشان، به آمدن عذاب یقین کردند. بنابراین قبل از آن حنوط کرده، کفن پوشیدند و آماده مردن شدند اما هرگز ایمان نیاوردند. همراه با آنها تمام حیوانات آن سرزمین نیز به هلاکت رسید. همه در آن سرزمین مردند و با خاک یکسان شدند.

فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرٍ مَكْذُوبٍ (65)

ولی آن ها آن شتر را کشتند! صالح به آنها ابلاغ کرد: فقط سه روز دیگر فرصت دارید که در شهر و دیارتان از زندگی برخوردار شوید. این تهدید دروغ نیست!

جلد دهم بحارالانوار از امام رضا (ع) روایت میکند که خداوند هرگز بخاطر گناه پدران، فرزندان را مجازات نمیکند. کسی پرسید پس چرا از جدّتان امام صادق (ع) روایت شده که قائم آل محمد فرزندان قاتلین امام حسین (ع) را میکشد؟ امام (ع) فرمود: این مال وقتی است که به کار پدران خویش راضی و بدان مفتخر باشند. اگر کسی را در مشرق بکشند و کسی در مغرب راضی باشد، در گناهش شریک است. شتر صالح را هم یک نفر کشت اما خدا گفت شتر را کشتند و همه را هلاک کرد چون همه راضی بودند. نکته بعد: چرا صالح مأمور شد به آنها خبر دهد که تا سه روز مهلت دارند و بعد عذاب میرسد؟ جواب: شاید این خبر غیبی خودش آیت دیگری بر نبوت او بود. وانگهی ممکن بود با شروع عذاب در موعدهش، عده ای ایمان بیاورند و کافر از دنیا نروند. شاید هم رحمت خدا اقتضاء

می کرده سه روز فرصت توبه داشته باشند. شاید هم نوعی عذاب بوده. چون اعلام روز اعدام به اعدامی، خودش یکجور عذاب است.

جلد دهم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین روایت می کند که چهارشنبه آخر ماه که هلال ناپیدا می شود نحس و ثقیل است. در آن قایل برادرش را کشت و شتر صالح را پی کردند.

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (66)

وقتی فرمان ما فرا رسید، صالح و مؤمنانِ همراهش را از سرِ لطفمان نجات دادیم و از خواریِ آن روز رهانندیم. بله، پروردگار تو نیرومند شکست ناپذیر است.

اسم "قوی" با اسم "عزیز" شش جا در قرآن جفت شده تا نهایت قهاریت و قدرت خدا را برساند.

جلد یازدهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند که شب آخری که فردایش قرار بود قوم صالح هلاک شوند شب هنگام به سوی خانه او هجوم آوردند تا او را بکشند اما فرشتگان از خانه صالح محافظت کردند و با پرتاب سنگ مردم را فراری دادند.

وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ (67)

صیحه ظالمان را فرا گرفت و در سرزمین شان به زانو درآمدند.

صیحه، بانگ و غرّش مهیبی است که هر که می شنود در جا خشکش می زند و می میرد. صیحه عذاب خاص الهی برای نابودی جمعی است و مشابهی ندارد. چون هرچند هزار سال یکبار رخ می دهد.

"جاثم" یعنی به زانو درآمده و در جا خشک شده. كَأَنَّ لَمْ يَعْشُوا فِيهَا إِلَّا إِنَّ تَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا بُعْدًا لِتَمُودَ (68)

چنان نابود شدند که انگار در آنجا زندگی نکرده بودند! بدانید مردمِ تمود خدا را باور نکردند. هان! نفرین بر مردمِ تمود!

تحقیقی پیرامون هود و صالح: این دو پس از زمان نوح بوده اند زیرا قرآن به امتش خطاب می کند که شما را جانشین قوم نوح ساختیم و آنچه از قرآن برمی آید این است که نام قوم هود عاد بوده و از آنجا که در قرآن خطاب به ثمود است که شما را جانشینان عاد ساختیم، عاد و ثمود باید دو قوم پس از یکدیگر و بنابراین در یک جا و در مکانی کوهستانی بوده باشند، زیرا عاد به إرم ذات العمداد و ثمود به جابوالصخر بالواد توصیف شده اند. اینگونه، صالح پیامبر ثمود نیز باید با فاصله ی کمی از هود و در همان منطقه مبعوث شده باشد و شاهد بر این گفته، مزارهای هود و صالح است که همه جا تحت قبه ی مشترک اند.

اما نسبت به مکان آنها - گرچه زمان آنها نیز به دقت معین نگشت - باز اتفاق نظر نیست و محتمل است که در جنوب اردن در کوه های حُسمی نزدیک مرز شمالی عربستان واقع باشد و از آثار آتشفشانی منطقه، برمی آید که با رَجْفَه (لرزه) و صَيْحَه (فریاد) هلاک شدند. و این ناحیه در جنوب شرقی ناحیه ای است که مؤتفکات قوم لوط در آنجا بعداً ساخته شد و به نوعی شاید قرن ها بعد قوم لوط وارث سرزمین ایشان شدند و شاید به همین مناسبت باشد که در قرآن مجید در دو جا ذکر عاد و سپس ثمود و سپس لوط و عذاب هر یک به ترتیب ذکر شده است.

ذکر صخره تراشی و عمارت سازی ایشان و این که باز در جایی قرآن مکان ایشان را احقاف نامیده به ضمیمه ی قصه ی برآمدن شتر صالح از صخره نیز با جغرافیای کوه های حُسمی و آثار بجامانده از ایشان که باز قرآن آن را آیه می نامد، این فرض را به ذهن متبادر می کند که ایشان شاید همان اصحاب حجر باشند که انبیاء را تکذیب کردند و تکذیب چند نبی که در آیه به آن اشاره رفته اشاره به تجدید حیات اجتماعی آنها پس از هر دوره ی عذاب است و گفته اند فرهنگ اعراب بسیار متأثر از ثمودیان بود، چنانکه نام بت های جاهلی (وَدّ، شمس، مناف، هُبَل، یَعُوْث) همه نام های ثمودی است و شاید هم از اینروست که قرآن بسیار به ذکر عاد و ثمود و عذاب ایشان می پردازد.

\*\*\*

بخش بعدی سوره، فرازی از زندگی ابراهیم (ع) و پایان قصه قوم لوط است:

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَىٰ قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامًا فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ (69)

مأموران ما برای ابراهیم مژده بچه دارشدنش را آوردند. آنها سلام کردند. ابراهیم جواب سلامشان را داد. طولی نکشید که گوساله ای بریان برای پذیرایی آماده کرد.

این آیه به ادب مواجهه با غریبه و فضیلت مهمان نوازی دلالت دارد. براستی چه کسی برای مهمانی ناشناس، گوساله اش را می کشد و در تنور درسته بریان می کند؟! جالب اینست که مهمانان دو سه نفر هم بیشتر نبوده اند.

عبارت "ما لَبِثَ" نشان می دهد که ابراهیم برای پذیرایی از مهمانان و سفره انداختن، در تکاپو و شتاب بوده.

از این آیه عدم کراهت گوشت گاو و فضیلت کباب و جواز سفره پر آب و تاب دانسته می شود.

در سوره ذاریات آمده که گوساله، چاق بود: فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ [سوره الذاریات : 26].

فَلَمَّا رَأَىٰ أَن يُدِيهِمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أَزْسِلْنَا إِلَيْكَ قَوْمٌ لُوطٍ (70)

وقتی دید دستشان را به طرف غذا دراز نمی کنند، احساس ناخوشایندی به او دست داد و از آنان ترسی به دل گرفت! گفتند: نترس! ما فرشته ایم و ما را فرستاده اند برای عذاب قوم لوط.

این آیه نشان می دهد که سنت نمک گیر شدن از همان زمان وجود داشته. یعنی کسی که از دست دیگری خیری به او می رسیده، حیا کرده که حرمت نعمت را بشکند. ابراهیم هم که دیده آنها غذا نمی خوردند گفته نکند قصد سوئی دارند و به خاطر اینکه نمک گیر نشوند از غذای ما نمی خوردند. ولی ماجرا این نبوده و اصولاً فرشته ها وقتی به هیئت انسانی در می آیند غذا نمی خوردند. این یکی از علامت های شناختن فرشته ای است که تجسد انسانی پیدا کرده و مشغول مأموریتی است یا برای بشارتی آمده.

اینکه ابراهیم آنها را شناخت و گمان کرد انسان اند نشان می دهد که علم انبیا محدود است و تا جایی که خدا بخواهد می دانند، نه بیشتر.

وَأَمْرَاتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكْتُ فَبَسَّرْنَاَهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ (71) قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (72)

ساره، زن ابراهیم، ایستاده بود که یک دفعه حیض شد! به او مژدهٔ پسری به نام اسحاق و نوه ای به نام یعقوب دادیم.

ساره گفت: ای وای! مگر می شود بچه بزایم؟ در حالی که خودم و شوهرم هر دو پیر شده ایم! واقعاً که این، چیز عجیبی است!

دست انداز این آیه عبارت "وَأَمْرَاتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكْتُ" است. معنای متبادر به ذهن از "ضَحِكْتُ" خندیدن است، در نتیجه مفسرین در توجیه ایستادن ساره و خندیدن او مجبور شده اند توجیهاتی بیاورند. از جمله اینکه پشت پرده ایستاده بود و مخفیانه به گفتگوی ابراهیم با فرشتگان گوش میداد؛ از جمله این که ایستاده بود و از مهمانها پذیرایی می کرد در حالی که ابراهیم نشسته بود؛ از جمله اینکه به نماز ایستاده بود. خنده او را نیز گفته اند از روی تعجب یا خوشحالی بوده. آیه بعد مؤید اینست که از سر تعجب خندیده.

اما اگر "ضَحِكْتُ" را چنانکه در روایات آمده، حیض معنا کنیم، معنای آیه این می شود که ساره ایستاده بود که یک دفعه عادت ماهیانه شد. در حالیکه در آن سن و سال انتظار عادت ماهیانه یا حیض از او نمی رفت. حیض شدن علامت شروع سیکل تخمک گذاری تخمدان و امکان بچه دار شدن است که قاعدتاً از مدتی قبل آغاز شده و فرشته ها باعثش نبوده اند بلکه به آن اشاره کرده و بواسطه اش بشارت به بچه داده اند.

چون در این آیه بشارت به زنده ماندن اسحاق و ولادت یعقوب از اوست، پس اسحاق نمی تواند ذبیح باشد. یعنی ذبیح، اسماعیل است. همچنین از این آیه بر می آید که نامهای بعضی از پیامبران از پیش تعیین شده. به عبارتی بعضی ها به دنیا می آیند که پیغمبر باشند. چنانکه بعضی ها را خداوند بر می گزیند و پیغمبر میکند مانند خود ابراهیم (ع). بعضی ها را هم به پیشنهاد پیغمبر دیگری پیغمبر میکند مثل هارون که به پیشنهاد موسی (ع) نبوت یافت تا معاون او باشد.



قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ (73)

فرشتگان گفتند: از کار خدا تعجب می کنی؟! آن هم با اینکه رحمت و برکت های الهی بر خانواده شما سرازیر است. خدا ستوده ای سخاوتمند است.

این آیه از اهمیت خانواده حکایت میکند و نشان میدهد که عنایت خدا، مشمول اهل یک خانه می شود یا از اهل یک خانه بازداشته می شود. خانواده ای که مشمول رحمت و برکت خدا باشد با خانواده های معمولی فرق می کند. قدر رحمت و برکت خدا بر خانواده را باید دانست و مراقب بود که نظر لطف خدا از خانواده برنگردد.

اسم خاص خدا که موجب طهارت و بالندگی مجموعه خانه می شود، حمید و مجید است. حمید یعنی پاک و ستوده و مجید یعنی بالنده و بلند مرتبه. وقت دعا برای خانواده و اهل آن باید خدا را به این اسما خواند و مَحْمَدَت و مَجْد خواست.

این آیات گواه است که افراد عادی که پیغمبر نیستند هم می توانند با فرشتگان گفتگو کنند.

این آیه فرزند صالح را رحمت و برکت خدا دانسته.

جلد دوازدهم وسائل الشیعه از امام باقر (ع) روایت می کند که گروهی بر امیرالمؤمنین گذر کردند. حضرت امیر (ع) به آنها سلام داد، آنها در پاسخ گفتند: علیک السلام و رحمة الله و برکاته و مغفرتة و رضوانه. امیرالمؤمنین به آنها فرمود: در سلام بیش از آنکه ملائکه به خاندان ابراهیم گفتند اضافه نکنید؛ بگویید: علیکم السلام و رحمة الله و برکاته.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ (74) إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ (75) همین که ترس ابراهیم برطرف شد و از مژده بچه دار شدن شاد گشت، شروع کرد به چانه زدن با فرستاده های ما درباره شفاعت از مردم لوط. آخر، ابراهیم خیلی حلیم و دلسوز و پناه همیشگی اش درگاه ما بود.

تلاش ابراهیم (ع) برای رفع عذاب از مردم لوط در این آیه به صفات مبارکی نسبت داده و صریحاً ستوده شده. گرچه خدا شفاعت ابراهیم (ع) را نپذیرفت، اما شفاعت کردن او را ستود. حتی شفاعت نامقبول، ممدوح است.

در این آیه سه صفت به ابراهیم (ع) نسبت داده شده تا نصب العین ما قرار گیرد و در پی آن ها باشیم:

حلیم، کسی است که وجودش با حلم در آمیخته. حلم، آرامش ناشی از صبر است. ممکن است کسی صبور باشد اما از حلم بی نصیب باشد. صبر جمیل در گذر زمان به حلم ختم می شود. از این حیث حلم صفتی بغایت عزیز و کم یاب است. حلیم نه تنها در سختی رنج چندانی نمی کشد و آرامش خود را از دست نمی دهد بلکه برای رفع بلا هم عجله نمی کند. حلم، آرامش همراه با طمأنینه و سکینه است که جلوی عصبانی شدن آدم را هم میگیرد. حلم بی اغراق رفیع ترین سجدۀ اخلاقی انسان است و در روایت است که "کاد الحلیم أن یکون نبیا" شخص حلیم تا مقام نبوت یک قدم بیشتر فاصله ندارد.

اَوَاه، یعنی اهل آه و ناله. اَوَاه کسی است که دعاها و مناجات های عاشقانه با خدا دارد.

مُنِيب، یعنی اهل انابه. اصل این واژه از نوب گرفته شده که زنبور عسل است. زنبور عسل را نوب گویند چون هرکجا برود، باز برمیگردد به کندو. عبد مُنِيب، بنده ای است که زیاد از خدا دور نمی شود و هرکجا برود زود برمیگردد پیش خدا و در آغوش خدا، آرام گاه اوست. مُنِيب، کسی است که زیاد دست به درگاه خدا بر میدارد و دعا میکند. اَوَاه کسی است که دعاهایش عاشقانه است و سوز و گداز دارد.

این سه صفت باعث شده بود که ابراهیم (ع) برای تأخیر عذاب از قوم لوط، با خدا و رسولانش مجادله کند؛ یعنی اصرار داشته باشد. ابراهیم خودش حلیم بود و از خدا هم در اینجا انتظار حلم و فرو خوردن غضب داشت و با آه و ناله و به اصرار، تأخیر عذاب لوطیان را می خواست. اما خدا نپذیرفت. چرا؟ چون خدا طبق حکمت، حُکم کرده بود. عدالت خدا در اینجا اقتضای غلبۀ غضب بر حلم داشت و مصلحت هستی در تعذیب بود. وَاللَّهِ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ [سوره الرعد : 41].

المجتبی از امام رضا (ع) ضمن دعایی روایت کرده که: خدایا من در کتاب دیدم که تو دوستت ابراهیم را به خاطر دفاع از کافران در این کلامت که "يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ اِبْرَاهِيْمَ لَحَلِيْمٌ اَوْاٰهُ مُنِيْبٌ" ستوده ای؛ اما در همان قرآن، پیامبرت محمد را به خاطر دفاع از افراد خیانت پیشه و گنه کار منع کرده ای. پس از این دو آیه فهمیدم که خیانت و نفاق نزد تو از کفر و دشمنی بدتر است.

يَا اِبْرَاهِيْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ اٰتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُوْدٍ (76)

گفتند: ابراهیم، از این موضوع بگذر! که فرمان خدا درباره مردم لوط فرارسیده و عذابی که سراغشان می آید بی بُربرگرد است.

وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هٰذَا يَوْمٌ عَصِيْبٌ (77)

وقتی مأموران ما پیش لوط آمدند، او از آمدنشان ناراحت شد و دلش گرفت و با خود گفت: روز سختی در پیش است.

وقتی رسولان پیش لوط آمدند او در کشتزارش در بیرون شهر مشغول کار بود. تا آن غریبه های زیبا رو را دید یگه خورد و چون می دانست قوم تبه کارش به آنها دست درازی خواهند کرد، به فکر فرورفت.

تفسیر قمی روایت می کند که وقتی لوط مهمان ها را مخفیانه به خانه خود برد، به زنش گفت: امشب برایم مهمان آمده، آنها را مخفی کن تا از خطاهای تو در این مدت بگذرم. همسرش گفت همین کار را می کنم اما مخفیانه به پشت بام رفت و آتش درست کرد. اهل روستا که فهمیدند از هر طرف به سوی خانه لوط هجوم آوردند. وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ اِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تُخْزُونِ فِيْ صَنِيفِي الْاَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيْدٌ (78)

مردان شهر که به عمل زشتِ همجنس بازی عادت داشتند، باشتاب و بی اختیار به طرف خانهٔ لوط هجوم آوردند! لوط به آن‌ها گفت: اینان دختران من اند. از هر نظر بهتر است که با این‌ها ازدواج کنید. از خدا بترسید و پیش مهمانانم مرا شرمند نکنید. بین شما کسی که مرد باشد و غیرتمند نیست؟!

اینکه گفته ازدواج با زنان، اطهر است دلیل بر طاهر بودن و جواز لواط نیست بلکه خواسته در لفظ با ایشان مماشات کند. مثل عبارت "مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِو [سوره الجمعة : 11]" که دلیل جواز لهو نیست.

محاسن از رسول خدا روایت می کند که هر کس در لواط با مردان اصرار کند نمی میرد مگر اینکه پیش از مرگش مردان را به سوی لواط با خود فرا می خواند. یعنی فاعل آخرش مفعول می شود.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند اگر در کسی خیری سراغ داشت و به او حاجتی داشت، او را به این بلیه مبتلا نمی ساخت. هرکس مبتلا به چنین فعلی باشد اگر از چهل سالگی بگذرد دیگر موفق به ترک آن نمی شود.

قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ (79)

گفتند: خوب می دانی که رسم ما اجازه نمی دهد سراغ دخترهایت بیاییم. خودت خوب می دانی ما چه می خواهیم!

عبارت "مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ" عبارت مُغَلَقِي است و برخی گفته اند چون لوط (ع) آنها را کافر می دانسته، طبق شریعتش مجاز به تزویج دخترانش به آنها نبوده. پس اصطلاحاً تعارف کرده و خواسته بگوید جنس مؤنث برای شما بهتر است. آنها هم جواب داده اند: خودت می دانی که حق تزویج با دختران تو یکی را نداریم! بعضی هم گفته اند زن را حق خود نمی دانستند و همجنس بازی را حق خود می دانستند؛ درست مثل همجنس بازان روزگار ما. شاید هم مراد از حق در اینجا میل باشد و خواسته اند بگویند ما میلی به دختران تو نداریم. شاید هم مراد لوط از "بناتی" دختران قوم لوط بوده، چون پیامبر به منزلهٔ پدر امت است.

قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ (80)

لوط گفت: کاش زوری داشتم که جلوی تان بایستم یا جایی داشتم که به آنجا پناه ببرم!

از این آیه برداشت می شود که اگر انسان نمی تواند جلوی گناه را بگیرد، باید از محیط گناه دور شود.

جلد سیزدهم شرح نهج البلاغه از رسول خدا روایت می کند: در عجبم از برادرم لوط که چگونه گفت "أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ" در حالی که پناهگاه او خدا بود. کاش می دانست که جبرئیل شدیدالقوی به شکل انسان در کنار اوست.

احتجاج از امیرالمؤمنین روایت می کند که حال من وقتی خلافت را غصب کردند این آیه بود که "لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ". وقتی پیامبر اینچنین باشد وصی معذور است.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند خداوند بعد از لوط، هر پیامبری را که مبعوث کرد او را در میان قومش عزیز و ارجمند کرد.

قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِدُّكَ فَاسْرِبْ بَاهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ (81)

مهمانان لوط گفتند: ما مأموران خداییم. دستشان هرگز به تو نخواهد رسید. کمی که از شب گذشت، خانواده ات را راه بینداز. پشت سرتان را هم نگاه نکنید! البته زنت را نبر که به همان عذاب مردم بدکار گرفتار خواهد شد. وقت عذاب مردم شهر، همین سحر است. مگر سحرگاه نزدیک نیست؟!

اگر "إِلَّا أَمْرَاتُكَ" استثنا از "لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ" باشد، معنایش اینست که زن لوط هم با آنها راه افتاد اما وسط راه التفات به عقب کرد و به عذاب مبتلا شد. و اگر استثنا از "بَاهْلِكَ" باشد، معنایش اینست که آن زن را اصلاً خبر نکردند و همراه خود نبردند. مقصود از اینکه به فراریان دستور داده "التفات نکنید" اینست که به عقب ننگرید یا به خانه و کاشانه فکر نکنید یا از لوط (ع) لحظه ای تخلف نکنید. شاید هم هر سه وجه درست باشد. در

هرحال عبارت "لَا يَلْتَمِتُ مِنْكُمْ أَحَدٌ" یک توصیه مهم سلوکی است و مؤمن همیشه باید به حالت عدم التفات، ملتزم باشد. این حالت برایش انقطاع و سرعت رشد و تعالی میآورد و وصول به غایت سلوک و وصال را نزدیک می کند: أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ!؟

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مُنْضُودٍ (82) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ (83)

وقتی فرمان ما فرارسید، شهرشان را زیرورو کردیم و با گِل هایی سفت، سنگ بارانش کردیم؛ گِل هایی که پیش خدا نشانه گذاری شده و هدف هرکدام روشن بود! تکرار آن حادثه هولناک از دیگر ظالمین دور نیست.

یعنی چنین عذابی یا مشابهش، در سر راه آنها در دنیا یا برزخ یا آخرت، کمین کرده و عنقریب است.

مردم لوط به همجنس بازی معتاد شده بودند و خداوند فرشتگانی را به شکل جوانانی زیبارو به میان آنها فرستاد. اینکه خدا شهوت کسی را طعمه کند و سر قلاب بزند تا او را به هلاکت گاهش بکشاند، از مصادیق مکر خداست.

\*\*\*

وَالِىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّبِعُوا الْمَكِّيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ (84)

بسوی شهر مَدْيَن هم، برادرشان شُعَيْب را فرستادیم. به آن ها گفت: ای مردم! بنده خدا باشید که معبودی جز او نیست. پیمانان و ترازویان را دست کاری نکنید؛ بخصوص حالا که اوضاع تان رویه راه است. در صورت ادامه بت پرستی و کم فروشی، من می ترسم گرفتار عذاب روزی ویرانگر شوید! مَدْيَن یا شعیب شهر را امروزه معان گویند که در اردن کمی شرق تر از خطی است که بحرالْمِیت را در شمال به خلیج عقبه در جنوب وصل می کند. سرزمینی که آن روز پوشیده از

بیشه‌ها بوده، از این رو قرآن قوم شعیب را اصحاب‌ایکه (بیشه) خوانده و گفته‌اند مسکن پاره‌ای از فرزندان اسماعیل (پسر دیگر ابراهیم) بوده. موسی (ع) در مدین ماندگار و داماد شعیب میشود.

عبارت "إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ" نشان می‌دهد که در گشایش و وفور نعمت بودند. عیاشی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که در ارزانی زندگی می‌کردند. این عبارت نشان می‌دهد که ثروت و گشایش به تنهایی مانع حرص و تقلب در معامله نیست. چه بسا آدم‌داری که از دزدی‌ها و خیانت‌های کوچک دست نمی‌کشد

قبح کم‌فروشی همیشگی است ولی وقتی اوضاع روبه‌راه است، قبض مضاعف می‌گردد و هیچ توجیهی ندارد جز بدجنسی!

جعفریات از امیرالمؤمنین روایت می‌کند که منظور از "إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ" این است که من برای شما فراوانی رزق و ارزانی قیمت را آرزو می‌کنم.

کافی از امام صادق روایت می‌کند که قیمت کالاها را ارزان بوده.

وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (85)

ای قوم من، پیمان‌ها و ترازویتان را درست و دقیق کنید و از حق مردم چیزی کم نگذارید و با سودجویی، در زمین تباهی مکنید.

اجناس یا بر مبنای کیل (حجم) خرید و فروش میشوند، یا بر مبنای وزن (جرم)، یا بر مبنای تعداد. کم‌فروشی آنست که بجای یک لیتر شیر، یا یک کیلو گوشت، یا صد عدد گردو کمتر از آن را به مشتری بدهیم ولی چنین وانمود کنیم که یک لیتر یا یک کیلو یا صد عدد تحویلش داده‌ایم. چطور چنین چیزی ممکن است؟ با دستکاری در کیل یا ترازو یا شمارش یا درج اشتباه وزن و حجم بر روی بسته بندی محصول. البته امروزه تقلب‌های دیگر هم ممکن است مثل تغییر تاریخ انقضای محصول یا کم کردن کیفیت محصول یا جایگزینی محتویات درجه یک با درجه دو مثلاً چربی شیر را گرفتن و چربی نباتی اضافه کردن، ... البته کم‌فروشی فقط

منحصر به اجناس نبوده و در خدمات هم صادق است، مثلاً طبیعی که به بیمارش درست رسیدگی نکند، یا مهندسی که برای نظارتش کم بگذارد هم از مطلقین یا کم فروشان است.

آخر آیه نشان می دهد که کم فروشی نوعی فساد در زمین است و کم فروش بر حسب نقصانی که پدید آورده، فاسد و فاسق است.

عبارت "وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ" دلالت دارد که بی انصافی و ستم کردن به همه، حتی کافران، ناپسند است. کما اینکه نیکی به همه، حتی کافران، ممدوح است مگر اینکه آن کافر در برابر ما شمشیر کشیده باشد: لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِدُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِدِينَ [سوره الممتحنة: 8]. خدا نهی تان نمیکند از خوبی کردن و مسالمت با بی دین هایی که بخاطر دیندار بودنتان با شما نجنگیده اند و از دیارتان اخراجتان نکرده اند؛ چون خدا مردم عادل را دوست دارد.

کافی از امام باقر روایت می کند که امیرالمؤمنین (ع) صبح زود از دارالاماره کوفه بیرون می آمد و در بازارها دور می زد و تازیانه ای که دو سر داشت و سببه می نامیدش به دست می گرفت. در هر بازاری می ایستاد و در میان آن فریاد می زد: ای گروه تاجران، طلب خیر از خدا را بر داد و ستد مقدم بدانید و با آسان گیری در معامله برکت بجوید؛ گران نفروشید تا از شما نگریزند؛ خود را به حلم و بردباری زینت دهید؛ سوگند مخورید؛ از دروغ کنار بگیرید و از ستم دوری کنید و با مظلومان به انصاف رفتار کنید؛ و گرد ربا نگردید.

بَقِيَتْ لِلَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (86)

اگر واقعاً ایمان دارید، سود حلال و منصفانه ای که خدا باقی می گذارد، برایتان بهتر است. گرچه من نمی توانم وقتی نمی خواهید، به زور شما را وادار به خوبی کنم.

کلید درک این آیه، درک حقیقت "خیر" است. اصلی ترین واژه هایی که هر انسان با آنها سر و کار دارد، دو واژه خیر و شر است. خوبی، کاری است که خیر ایجاد کند و بدی، کاری است که شر ایجاد کند. خیر که ایجاد شد، خودش منشأ خلق خیر بیشتر می شود و شر هم که ایجاد شد، شر بیشتر می آفریند.



حُسن خوبی کردن و قبح بدی کردن، عقلی یعنی فطری و وجدانی است. به عبارت اُخری، انسان جویری خلق شده که حسن خوبی و قبح بدی و در نتیجه خیر و شر را می تواند تشخیص دهد. پس خیر و شر مفهومی است که معلوم انسان است. ریشه خیر، دیگرخواهی و در رأس آن خداخواهی، و ریشه شر خودخواهی است. از خداخواهی و دیگرخواهی، خیرات بسیار برمیخیزد و خودخواهی باعث شرور بسیار میگردد.

کم فروشی چون ریشه اش در خودخواهی است شر است و مقبوح و قناعت و عدالت چون ریشه اش در دیگرخواهی و انصاف است، خیر است و ممدوح. آدم که در خیر بود، در گذر زمان، بهمنی از خیر عایدش می شود و آدمی که بنای شر را نهاد، کم کم در مرداب شر غرق تر می شود و به مرور همه چیزش را از دست می دهد.

این راجع به "خیر" اما راجع به "بَقِيَّةُ اللَّهِ":

در فرهنگ اسلامی به بازماندگان جنگ و جهاد، بقية الله میگفتند.

در روایات زیادی، لقب بقية الله به امام باقی مانده، یعنی امام دوازدهم که از نظرها غایب است، اختصاص یافته. یعنی انبیاء و اوصیاء رفته اند و تنها کسی که مانده، "م ح م د" بن حسن عسکری (ع) ملقب به مهدی امت است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند آیا به امام قائم به عنوان امیرالمؤمنین می شود سلام کرد؟ امام صادق (ع) فرمود: خیر؛ این لقب مخصوص علی بن ابیطالب است و پیش از او هر کسی به این نام نامیده نشده و بعد از او هم جز کافر، آن نام را بر خود نیندد. لقب ایشان بقية الله است. بگویند السلام عليك يا بقیة الله.

کمال الدین از امام باقر (ع) روایت می کند که وقتی قائم آل محمد ظهور کند به کعبه تکیه می زند و 313 نفر دور او جمع می شوند. اولین سخنی که می گوید این آیه است که بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. سپس می گوید من بقية الله در روی زمین هستم. قَالُوا يَا سُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ (87)

گفتند: ای شعیب! آیا تحت تأثیر نماز از ما می خواهی بت هایی را رها کنیم که پدرانمان می پرستیده اند؟! یا اینکه در اموالمان هرطور دلمان خواست تصرف نکنیم؟! تو که عاقل و فهمیده ای!

"صلاة" عبادت خاصی بود که شعیب ضمن آن خداوند را عبادت می کرد. شعیب به نقل روایات، کثیر الصلاة بود برای همین آنها روی نمازش دست گذاشته بودند. یعنی شعیب را به نماز می شناختند. نماز بخلاف مطلق ذکر، عبادتی انقطاعی است یعنی انسان باید از محیط و کارهای دیگر منقطع شود و ذکر و گفتگو و دعا با خدا را در قالب حصر فیزیکی و با آدابی خاص بجای آورد. اهمیت نماز هم برای همین است. انسان باید قبل از نماز و بعد از نماز و در حین نماز، ذاکر و متوجه خدا باشد، اما نماز یک چیز دیگر است و ذکر قلبی و زبانی جای آن را نمی گیرد.

مدینیان برای اینکه شعیب بپذیرد که کاری به کار آنها نداشته باشد، روی دو صفت حلم و رشد او دست گذاشتند. یعنی تو که آدم صبور و آرامی بودی و کاری به کار کسی نداشتی و از دیگران متأثر و نسبت به آنها خشمگین نمی شدی!! و تو که رشید یعنی فهیم بودی و مناسبات اجتماعی ما و نفع اقتصادی ما را درک می کردی!! چون از خود ما بودی!

استدلال آنها نشان می دهد که برخی فضایل اخلاقی اقتضایشان رها کردن مردم و ترک نهی از منکرند. بله این درست است و در قضایایی مانند تقیه، به همین صفات تکیه شده و طبق آنها بر لزوم تقیه و ترک نهی از منکر استدلال گشته. اما نکته ای که هست اینست که صفات اخلاقی یکدیگر را حدّ میزنند و دایره تسری و ممدوحیت مصداقی همدیگر را محدود می کنند. جایی که خدا حکم به نهی از منکر کرده، باید نهی از منکر کرد بخصوص که شعیب وظیفه خاصی برای ابلاغ این پیام ها به آنها داشت و باید پیام را ابلاغ می کرد. اما اگر ما باشیم، طبق حلم و رشد، در دایره تأثیر و حین امان از آفات و مصونیت از مفساد، موظف به نهی ایشانیم؛ نه بیشتر. حلم و رشد اقتضاء می کنند که مدارای آدم همیشه بچربد و رفتارهایش سنجیده و لطیف باشد. به سند صحیح وسائل الشیعه روایت می کند که امام رضا (ع) خواستند زنان اهل بیتش را

در مقوله حجاب، نهی از منکر کند. نپذیرفت و فرمود: پدرم موسی بن جعفر میفرمود: کسی را نصیحت نکنید که نصیحت خشن است.

از این آیه بر می آید که نماز انسان او را از پرستش غیر خدا باز می دارد و مانع می شود که انسان کورکورانه راهی را برود که جامعه و پدران می رفتند. همچنین انسان را از بی انصافی و کم فروشی و اجحاف به دیگران باز می دارد. همچنین انسان را وامیدارد به امر به معروف و نهی از منکر. اصولاً دین نه از سیاست جداست نه از اقتصاد.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ  
وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ (88)

شعیب گفت: مردم! اگر از طرف خدا حجت بر من تمام شده باشد و خدا خودش رزقی نیکو روزی ام کرده باشد، به نظر شما باز هم به غیر خدا رو و در معامله بی انصافی کنم؟! من نمی خواهم با ارتکاب آنچه شما را از آن باز می دارم، عملاً، به عکس دعوت عمل کرده باشم. قصد من اصلاح است تا جایی که بتوانم. توفیق من در این راه هم، دست خداست. توگلم بر اوست و پیوسته به درگاه او رو می آورم.

در بخش اول آیه، شعیب بر لزوم التزام عملی به مضامینی که به آن دعوت می‌کنند، پافشاری می‌کند. این یک اصل تربیتی است که مرتبی باید اول از همه، خودش به آنچه بدان دعوت می‌کند، عامل باشد. در پایان این بخش، قصد اول و آخر مرتبی را بیان می‌کند. مرتبی و مبلغ دین، باید قصدش اصلاح خود و دیگران باشد نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر.

در بخش دوم آیه، تذکر داده که حصول این قصد، حتی اگر خالصانه و به روش درست باشد، منوط است به توفیق خدا. و توفیق خداداد منوط است به توکل و انابه مدام به درگاه خدا. ضمناً شعیب دارد به آنها تذکر می‌دهد که او با اینکه هرگز کم فروشی نکرده اما از رزقی نیکو برخوردار است؛ چون روزی انسان از خدا و به لطف خداست. در گفتگوی شعیب با قومش، او

مالش را مال خدا و امانت می داند ولی آنها مال را مال خودشان و خود را مجاز به هر نوع تصرف در آن می دانند.

عبارت "مَا اللَّهُ تَطَعْتُ" نشان می دهد که حدّ عمل به وظایف الهی، اعمّ از تبلیغ و عبادت و خدمت، توان و استطاعت است؛ نه مثل کارمندی بشری، ساعت و زمان. استطاعت هم به توفیق خداست. نتیجه هم به دست خداست. و همه اینها پس از آنکه یت انسان، اصلاح برای خدا بود کارساز است.

وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ (89)

مردم! مبدا مخالفت شما با من به همان بلایی گرفتارتان کند که بر سر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح آمد! یا قوم لوط که از شما چندان دور نیست.

این آیه نشان می دهد که شقاق یعنی عداوت روشن و افروخته شده، میتواند انسان را به تباهی و نابودی بکشاند.

وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ (90)

از خدا آمرزش بخواهید و به سویش برگردید که او مهربان است و ودود.

توصیه اول و آخر شعیب هم مثل باقی پیامبران چنانکه ذکر شد، همین دو کلمه است؛ یعنی طلب غفران و عزم بندگی.

شعیب مردم را به درگاه خدایی رحیم و ودود، توبه می دهد و باز می گرداند. خدا "رحیم" است یعنی مهربانی خاص و منحصر بفردی دارد و "ودود" است. اسم ودود یک جای دیگر هم آمده، در سوره بروج: وَهُوَ الْعَفُورُ الْوُدُودُ (آیه 14) خداست که می بخشد و در آغوش می گیرد. ودود یعنی کسی که دیگران را در آغوش می گیرد و غرق محبت می کند. "ودود" از گرم ترین و انس آور ترین اسماء خداست. آن را بنده نواز هم ترجمه کرده اند. کاش آن را دریابیم و از آن بهره ببریم.

طبق این آیه، خداوند طبق فضل و کرم خودش با تائبین رفتار می کند، نه طبق شایستگی آنان.

جلد شانزده وسائل الشیعه روایت می کند که رسول خدا (ص) هر روز هفتاد مرتبه به درگاه خدا استغفار می نمود و می فرمود "استغفرالله ربی و اتوب الیه" و به اصحاب خود نیز چنین سفارش می کرد. روزی یکی از اصحاب به ایشان عرض کرد: اما ما در عین استغفار، دائم گناه می کنیم. حضرت فرمود: عفو و بخشش خدا بیشتر از گناه شماست. پیوسته استغفار کنید تا شیطان منکوب شود.

قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بَعِزٌّ (91)

ولی مردم لجاجت باز مدینه به شعیب گفتند: بیشتر حرف هایت را نمی فهمیم و اصلاً تو را در بین خودمان، چیزی به حساب نمی آوریم! اگر به احترام بستگان نبود، سنگسار می کردیم و تو توان رویارویی با ما را نداشتی!

اینکه شعیب را ضعیف می دانستند، به گفته برخی مفسرین بخاطر نابینا بودنش بوده، شاید هم ضعیف الجسم و بیمار بوده. برخی هم گفته اند بی کس بوده که البته با عبارت "لَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ" نمی سازد. مقصود از رجم، برحسب کاربرد غالبش سنگسار است اما قطع رابطه و تبعید هم می تواند معنا بدهد چون اصل واژه رجم یعنی ماندن.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظَهْرِيَّ إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (92) شعیب گفت: ای مردم! یعنی بستگان من در نگاه شما محترم ترند از خدا؟! ملاحظه آن ها را می کنید؛ ولی به خدا هیچ اعتنایی نمی کنید! بی گمان خداوند به کارهایتان کاملاً محیط است.

محیط بودن خدا بر افعال، هم از حیث علم است، هم از حیث قدرت. چون تحقق افعال عباد بی اذن خدا ناممکن است.

وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَيَّ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ (93)

مردم! هر کاری از دستتان بر می آید، بکنید. من هم به وظیفه ام عمل می کنم. بالاخره خواهید فهمید که عذاب خوارکننده دنیا سراغ چه کسی می آید و دروغگوی واقعی چه کسی است. چشم به راه عذاب باشید که من هم با شما چشم به راه می مانم!

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ (94)

وقتی فرمانمان فرا رسید، شعیب و مؤمنانِ همراهش را از سرِ لطفمان نجات دادیم و صیحه ای بدکارها را فرا گرفت و زیر آوارِ خانه هایشان به زانو درآمدند!

كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِمَدِينٍ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ (95)

چنان نابود شدند که گویا هرگز در آنجا زندگی نکرده بودند. هان! نفرین بر مردم مدین، مثل همان نفرین بر مردم ثمود!

\*\*\*

در اینجا فرازی کوتاه از داستان موسی (ع) می آید:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (96) موسی را با معجزه هایمان و سلطانی آشکار، فرستادیم.

آیات موسی (ع) نه معجزه ای است که در سوره اسراء به آنها اشاره شده: وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ [سوره الإسراء: 101]. این نه معجزه، عبارتند از عصا و ید بیضاء که در کوه طور

ص: 75

و هنگام مبعوث شدن به پیامبری به او عنایت شد؛ به علاوه معجزات پنجگانه ای که در سوره اعراف آمده و مربوط به سالهای کشمکش با قبطیان است: فَأَزَسْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدمَّ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ [سوره اعراف: 133] پس بر سر قبطیان طوفان (سیل)، جراد (هجوم ملخ)، قُمَّل (شیوع طاعون و آبله)، ضفادع (هجوم قورباغه)، دم (خون شدن نیل)، فرستادیم که هریک جداگانه بود... به علاوه شکافتن دریا و قحطی.

اما "سلطان مبین"، چون این عبارت در کنار "آیات" آمده، میتواند منطق بی نقص موسی (ع) معنا دهد. موسی (ع) به عنوان آیه و معجزه، عصا را میانداخت تا اتصال خویش را به قدرت حق که مافوق توان بشری است نشان دهد و توجهات را جلب و گوشها را تیز کند، سپس سخن میگفت. دعوت او در سخنش منطوی بود و برای اینکه حرفش مقبول شود باید با منطق فطری منطبق می بود. این انطباق سخن با عقل درونی آدم، بطوریکه با تذکر، ایشان را بخود آورد و به خدا متوجه کند، سلطان مبین میخواهد. این سلطان مبین استجابت همان دعای اوست که در کوه طور عرضه داشت: **وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي، يَفْقَهُوا قَوْلِي** [سوره طه: 28] خدایا گره از بیانم بگشا تا حرفم را بفهمند. این، عنایتی است که خدا فقط به بعضی ها میکند. خطبات علی (ع) را ملاحظه بفرمایید. الحق که کلام الامیر، امیرالکلام است. خداوند به هرکسی سلطان مبین نداده و نمیدهد. پس اگر کسی رشحه ای از آنرا واجد است باید شکر بسیار کند و در خدمت به دین و دعوت به خدا کوشا باشد.

اما یک آیه دیگر راجع به موسی (ع) هست که از آن چیزی دیگر به سلطان مبین می شود فهمید:

**قَالَ سَئِدُنَا غَظَبُكَ يَا خِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سَ لَطَانًا فَلَا يَصِي لُونُ إِلَيْكُمَا يَا آتِنَا أَنتُمَا وَ مِنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ** (قصص: 35) خدا فرمود: بزودی پشتت را به برادرت گرم میکنیم و برای شما سلطه ای قرار خواهیم داد. به برکت معجزه های ما به شما دست درازی نمیکنند. شما و هرکس که از شما پیروی کند، در نهایت پیروز است.

از این آیه برمیآید که مراد از سلطان، جعل سلطه است و اینکه خدا برای کسی "جعل سلطان" کند یک نوع نصرت خاص است که نصیب برخی مؤمنین میشود. در اینصورت شکست دادن آن مؤمن تقریباً محال است و هرکس با او در بیفتد هلاک میشود. این سلاطین زیادند و خدا طومار عزت هرکس را که میخواهد در هم بپیچد، با این سلاطین درشان میاندازد. اینها مظهر اسم سلطان خدا هستند و این خاصیت در آنهاست که پادشاهان و فرعون ها را از تخت به زیر بکشند. اگر فهمیدید کسی "سلطان" است، هرگز با او در نیفتید. چون صد در صد مغلوب میشوید. این مطلب از اسرار الهی است. البته این اسم در هر مؤمنی تجلی نمیکند و هر مؤمنی سلطان نیست. سلطانی از کمالات و نعماتی است که نباید خواست، خدا اگر خودش صلاح دانست به کسی که بخواهد افاضه میکند و از آثار و آفاتش هم حفظش میکند. ریاست هم از جمله چنین کمالاتی است. اینها کمالات ممنوع السؤل اند.

إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَتْهُ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ (97)

بسوی فرعون و نزدیکانش؛ ولی آن ها راه و روش فرعون را ادامه دادند؛ با آنکه راه و روش فرعون راه صحیحی نبود!

يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ (98) وَأَتَّبَعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ (99)

روز قیامت، او پیشاپیش قومش رُود و آن ها را به آتش دوزخ درآورد. برای رفع عطش، چه بد برکه ای است!

در این دنیا با لعنتی بدرقه شدند؛ در قیامت نیز در آن لعنت مقیم اند و بد تحفه ای! نثارشان می شود. در قیامت، هرکس با امامش محشور می شود: يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أَنَسٍ بِإِمَامِهِمْ [سوره الإسراء: 71]. متابعان فرعون هم با او محشور و در پی او روانه دوزخ می شوند.



"ورد" آبشخور و برکه ای است که پس از سختی بسیار و طی بیابان های قفار به آن می رسند. این تعبیر نشان می دهد که ظالمین سر از قبر برآورده و به صحرای محشر رسیده، تشنگی بسیار کشیده اند و در جستجوی آب اند؛ اما به آتش میرسند!

عبارت "أَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً" نشان می دهد که نوع بدرقه آدم در این دنیا، مهم است و طلیعه آخرت از آن معلوم می شود. بخشی از عاقبت به خیری، همین بدرقه است. خوشا به حال کسی که خواتیم عملش، طاعت باشد. یعنی در طاعتی بدرود حیات گوید. مثلاً در اوج عبادتی یا حین خدمتی.

\*\*\*

فصل پایانی یا ختام سوره، نتیجه گیری از داستان نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب و موسی است:

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ (100)

این ها بخشی از اخبار شهرها و آبادی ها بود که برایت بازگو کردیم. بعضی از آن آبادی ها هنوز پابرجاست و برخی همچون کشت زار، درو شده اند.

به کار بردن عبارت "انباء" (جمع نبأ به معنای خبر مهم و سرنوست ساز) نشان می دهد که تاریخ انبیاء از مهمترین بخش های تاریخ بشری است.

وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُهُمْ غَيْرَ تَتَّبِيبٍ (101)

ما به آن ها بد نکردیم؛ بلکه آن ها خودشان در حق خود بد کردند. وقتی هم که عذاب الهی فرا رسید، بت هایی که به جای خدا می پرستیدند، دردی از آن ها دوا نکرد. بت ها برایشان، جز بدبختی و تباهی، چیزی نداشتند. وَكَذَلِكَ أَخَذُ رَبُّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخَذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ (102)

ص: 78

این چنین است به کیفر گرفتن خدا، وقتی دیار ستم کاران را به عذاب می گیرد، درحالیکه مردمش بدکارند.

بله، خفت گیری خدا جان کاه است و سخت!

سنت "اخذ به ذنب"، یعنی گریبان گرفتن بخاطر گناه. مثل اینکه خدا یقه کسی را بگیرد و بگوید: کجا؟! وقت حساب پس دادن است!

إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّمَن خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ (103) وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعْدُودٍ (104)

در این ماجراها درس عبرتی است برای کسانی که از عذاب آخرت بترسند. آخرت، روزی است که مردم را به خاطرش جمع می کنند و همگان آن را به چشمشان می بینند.

قیامت را به وقت معیش برپا می کنیم و آن را عقب نمی اندازیم.

روز مشهود را می شود روزی دانست که همه در آن روز خوب دیده می شوند و به چشم می آیند؛ هزارتوی کسی هم بر دیگری مخفی نیست: يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ [سوره الطارق : 9].

يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ سُعِيُّوٌّ وَسَعِيدٌ (105) فَأَمَّا الَّذِينَ سَدَّقُوا فِى النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ (106) خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ (107)

روزی است که دیگر کسی حرفی نمی زند، جز با اجازه خدا. آن روز گروهی از مردم بدبخت اند و گروهی خوشبخت؛

اما آن ها که خود را بدبخت کرده اند، در آتش اند و آنجا نعره می شکنند و ناله می زنند.

و تا آسمان ها و زمین پابرجاست، در آتش ماندنی اند؛ مگر آنکه خدا نجاتشان دهد. او هر کاری بخواهد، می کند. در قیامت موطن و صحنه های مختلفی هست. در یکی از آن صحنه ها سکوت محض حکم فرماست. در یکی، به اذن خدا سخن گفته می شود. در دیگری، اهل محشر با هم بگومگو

می کنند و صدا به صدا نمیرسد. در دیگری مکذبین، به دروغ متوسل میشوند و دست و پایشان به سخن می آید و محکومشان می کند. در دیگری خطاب میرسد که همه خفه خون بگیرید و سخن نگوید: قَالَ احْسَبُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ [سوره المؤمنون : 108]. در یک صحنه ملائکه و انبیاء سخن می گویند. در یک صحنه جهنم نعره می کشد. و قس علی هذا. تمام اینها جداگانه در آیاتی وارد شده و در قرآن پخش است.

"زفیر" غرش و خروشی است که با بازدم صورت میپذیرد. بخلاف "شهیق" که بانگی است که با دم و فرو دادن هوا در سینه برمیخیزد مثل خرخر. در قرآن، هم به خود جهنم، هم به کسانی که در آن در حال عذاب شدن اند زفیر و شهیق نسبت داده شده. بهترین ترجمه برای زفیر نعره است و برای شهیق، جیغ یا ناله.

در عبارت "خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" دلالت بر خلود عدّه ای در جهنم دارد. خلود تا کی؟ تا وقتی آسمانهای هفتگانه از جمله آسمان بالای سر ما که آسمان اول است و زمین مادّی باقی است. اینها تا کی باقی است و کی خدا به همشان میزند و جهانی نو خلق می کند؟ کسی نمی داند.

این آیه از آن حیث مهم است که خلود ابدی را که در آیات بسیاری آمده، نه بی منتهی بلکه زمان مند می داند، منتهی زمانش خیلی خیلی طولانی است. طبق این آیه مجرمین بالاخره "وقتی" از جهنم خارج می شوند و آیه سوره جاثیه که می گوید: "قَالِيَوْمَ لَا يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ [سوره الجاثية : 35]" باید تأویل شود. مگر اینکه آیه سوره جاثیه را اصل بگیریم و این آیه را تأویل کنیم به اینکه مقصود از "مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" همیشه است.

حقیقت خلود، از اسرار الهی است و نمی توان قفلش را با آیات قرآن که در مقام انذار و هشدار و تربیت اند، وا کرد.

استثنای "إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ" بارحه رحمت خداست و پیام امیدبخشی که خدا هر وقت بخواهد عدّه ای را از جهنم نجات می دهد. باید به این شاء خدا دل بست و امیدوار بود، حتی در جهنم. این آیه، امیدبخش ترین آیه قرآن برای کسی است که جهنمی شده. در آنجا این آیه به

فریادش میرسد و از قرآن فقط همین آیه برایش می ماند. این آیه بقیة الله قرآن برای محکومان جهنمی است.

عبارت "إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ" نشان می دهد که نجات عده ای از جهنم، امری است واقعی که تحقق پیدا می کند، و صرف ابراز قدرت خدا نیست.

پس امید هیچ وقت در انسان نباید خاموش شود، ولو در قعر جهنم، ولو پس از گذشت احقاب بسیار در جهنم.

سبحانک یا لا اله الا انت، الغوث الغوث خلصنا من النار یا ربّ.

عده ای از مفسران کوشیده اند خلود در جهنم را بی انتها نشان دهند برای همین اصرار کرده اند که عبارت "مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" در زبان عرب کنایه است برای نشان دادن جاودانگی. گوییم: ولی اگر خدا بخواهد بیخشد، از رحمانیت اوست و ما را چه رسد که نخواهیم: قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ [سوره الأنعام: 12].

راجع به شقاوت تعبیر "شَقُوا" بکار رفته یعنی آدم، خودش خودش را بدبخت می کند و خدا مقصّر نیست. اما در آیه بعدی راجع به سعادت تعبیر "سُعِدُوا" بکار رفته چون سعادت به همت انسان به تنهایی میسر نیست و مدد خدا را می خواهد. یعنی انسان، فاعل شقاوت ولی مفعول سعادت است. کلید فهم عدل و فضل الهی این مطلب است. این مطلب بایی از ابواب معرفت الله و معرفت النفس است.

وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا ففِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٍ مَّجْدُودٍ (108)

اما آنان که به توفیق الهی خوشبخت شده اند، تا آسمان ها و زمین آن جهان پابرجاست، در بهشت ماندنی اند؛ مگر آنکه خدا جز این بخواهد که نمی خواهد. آخر، بهشت بخششی است قطع نشدنی. این آیه هم مثل آیه قبل از مشکلات قرآن است و تمام مؤلفه های بهشت موصوف در دیگر جاهای قرآن را به چالش می کشد. چون اقامت در بهشت را هم محدود به "مَا دَامَتِ"

السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" کرده و اخراج بهشتیان از آن را به شاء خدا ممکن دانسته. مگر آنکه بگوییم مقصود، آسمان و زمین آن جهانی است و این عبارت، به خلود و ابد دلالت دارد. و خواست خدا برای باقی ماندن بهشتیان در آن، صرف تذکر به منوط بودن همه چیز به شاء خداست و اینکه دست خدا همیشه باز است. با این حال، خدا خلاف وعده اش عمل نمی کند و بهشتیان در بهشت جاودانند چنانکه عبارت "عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ" به این مطلب دلالت دارد.

این آیه تأویلش حتی در بهشت برای کسی معلوم نمی شود، چون راجع به "ما بعد الجنة" است. در بهشت هم بهشتیان نمی دانند که قرار است در ذات خدا مُندک و در مقام عماء فانی شوند، یا قرار است در بهشت بمانند و عبادت کنند. در صورت نخست، این آیه به فناء ذات مؤمنین دلالت دارد و از رازآمیزترین آیات قرآن است. یعنی غایت هستی برای مؤمن بهشت نیست و چیزی ورای بهشت است.

نه در جهنم آدم می داند که سرانجامش چیست و نه در بهشت می داند که عاقبت به کجا می رود و چه می شود.

این دو آیه مشکل را که شاید بشود گفت مشکل ترین آیات قرآنند، یک جور دیگر هم می شود فهمید. اینکه پس از قرارگرفتن بهشتیان در بهشت و جهنمیان در جهنم و پس از گذشت زمانی بس طویل، خداوند تمام هستی از جمله بهشت و جهنم و اهلش را، به خواست خودش، نابود می کند و از نو خلقتی جدید می آفریند. روایاتی هم در این زمینه در دست است که خدا بارها این کار را کرده!

برخی این دو آیه را به بهشت و جهنم برزخی حمل کرده اند و خیال خود را راحت کرده اند. گفته اند بهشت و جهنم برزخی باقی است مادامیکه جهان مادی باقی است.

روایاتی هم در تایید این برداشت در دست است. مثلاً جلد نهم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که آیه "خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" راجع به جهنم برزخی و بهشت برزخی است و خود این آیه، اثبات کننده عذاب و پاداش در پیش از قیامت است. این تأویل با آیات قبل که توصیف قیامت یعنی یوم مشهود و یوم مجموع بود نمی سازد و قابل پذیرش نیست.

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوقِفُوهُمْ نَصِيْبُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ (109)

پس، شک نکن که آنچه آن‌ها می‌پرستند، بی‌خاصیت است. این‌ها همان چیزهایی را می‌پرستند که پدرانشان در گذشته می‌پرستیدند. ما هم حَقَّشان را کامل کف دستشان می‌گذاریم، بدون کم وکاست!

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقَضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (110)

به موسی تورات دادیم؛ ولی بر سر آن اختلاف شد. اگر خدا مقدر نکرده بود که مردم مدتی در زمین زندگی کنند، کار یهودی‌ها یکسره می‌شد؛ آن‌ها هنوز هم درباره تورات، شکی عمیق دارند.

وَإِنْ كُنَّا لَمَّا لِيُؤْفِقِيْنَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (111)

حتماً خدا کارهای هر طرف را کامل به آن‌ها پس می‌دهد؛ چون او از کارهایشان آگاه است.

فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (112)

پس همان‌طور که مأموریت یافته‌ای، ثابت قدم باش. کسانی هم که با تو رو به سوی خدا آورده‌اند، ثابت قدم باشند. مبادا سرکشی کنید که خدا کارهایتان را می‌بیند.

صافی از ابن عباس نقل کرده که این آیه بر رسول اکرم (ص) سخت آمد و او را پیر کرد. چون خدا استقامت اصحاب را نیز از او خواسته بود.

از این آیه فهمیده می‌شود که پایداری رهبر بدون پایداری امت بی‌نتیجه است.

وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ (113)

هرگز به بدکاران گرایش پیدا نکنید که آتش شما را می سوزاند و غیر خدا هیچ یار و یآوری نخواهید داشت.

این آیه از هشدارهای جدی قرآن است. این آیه خطاب به پیامبر (ص) و اصحاب خاص ایشان و مؤمنین هر دوران است. از آنها میخواهد که نه تنها تن به ظلم و بدکاری ندهند، و نه تنها بدکاران را یاری نکنند، بلکه حتی دژه ای به آنها مایل نشوند. این آیه هرگونه نزدیکی، دوستی، و تأییدی نسبت به ظالمان و به نصّ روایات، حتی امید داشتن به آنها را تهدیدی برای سعادت مؤمنین برشمرده و موجب مسّ نار دانسته. یعنی گرچه از بیخ و بن نمی سوزند اما آتش به آنها سرایت می کند و آسیب می بینند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که اگر حتی به قدر زمان دست به جیب کردن ظالم، دوست داشته باشی که زنده بماند تا چیزی به تو بدهد، مصداق این آیه شده ای و عاقبت به خیر نمی شوی.

اگر ظلم را در این آیه عامّ تر معنا کنیم بطوریکه شامل هر نوع گناهی شود، در آنصورت گناه کار نمی تواند بر اریکه هدایت جامعه تکیه زند و رهبر جامعه حتماً باید معصوم باشد تا بشود به او مایل شد و از او اطاعت کرد.

عبارت "ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ" نشان می دهد که عاقبت تکیه به زورگویان و ستمگران، تنهایی است.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که از جمله مصداق های این آیه، آن دسته از پیروان ما هستند که رزق و روزی خور حاکمان جور و ستم شده اند.

فقیه از پیغمبر اکرم (ص) روایت می کند که هرکس وکیل مدافع فرد ستمگری شود یا ستمکار را در ستم کردن یاری کند، عاقبت به خیر نمی شود. وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ (114) وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (115)

نماز بگذار، در دوطرف روز و پاره‌هایی از شب؛ زیرا کارهای خوب، مانند نماز، بدی‌ها را از بین می‌برد. این نوعی یادآوری است برای کسانی که به خود می‌آیند.

صبور باش! که خدا پاداش درستکاران را پایمال نمی‌کند.

در بخش آخر سوره هود دستورالعملی برای مؤمنین دارد که شامل چند بخش است: یکی، مداومت بر نماز اول وقت. دوم، صبر و خسته نشدن از احسان. سوم، اختلاف نکردن بر سر دین و تمرکز بر عمل به آن.

خداوند از مؤمنین استقامت بر این امور را خواسته.

گفته‌اند کلید استقامتی که خدا در آیات قبل خواسته بود، اقامه نماز است که در این آیه آمده. طبق این آیه نماز روشن‌ترین مصداق کار نیک است.

علی (ع) روزی به اصحابش فرمود: امیدبخش‌ترین آیه کتاب خدا کدام است؟ عده‌ای گفتند: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ [سوره النساء: 48]. عده‌ای گفتند: وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا [سوره النساء: 110]. عده‌ای گفتند: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا [سوره الزمر: 53]. عده‌ای گفتند: وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ إِلَّا اللَّهُ [سوره آل عمران: 135]. ایشان همه اینها را شنید و سپس گفت: این سوال را از رسول خدا ص پرسیدم، ایشان فرمود: امیدوارکننده‌ترین آیه در کتاب خدا این است: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ [سوره هود: 114] گوئیم: چون نشان می‌دهد که انسان هر لحظه فرصت جبران دارد.

جلد سیزدهم شرح نهج البلاغه روایت می‌کند که شخصی خدمت رسول خدا (ص) آمد و گفت: من گناهی مرتکب شده‌ام. رسول خدا (ص) فرمود: چرا به این آیه تمسک نمی‌جویی: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ.



کنزالدقایق از رسول خدا (ص) روایت میکند که نماز مانند جویباری است که در خانه مسلمان جاری است و هر روز پنج بار در آن خود را می شوید و از گناهان شسته می شود چنان که طفل از شکم مادر زاییده شده.

جلد هفتاد و نهم بحار الأنوار از سلمان فارسی از رسول خدا (ص) روایت می کند که مسلمان وقتی وضو بگیرد و نماز بخواند گناهانش می ریزد چنانکه برگ از درخت میریزد.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند نمازی که مؤمن در شب اقامه می کند کفاره گناهان روز اوست.

عوالی از رسول خدا (ص) روایت می کند که این آیه امید بخش ترین آیه قرآن است، هرکس به این نیت که بخشیده شود از جایش برخیزد و وضو بگیرد، تمام گناهان او بخشیده می شود، قبل از آنکه نماز را آغاز کند و مثل طفل معصوم می شود که از مادر زاییده شده.

جلد شانزده بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند از جمله برتری های امت اسلام بر دیگر امت ها، تفضل نمازهای پنجگانه است. برای همین این امت مرحومه است.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند اگر قصد انجام کار بدی را داشتی، تا انجامش نداده باشی، چیزی به حسابت نوشته نمیشود. اما اگر آن را انجام دهی ثبت کردن آن هفت ساعت به تأخیر می افتد و فرشته به رفیقش می گوید در ثبت آن شتاب مکن شاید کار خوبی کرد و این عمل را محو نمود چون خداوند می فرماید "أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرْفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ" یا شاید از خدا طلب آموزش کرد.

کافی از امام صادق درباره مردی که به واسطه کار در دستگاه جور مال و ثروت به دست آورده و آن را صدقه می دهد، فرمود آری، کار نیک گناهان را از بین می برد و سپس فرمود اگر مال حلال مخلوط به حرام شود و در هم آمیزد طوری که حلال و حرام از هم شناخته نشود، در این صورت آیه "إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ" راجع به آن جاری است.

فَلَوْلَا كَمَا نَمِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُو بَعِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ (116)

چرا در بین ملت های گذشته، افراد صاحب کمالاتی نبودند که جلوی فساد در جامعه را بگیرند؟! فقط عدّه کمی بودند که به وظیفه خود عمل کردند و ما هم نجاتشان دادیم. در حالیکه بیشتر مردم ستمگر و گناهکار بوده و پی عیاشی و خوش گذرانی رفتند.

"أُولُو بَقِيَّةٍ" یعنی صاحبان بقیّه. مراد از "بقیه" کمالاتی است که آخرش برای انسان باقی می ماند، یعنی ملکات انسان. این آیه می گوید مسلمین باید در پی کسب کمالاتی باشند که برای آنها تا ابد باقی می ماند. یعنی کمالات معنوی. از طرفی، کسانی که صاحب کمالات معنوی اند، وظیفه دارند اطرافیان خود را از منکر، نهی کنند. و کسی که این وظیفه را ترک کند، خودش هم همراه مُفسدین هلاک می شود.

یعنی شرط ماندن کمالات برای انسان، انتشار آن کمالات در جامعه است و الا کمال از انسان زائل می‌گردد.

در اینجا هم، امر به معروف و نهی از منکر، متمّم نماز دانسته شده. مثل آیه "أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ" [سوره لقمان : 17] یا آیه "الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ" [سوره الحج : 41].

این آیه نشان میدهد که در امر به معروف و نهی از منکر بیشترین مسئولیت متوجه صاحبان فضل و قدرت است، یعنی همان اولو بقیّه.

در آخر آیه، ظلم، عیاشی، و جرم، سه گانه ای معرفی شده که جوامع را نابود می کند.

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصَّدِّقُونَ (117) وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَرَالُونَ مُخْتَلِفِينَ (118) إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (119)

اینطور نبوده که خدا بی دلیل و از روی ظلم، شهری را نابود کند که مردمش دنبال اصلاح اند.

اگر خدا می خواست، همه انسان ها را به زور، گروهی یکدست می کرد. اما چنین نخواسته و آن ها همیشه در اختلاف به سر می برند؛ مگر آنانی که خدا دستشان را بگیرد و برای همین هم آنان را آفریده است.

البته این وعده خدا حتمی است که: جهنم را از همه طایغان جنّ و انس پر می کنم.

طبق این آیه، اختلاف، ناشی از نبود رحمت خاصّ الهی است؛ و از آنجا که افراد کمی لایق چنین رحمتی هستند، پس، اختلاف امر شایع و حقیقت تلخی است که تا بوده، بوده و تا همیشه خواهد بود.

طبق این آیه صالح بودن فرد برای نجات جامعه کافی نیست و عدّه زیادی از افراد جامعه باید مُصلح باشند.

مجمع البیان روایت می کند که رسول خدا (ص) تلاوت فرمود: وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهِلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصَّابِينَ. سپس فرمود: همین که نسبت به هم انصاف داشته باشند مصلح تلقی می شوند و عذاب از ایشان دفع می گردد.

اختلاف انسان ها ریشه در آزادی و اختیار آنها دارد و خواست خداست.

توحید صدوق از امام صادق (ع) راجع به عبارت "إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ" روایت میکند: خدا انسان را آفرید تا کارهایی انجام دهد و مستحق رحمت حق گردد.

وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (120)

همه این داستان های پیامبران را که برای نقل کردیم، برای این بود که دلت را با آن قرص کنیم. در این داستان ها، حقایقی برای روشن شدن شد و نوعی پند و یادآوری برای مؤمنان بود.

وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ أَعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ (121) وَانظُرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (122)

به کسانی که ایمان نمی آورند، بگو: هر کاری از دستتان بر می آید، بکنید. ما هم به وظیفه خودمان عمل می کنیم؛

ولی منتظر عاقبت کارهایتان باشید که ما هم منتظر می مانیم!

وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (123)

باطن آسمان ها و زمین به دست خداست و همه کارها به او ختم می شود؛ پس او را عبادت و بر او توکل کن که خدا از کارهایتان بی خبر نیست.

این آیه، خلاصه سوره هود است.

\*\*\*

سوره هود درس های عملی و فرامین حکیمانه بسیاری دارد.

شروع سوره تذکر است به محکم بودن مفردات قرآن در عین واضح بودن روح کلی حاکم بر آن. یعنی هم تک تک آیات قرآن، حجت و قابل تأسی است، هم فرهنگی که از پیش هم گذاشتن کل قرآن بدست می آید، قابل تبعیت است.

عبارت "أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ" خلاصه تعالیم قرآن و همه کتابهای آسمانی پیش از قرآن است. تفصیل این آیه محکم، بقیه قرآن است. اولین ثمره این عبارت، استغفار مدام و توبه بدرگاه خداست. وقتی چنین شد و مغفرت آمد، طبق ادامه آیه، دنیا و آخرت انسان آباد می شود.

درک عبارت "مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا" و یقین به آن، مؤمن را فارغ البال می کند تا مشغول بندگی اش باشد و رزق و روزی را به خدا بسپارد.

عبارت "وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ... لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا" نشان میدهد که غایت خلقت، کمال مؤمن است و مؤمن همیشه باید مترصد خلق خوب ترین عمل - نه عمل خوب - باشد.

پیام آیات 9 و 10 و 11 اینست که مؤمن باید در اقبال دنیا و فراغت ناشی از آن، خیر و در ادبار آن، صابر باشد و نبود دنیا احوالش را دگرگون نکند و به مخاصمه با حق یا طغیان و سرمستی نکشاند. کسی که مشمول مغفرت شده، با خداست و همیشه حالش به استعانت خدا خوش است.

ص: 89

عبارت "فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا... " هشداری است برای مؤمنان که مبادا از ترس منکران، بخشی از معارف دینی خود را انکار یا مخفی کنند.

آیه شریفه "مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ [سوره هود : 15]" معطوف به غایت فکری مؤمنین است و به آنها یاد میدهد که دنیاخواه نباشند، بلکه خداخواه باشند. وقتی خدا رو به کسی کرد، دنیا و آخرت هم به او رو می کنند.

آیه "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [سوره هود : 23]" از غرر آیات این سوره بلکه کل قرآن است و عشق ورزی را یاد مؤمنین می دهد و می گوید آخرش عشق به خداست، که دست گیر آنها می شود.

قصه نوح، قصه صبر و حوصله بسیار است. قصه هزارسال نصیحت کسانی است که کاری جز مسخره کردن آدم بلد نیستند. نوح آنها را به استغفار فرامیخواند چون همانطور که گفته شد، مغفرت که آمد، سعادت همراهش می آید.

نوح علیرغم اصرار قومش از مؤمنین دست نمی کشد و فقیر و غنی برایش یکسان است. او هرکه را که دوست دار خداست، دوست میدارد و دوست می گیرد.

نوح کشتی می سازد و اهلبش را سوار کشتی می کند. او می خواهد که پسرش نیز سوار کشتی نجات شود ولی پسرک نمی خواهد و خدا هم جانب پسرک را می گیرد. چون نجات، اختیاری است و کسی را خدا به اجبار سوار کشتی نجات نمی کند. پسر نوح اهلیت با ایمان را از دست داده و از رحمت حق پا پس کشیده و باید غرق شود.

عبارت "فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" که نصیحت خدا به نوح و رد خواهش او برای دعای فضولی مبنی بر نجات فرزند اوست، زبان ما را از اکثر دعاها می بندد. جز دعاهاى منصوص و مأثور. منصوص در قرآن و مأثور در روایات صحیح.

در قصه هود، او در برابر تهدید قومش، به خدا توکل می کند و می گوید "مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا".

در قصه ابراهیم خداوند مهربانی او و تلاشش برای رفع عذاب از قوم لوط را ستایش می کند و ابراهیم را با سه صفت حلیم، آواه، و منیب می ستاید.

قصه شعيب نشان ميدهد كه گران فروشي از جمله حق خوري هايي است كه دنيا و آخرت انسان را برباد مي دهد. مؤمن بايد به حلال بودن رزقش حساس باشد و آنچه خدا براي او مي فرستد را طلب كند نه آنچه را خودش به زرنكي طلب مي كند.

همچنين مؤمن بايد تا مي تواند مصلح باشد و دغدغه اصلاح جامعه را هرگز از دل بيرون نكند.

پس از ذكر عاقبت شوم اين اقوام، در آيه "وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ [سوره هود : 102]" صحبت از چيزي بنام "آخذ" مي شود. اخذ خدا هميشه در جريان و به راه است و شايد فردا يقه هريك از ما را بگيرد.

در آخر سوره يك دستورالعمل جامع و كامل درج شده. خداوند از مؤمنين استقامت بر ايمان را مي خواهد و سر از تقواي الهي برنفتن. همچنين از آنها ميخواهد كه فاصله خود را با اهل كفر و كفران حفظ كنند تا از سرايت آتش آنها به خود محفوظ بمانند.

در آيه 114 به نماز آنها نماز اول وقت براي جبران قصور در بندگي توصيه مي كند. نماز در رأس حسنات است و حسنات سيئات را از مؤمن مي زدائند.

دستور بعدي به صبر در برابر مشكلات و اذيت ها و در برابر نهي از منكر مؤثر و بجاست. مؤمن بايد هميشه يك مصلح اجتماعي باقي بماند.

در آخرين آيات، مؤمنين را تسلي مي دهد كه كمی عدّه و وجود اختلاف نگران شان نكند و چشم به راه رحمت خدا باشند و بر خدا توكل كنند و به عبادت خدا مشغول باشند.

قم، آخر محرم سال 99 شمسي، ثواب تفسير اين بخش از سوره باشد براي ارواح مؤمنيني كه قبورشان را امروز زيارت كرديم. از جمله مرحوم كل احمد تهрани، مرحوم حاج آقا فخر تهрани، مرحوم شيخ سيف الله پياده، مرحوم سيد حسن قاضي پسر سيدعلي آقاي قاضي، ...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره یوسف صد و یازده آیه دارد. از همان اول سوره قصه یوسف آغاز می شود و حدود صد آیه ادامه پیدا می کند. یازده آیه پایانی سوره، تذکری است به عظمت قرآن و گله ای است از پشت کردن مردم به قرآن و عبرت نگرفتن از قصه هایش؛ و تهدیدی است برای معرضین و بشارت نصرتی است برای مقلبین.

قصه یوسف طولانی ترین قصه قرآن است و برخلاف دیگر قصص قرآن، تکه هایی از زندگی پیامبران و اشاراتی به وقایع نیست، بلکه یک قصه کامل است و چهل سال از زندگی یوسف نبی (ع) را از صباوت تا صدارت، روایت می کند. این قصه بخلاف دیگر قصه های قرآن، برای پیامبر (ص) روایت نشده، تا او برود و برای مردم روایت کند؛ بلکه مخاطب قصه خود پیامبر (ص) است: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ... [سوره یوسف: 3]. این، اهمیت این قصه را می رساند و شاید برای همین، أحسن القصص نامیده شده. در قصه یوسف، در نهایت، همه یکدیگر را می بخشند و عاقبت همه ختم به خیر می شود. یعنی قصه ای است آخرخوش!

این قصه در تاریخ به فراموشی سپرده یا به افسانه آمیخته شده بوده، و با آمدنش در قرآن، از نوزنده شده: وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ [سوره یوسف: 3].

این قصه پر از عبرت و نشانه است، برای آنهایی که طالب معرفتند: لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ [سوره یوسف: 7].

شروع قصه با صحنه رؤیای یوسف است: او در خواب می بیند که یازده ستاره به همراه ماه و خورشید، بر او سجده می کنند.

خواب را که برای پدرش یعقوب نقل میکنند، یعقوب میگوید: لا تقصص! یعنی این ماجرا را برای کسی بازگو مکن. این "لا تقصص" چنانکه خواهد آمد، أم الحکم قصه یوسف است. داستان یوسف داستان بلاهایی است که حرف زدن و اسرار خود را گفتن و از حالات خود خبر دادن، سر آدم می آورد.

پدر میگوید اگر برادران این خواب را بشنوند، حسد می کنند و علیه تو دسیسه می کشند و شیطان بر آنها مستولی میگردد.

و چنین می شود.

یوسف محبوب پدر بوده و پدر محبتش را به یوسف نمی توانسته پنهان کند. برادران که بار سختی های زندگی هم بر دوشان بوده، تصمیم می گیرند شرّ یوسف را از سر خود کوتاه کنند. پس هم داستان می شوند که او در چاهی بیفکنند و به یکی از کاروان هایی که از مسیر چاه می گذشته، بعنوان برده بفروشند.

کاروان، یوسف را در مصر به عزیز یعنی صدراعظم مصر می فروشد و یوسف در خانه عزیز بزرگ می شود و به سنّ جوانی میرسد.

زلیخا همسر عزیز، دل به یوسف می بندد و به مراوده پنهانی با یوسف طمع می کند. سرانجام روزی یوسف را تنها گیر آورده و به کام ورزی فرامی خواند. یوسف می گریزد و پیراهنش از پشت دریده زلیخا میگردد. مشخص می شود که یوسف بی گناه است اما زلیخا دست بردار نبوده و سعی می کند زنان رجال مصری را نیز در این هوس و جواز آن شریک کند.

دسیسه های آنها و امتناع یوسف، آخرش یوسف را به زندان می افکند. یوسف که همیشه دل ها مشغولش بوده، در زندان از یادها می رود و سالها در زندان می ماند.

سرانجام روزی خواب پادشاه بی تعبیر می ماند و بیاد یوسف و هنرش یعنی تعبیر خواب می افتند. یوسف خواب را تعبیر می کند و عزّت می یابد و به عزیزی مصر میرسد.

سالهای قحطی چنانکه در خواب شاه بوده و یوسف پیش بینی کرده، فرامیرسد و برادران یوسف از کنعان در جنوب اردن برای خرید آذوقه به مصر می آیند.

یوسف آنها را می شناسد و با آنها گرم می گیرد تا بار دیگر که برای گرفتن آذوقه به مصر می آیند، برادر تنی اش بنیامین را نیز همراه بیاورند.

بار دیگر که می آیند و بنیامین را می آورند، یوسف خود را به بنیامین معرفی می کند و نقشه ای می کشد تا بنیامین را پیش خود نگه دارد. برای این کار به شکل صوری بنیامین را به دزدی متهم و بازداشت می کند. بزرگترین برادر هم برای مشخص شدن تکلیف بنیامین در مصر



می ماند و بقیه برادرها به کنعان پیش یعقوب باز می گردند. یعقوب که هم یوسف را از دست داده و هم به تازگی بنیامین را، بی تابی میکند و از آنها رو برمی گرداند و می گوید بروید و یوسف و بنیامین را پیدا کنید و هر دو را برای من بیاورید. یعقوب حدس میزده که یوسف زنده است.

برادران سرافکننده به مصر باز می گردند و به یوسف التماس می کنند که بنیامین را آزاد کند. یوسف خود را به آنها معرفی می کند. برادران شرمسار می شوند. یوسف آنها را دلداری می دهد و به بخشش خدا امیدوار می کند، سپس پیراهنش را می دهد تا برای پدر ببرند.

یعقوب پیراهن یوسف را به چهره می کشد و بینا می گردد و با تمام خانواده به مصر پیش یوسف می آیند. وقتی بر یوسف وارد می شوند در برابر جلال و شوکت یوسف به احترام، به سجده می افتند، یوسف می گوید این تعبیر خوابی است که چهل سال پیش دیده بودم! در این مجلس یوسف خطابه ای ایراد می کند و خدا را می ستاید و به بندگی اش فرامیخواند.

پس از پایان قصه یوسف، سوره در حدود یک صفحه ادامه پیدا می کند. در این یک صفحه، خداوند قصص قرآن را برای مؤمنین عبرت آموز می داند اما تذکر می دهد که اکثر مردم مؤمن نیستند و مؤمن نخواهند شد. آنهایی هم که مؤمن می شوند، باز رگه هایی از شرک در دلشان باقی است. چرا؟ چون غافلانه زندگی می کنند.

تفسیر نور الثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که سوره یوسف را پیاموزید که خداوند بواسطه آن سکرات موت و هراس آن را بر شما آسان نموده و درجه ای خاص به شما عطا می کند.

جلد نوزدهم وسائل شیعیه از امام باقر (ع) روایت می کند که پروردگار سوره یوسف را نازل فرمود که عبرت باشد و ما نسبت به یکدیگر حسادت نوزیم و خدا بر غیر خدا ترجیح ندهیم.

\*\*\*

الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (1)

الف، لام، را.

این است آیه های کتاب مبین.

ص: 94

اَلِف لام در آغاز سوره های دهم، یازدهم، دوازدهم، چهاردهم، و پانزدهم از قرآن کریم آمده. یعنی یونس، هود، یوسف، ابراهیم، و حجر. ممکن است حروف مقطعه آغاز سوره، نام آن سوره یا آن چند سوره باشند. در اینصورت این چند سوره، سوره های "الامیم راء" اند، مثل حوامیم که اولشان "حم" است.

اهل ذوق گفته اند "الر" یعنی انا لله اری؛ منم خدایی که می بینم یا انا لله الرؤف؛ منم خدای رؤوف.

قرآن کتاب مبین است، مبین یعنی روشن و روشنایی بخش.

قرآن روشن است یعنی معلوم است که کلام خداست. بعلاوه پیام خدا را رک و پوست کنده به شنونده منتقل می کند.

قرآن علاوه بر آنکه روشن است، روشنگر است. یعنی راه را نشان آدم می دهد و آدم در پرتوی علمش، می فهمد که از کجا آمده و به کجا رهسپار است و چه باید بکند. کسی که مؤمن به قرآن شود و بدان عمل کند، نوری می یابد که میفهمد نفع و ضررش در چیست.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (2)

ما آنرا به زبان همه فهم نازل کردیم، تا عقلتان را به کار اندازید.

عربی یعنی روان، بلیغ، و مفهوم. عربی بودن قرآن، مطابقت آن با زبان فطرت است. مقصود از فطرت، عقلی است که انسان بر آن مفطور و سرشته شده. قرآن با زبان فلاسفه، زبان عرفاء، زبان دانشمندان تجربی، و زبان دیگر علوم بشری - که پر از اصطلاحات است و تا کسی تحصیل نکرده و با اصطلاحات آشنا نشده، از آن سر در نمی آورد - با مردم سخن نمی گوید. قرآن به زبان ساده فطرت با مردم سخن میگوید و عقل فطری را مخاطب قرار می دهد تا هر انسانی فارغ از رنگ و نژاد و زبان و سرزمین، قرآن را بفهمد و متذکر معارفش گردد. برای همین در فقره بعد آورده: لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

همانطور که کلمه "عربی" در این آیه بد فهم شده، کلمه "تعقلون" هم بد فهم شده. مقصود از عقل، ذهن فلسفی و استدلال مبتنی بر منطق ارسطویی نیست. عقل قوه تشخیص آدمی

است و پرتویی از نور علم پروردگار است که به آدم تملیک شده تا اول، ضعف و فقر خویش را وجدان کند. دوم، خداوند را که قیوم اوست وجدان کند و بفهمد جبران فقر او به پناه بردن به خدای غنی است. سوماً بفهمد بد و خوب چیست و چگونه میشود به خدا تقرّب جست و پناهنده گشت. قوه ای که انسان با آن اینها را میفهمد، عقل است و تعقل، بکار بردن نور عقل است برای فهمیدن این مطالب. نقش قرآن در این میان چیست؟ قرآن تذکر است تا عقل آدمی این معارف فطری را که از ازل در وجودش نهاده شده، وجدان کند. البته پس از به وجدان آمدن انسان و تحصیل علم اجمالی به خود و خدای خود، قرآن نقش القای معارف برای حصول علم تفصیلی به معارف ژرفی چون معرفت الله، معرفت المعاد، معرفت الرسول، معرفت الاسماء و السنن، معرفت الشریعت و الحکمه و غیره را هم دارد که بعید نیست آنها هم مدّ نظر این آیه باشند.

پس قرآن ذکر و علمی است به زبان مبین و رسا که مخاطبش عقل آدمی است. ذکر است برای تحصیل معرفت اجمالی و علم است برای حصول معرفت تفصیلی به مبدأ و معاد.

منتها مخاطب باید پذیرا باشد و عقلش را به کار بیندازد تا به تذکرات قرآن متذکّر و به معارف قرآن، عالم گردد.

عبارت "لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ" نشان میدهد که تعامل درست با قرآن، فهمیدن قرآن و تفکر در آن است؛ نه صرف خواندن و حفظ کردن.

جلد هفدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که زبان عربی را یاد بگیرید که آن کلام خداست و با آن با خلق خود سخن گفته است.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ (3)

با این قرآن که به تو وحی کردیم، قصه یوسف را برایت حکایت می کنیم که بهترین قصه هاست؛ و تو قبل از این، از آن بی خبر بودی.

"قصه" از ریشه "ق ص ص" به معنای پیمودن و طی کردن است. قصه، سرگذشتی را می‌پیماید و حکایت می‌کند. قصه، واقعی است اما داستان، ساخته ذهن مؤلف است. قصه بخاطر نقل حقایق و سرگذشتی که بر سر پیشینیان آمده، عبرت آموز و پر از درس است. برای همین خداوند قصه های بسیاری را روایت می‌کند. قصه پیامبران، قصه دشمنان، قصه خلقت، قصه جوامع، قصه مؤمنان و کافران، شاکران و فاسقان. قصه، هم سیرش درس های بسیار دارد و می‌تواند الگوی مؤمنان واقع شود؛ هم آخرش جالب است و میتواند عبرت آنها قرار گیرد.

امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه میفرماید: من چنان در سرگذشت گذشتگان و عاقبت ایشان تفکر کرده ام که گویا با ایشان زیسته ام و به اندازه ایشان عمر کرده ام.

اینکه چرا خداوند قصه یوسف را احسن القصص نامیده، وجهش روشن نیست. اما این قصه ویژگیهای منحصر بفردی دارد. از جمله اینکه: قصه ای است که یکجا در قرآن نقل شده و بیش از صد آیه و دوازده صفحه متّصل را به خود اختصاص داده.

قصه وصل و هجران است؛ قصه عاشقی است؛ قصه عزّت و ذلّت است؛ قصه غم و شادی است؛ قصه وفا و جفاست؛ ...

قصه ای است که هیچ کس در آن مجازات نمی‌شود بلکه همه همدیگر را می‌بخشند، خدا هم همه را می‌بخشد.

قصه ای است که درسهای بسیار میدهد. از جمله: رازداری، مخفی کردن علاقه، صبر، عفاف، امانت، صدق، احسان، سیاست، بخشش، ...

عبارت "إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ" نشان میدهد که پیامبران، از پیش دانای کل نیستند و علمشان، تدریجی و بقدر دانشی است که خداوند حواله آنها می‌کند.

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (4)

یک روز، یوسف به پدرش یعقوب گفت: پدرجان، در خواب یازده ستاره دیدم که با خورشید و ماه در برابر من سجده می کنند!

عیاشی از امام سجاد (ع) روایت می کند که رسم یعقوب (ع) این بود که مدام گوسفند قربانی می کرد و بیش از نیاز خانواده اش را انفاق می نمود یا میهمانی می گرفت و همه اهل آن خطّه را دعوت می کرد. شبی دیروقت که میهمانی تمام شده بود و مهمان ها رفته بودند و اهل خانه در مقدمه به بستر رفتن و خوابیدن بودند، خداوند فقیری را به در خانه یعقوب فرستاد. در نقل دیگری هست که آن فقیر در اصل فرشته بود که به شکل انسان به این ماموریت فرستاده شده بود. در هر حال فقیر آمد و درخواست طعام کرد. یعقوب (ع) خوابیده بود. آنها هم که بیدار بودند حال و حوصله پذیرایی از این مهمان بی وقت را نداشتند لذا جوابش کردند و خوابیدند. همه سیر بودند و خوابیدند و آن فقیر گرسنه بود و به خواب نرفت و به خدا شکایت کرد. همان شب بود که یوسف چنین خوابی دید. این خواب با آنکه عاقبتش به خیر شد اما خبر از حوادثی میداد. به نقلی، یعقوب (ع) که شروع کلام یوسف با "اِنِّی" را شنید، فرمود: از این "اِنِّیت" بوی فراق و حزن و جدایی می آید؛ و چنان شد.

خواب یوسف، خواب سروری و تقوی بر اطرافیان بود و در آخر هم چنین تعبیر شد؛ منتها ده ها سال بعد.

اما چرا خدا این رؤیا را به یوسف نشان داد؟ چون میخواست یوسف ته قصه را که آینده ای روشن است ببیند، تا در برابر حوادثی که در تقدیر او در مسیر تربیت الهی پیش بینی شده، صبور و امیدوار باقی بماند.

یوسف خواب را با پدرش بازگفت، در حدیث است که خواب را بازنگویید جز با حبیبِ لیب، یعنی عاقلی که دوست دار شماست. در آیه بعد، یعقوب (ع) حکم به کتمان خواب میکند. یعنی که خواب را نباید تعریف کرد.

در روایت است که رؤیا اقسامی دارد، بعضی از رؤیاها بازخوانی افکار روزانه یعنی متعلّق به گذشته اند. اما رؤیاهای صادق خبر از حقایق حال یا وقایع آینده میدهند.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که بعضی خوابها واجد بشارتی روزمره اند؛ بعضی القاء شیطانند برای اندوهگین ساختن مؤمنین؛ و بعضی حدیث نفس و تکرار افکار روزمره اند.

از این آیه بر می آید که یوسف در کودکی تعبیر خواب نمی دانسته، برای همین از پدرش پرسیده. تعبیر خواب را خداوند بعداً در جوانی به او داده.

شروع قصه یوسف با خواب اوست و پایان قصه، چهل سال بعد با تعبیر همین خواب.

جلد یازدهم بحار الانوار از امام باقر (ع) روایت می کند که پیامبران پنج گروه اند: دسته ای در بیداری فرشته را می بینند و با فرشته گفت و گو می کنند؛ دسته ای در خواب فرشته را می بینند و با فرشته گفتگو می کنند. دسته ای صدای فرشته را در بیداری می شنوند، بی آنکه چیزی بینند؛ دسته چهارم صدای زنجیری می شنوند و به دنبالش پیامی در دلشان الهام می شود بدون آنکه جمله ای بشنوند؛ دسته آخر بی مقدمه و ناگهان، بی شنیدن چیزی، معنایی در دلشان الهام می شود. اینها اقسام وحی به انبیاء است.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند: یعقوب بدین سبب به داغ فراق یوسف مبتلا شد که گوسفندی سر برید و از یکی از اصحابش به نام بقوم که محتاج و گرسنه بود غفلت نمود و به او چیزی نداد. همان شب یوسف چنان خوابی دید.

علل الشرایع در حدیث مطولی از ابوحمزه ثمالی روایت می کند که روزی با امام سجاد (ع) وارد خانه امام شدیم. آن حضرت کنیزش سکینه را طلبید و به او فرمود: اگر سائلی به در خانه آمد، محرومش نکنید و طعامش دهید؛ زیرا امروز جمعه است. من پرسیدم: چنین کند گرچه آن سائل مستحق نباشد؟! فرمود: ای ابوحمزه میترسم که سائل مستحق بیاید و جوابش کنیم و بلائی بر ما نازل شود چنان که بر یعقوب نازل گردید: شب جمعه ای سائل مؤمن روزه داری که نزد خدا با قرب و منزلت بود، در خانه یعقوب آمد؛ اهالی خانه حرفش را باور نکردند و به او چیزی ندادند. چون ناامید شد در تاریکی شب گریست و گفت ما از خداییم و به سوی خدا باز میگردیم و گرسنگی خود را به خدا شکایت نمود و در حالی که گرسنه بود، تا صبح حمد خدا را به جای آورد و بر گرسنگی صبر نمود. در حالی که یعقوب و خاندانش آن

شب را با شکم سیر خوابیدند. صبح خداوند به یعقوب وحی نمود: یعقوب! بنده مرا ذلیل نمودی و مستحق تادیب من شدی. اکنون تو و تمام خاندانت به بلا مبتلا شوید! ای یعقوب! بدان که عقوبت و بلا به دوستان من نسبت به دشمنان من زود تر می رسد. این از لطف و حسن نظر من به اولیای من است. به عزتم قسم، بر شما بلا نازل می کنم. اکنون مهیا و آماده بلا شوید و به قضا و مقدراتم راضی باشید و در مصائب صبر پیشه کنید! یوسف در همان شب این خواب را دید. یعقوب از شنیدن خواب او سخت مغموم شد و دانست که این خواب شروع بلاست. با اینکه پدر، یوسف را از نقل خواب منع کرد، یوسف غافل از دستور پدر شد و خواب را برای برادران تعریف کرد. اولین بلایی که یعقوب و خاندانش گرفتار آن شدند، حسد بود. یعقوب می ترسید بلایی که خدا به او وعده داده بود در حق فرزندش یوسف که بسیار محبوب او بود واقع گردد، و چنین شد. قضا و قدر الهی بر خواسته یعقوب غالب گردید. وقتی برادران پیراهن آلوده به خون یوسف را آوردند، یعقوب سخت گریست اما یادش به وحی الهی آمد و صبر پیشه کرد. او می دانست که یوسف زنده است، چون هنوز خواب یوسف تعبیر نشده است، ولی چاره ای جز صبر نداشت. وقتی کاروانیان یوسف را از چاه برکشیدند، برادران پیش آمدند و گفتند این غلام ماست که دیروز به چاه افتاده، آمده ایم تا او را با خود ببریم. پس یوسف را به گوشه ای بردند و گفتند یا به غلامی ما اقرار کن تا تو را به مردم این قافله بفروشیم یا تو را خواهیم کشت. یوسف گفت مرا نکشید و هر چه می کنید بکنید. پس برادران او را پیش قافله آوردند و به بیست درهم به کسی از قافله فروختند. در این وقت یوسف نه سال داشت. زلیخا همسر عزیز مصر در تربیت یوسف کوشش بسیار می کرد تا زمانی که یوسف به رشد و بلوغ رسید. در این وقت زلیخا عاشق او شد و پیوسته یوسف را به سوی خود می خواند اما یوسف نمی پذیرفت و می گفت من از خاندانی هستم که هرگز زنا نمی کنند.

قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (5)

پدر گفت: پسر، خوابت را برای برادرانت تعریف مکن که از سرِ حسادت نقشه ای برایت خواهند کشید! چرا که شیطان دشمن آشکار آدمی است.

چون رؤیای یوسف به وضوح، تقویّ تقدیری او را نسبت به برادران نشان میداد، حسادت آور بود. این آیه به احکم حکم - که سکوت، کتمان، و راز خود را نگه داشتن و از خود تعریف نکردن و ذهب و ذهاب خویش را مخفی کردن است - دلالت دارد. اگر یوسف بدان عمل می کرد، به همان تقدیر میرسید، اما شاید ظلمت چاه و وحشت زندان را نداشت.

این آیه نشان می دهد که دشمن ترین ها نسبت به انسان، نزدیکان او هستند. آنها به حسادت، آشکار و نهان، علیه او به کارند. گاهی نادانسته بدخواهی می کنند و گاهی دانسته قصوراً یا تقصیراً کید می کشند.

راه حل و درمان بخت، کتمان است و مخفی کردن فضل.

پس باید از خطرات حسادت آگاه بود و با کتمان و رازداری و سکوت، از حسادت به خدا پناه برد و فرزندان خویش را هم، از اهمیت حسادت و راه پیشگیری از آن مطلع نمود. همچنین باید از کودکی، شیطان، این دشمن غدار را به فرزندان خود شناساند.

همچنین وقتی از کمال و ویژگی خاصّ کسی از دوستان یا اطرافیان خود مطلع شدیم آنرا برای دیگران تعریف نکنیم. چه بسیار مرادها که بخاطر نقل کمالاتشان توسط مریدان صادق - ولی احمق - بدست حسودان نابود گشته اند. خلاصه، در معرفی افراد باید بسیار محتاط بود چون معمولاً بردن آنها به مسلخ است، آنها نادانسته و ناخواسته!

از اینکه یعقوب گفته خوابت را برای کسی تعریف مکن برمیآید که خودش علم تعبیر خواب داشته. طبق حکمت این آیه، نه تنها خوابهای بد، بلکه حتی خوابهای خوب را نباید برای کسی تعریف کرد.

در روایت است که "البلاء موکّل بالمنطق" یعنی بلا موکول است به سخن گفتن و تا کسی سخن نگفته باشد، باب بلا بر وی بسته باشد و چون سخن گفت بخصوص وقتی خودی نشان داد، چشم زخم ها و بدخواهی ها و حسادت ها و دشمنی ها بر او هجوم میآورند.



در آخر آیه تقصیر اصلی را گردن شیطان می اندازد و عداوتی که میان بنی بشر است و کیدی که از آن ناشی میشود را به او منسوب می کند. در سوره اسراء هم هست که: **وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا** [سوره الاسراء : 53] پیامبر! به بندگانم سفارش کن که مواظب حرفی که میزنند باشند و بهترین جملات را انتخاب کنند؛ چون شیطان بوسیله همین سخنان نسنجیده بینشان را به هم میزند. بله، شیطان دشمن شمشیر از رو بسته انسان است.

نکته دیگر این عبارت اینست که شیطان روی نفسانیت انسان سوار می شود و اگر کسی مهذب باشد، شیطان راهی به او ندارد.

در این آیه هم بهانه و آلت عداوت، کلام انسان است. آدم که حرفی ناسنجیده زد، شیطان دیگران را به دشمنی با او تحریک می کند. و ناسنجیده ترین حرف، بیان توفیقات و امکانات و مقاصد خویش است.

امیر مؤمنان (ع) میفرمایند: **إستعينوا على حاجاتكم بالکتمان**. یعنی برای رسیدن به مقاصدتان، آنها را مخفی کنید.

اگر به این یک کلمه "لَا تُقَصِّصْ" کسی عمل کند، یعنی قصه خود را برای خود نگه دارد، بسیاری از سختی ها و بلاها از سرنوشتش حذف می گردد. دیگران، حتی نزدیکان، حتی برادران، علاقه ای به شنیدن قصه ما ندارند و هرکس مفتون قصه خویش است. پس ما هم سرمان به کار خودمان باشد و توجه دیگران را به سرنوشت خویش جلب نکنیم و شیطان را بی وسیله بگذاریم.

در این آیه یعقوب خصلت برادران را برای یوسف تشریح کرده و این نوعی غیبت است! در نتیجه چنین غیبت هایی که بقصد مصونیت و پیش گیری از ضرر است، جایز است. اگر هم بگوییم یعقوب راجع به فعلی که هنوز واقع نشده نظر داده، پس به سوء ظن دچار بوده! باز نتیجه می گیریم که چنین سوء ظن هایی مجاز است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که رأی مومن و رؤیای او در آخرالزمان، یکی از اجزاء نبوت است که پس از ختم نبوت در میان امت باقی مانده است.

وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (6)

همان طور که در خوابت دیدی، خدا تو را برمی‌گزیند و از علم تعبیر خواب به تو می‌آموزد و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام می‌کند. همان گونه که قبلاً هم نعمتش را به اجدادت، ابراهیم و اسحاق، تمام کرده. همانا خدای تو علیم و حکیم است.

این آیه تتمه کلام یعقوب با یوسف است و در آن به یوسف سه بشارت می‌دهد. یکی اجتناب یوسف که به معنی برگزیدگی اوست. اجتناب اعم از نبوت است و پس از ختم نبوت نیز ادامه دارد. یعنی همین حالا هم خدا کسانی را اجتناب می‌کند. اجتناب غیر اصطفا است و طبق قاعده، تفاوت لفظ بر تفاوت معنا دلالت دارد. ما از کم و کیف برگزیدن خدا مطلع نیستیم، چون فعل خداست نه فعل ما؛ همین قدر می‌فهمیم که خدا کسانی را برمی‌گزیند و به عنایت، مخصوص می‌کند.

بشارت دوم، تعلیم تأویل احادیث است. البته اینجا هم خداوند تمام علم را به آدم نداده و بخشی از آنرا در اختیار یوسف قرار داده برای همین است که گفته "من" تأویل الاحادیث. مقصود از تأویل الاحادیث باید علم تعبیر رؤیا باشد چون یوسف در میان انبیاء به این علم مخصوص بود. شروع قصه یوسف هم با خوابی است که در آخر قصه تعبیر می‌شود. در زندان هم یوسف برای زندانیان خواب تعبیر می‌کرد. اما به نظر می‌آید که تأویل الاحادیث اعم از تعبیر خواب باشد و پیش بینی آینده با توجه به روند حوادث حال را هم شامل شود.

بشارت سوم، اتمام نعمت است، هم بر یوسف، هم بر دیگر فرزندان یعقوب، چون آنها هم در خواب یوسف به شکل ستاره‌هایی درخشان تمثیل پیدا کرده بودند. مقصود از اتمام نعمت، سلوک در یسر و حسنه در دنیا و آخرت است. بطوریکه سعادت دنیا یعنی ثروت و سلامت و امنیت با ایمان و عمل صالح توأم شده و به سعادت آخرت ختم گردد. چنانچه برای ابراهیم (ع) و اسحاق (ع) چنین بود. راجع به ابراهیم (ع) هست که: وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَأَتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ

[سوره العنكبوت : 27] به او پسری بخشیدیم بنام اسحاق و نوه ای بنام یعقوب. به نسل او نعمت پیامبری و کتاب آسمانی دادیم. آری، به ابراهیم هم در دنیا پاداشش را دادیم و هم در آخرت از شایستگان خواهد بود.

عبارت "يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ" نشان می دهد که علم، نخستین تقصّل خدا به کسانی است که آنها را برمی گزیند.

عبارت "مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ" نشان می دهد که علم یوسف نمی از یم این علم بوده و طبق قاعده، بقدری که خدا افاضه میکرده، می دانسته.

عبارت "نِعْمَتُهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ" نشان می دهد که علم و حکمتی که خداوند به یکی از اهل یک خانه عنایت می کند، عنایتی است به همه آنها. لذا باید قدر شناخت و از صاحب عنایت بهره برد. از همین عبارت، عاقبت به خیری برادران یوسف دانسته می شود.

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلسَّائِلِينَ (7)

برای تشنگان حقیقت، در داستان یوسف و برادرانش درس های فراوانی است.

درس اوّل چنانکه اشاره شد، لزوم کتمان حال خویش و کوتاه کردن قصّه با دیگران است: "لَا تَقْصُصْ". این در باب حکمت عملی، اما در باب حکمت نظری، اصلی ترین درس داستان یوسف این جمله است که "اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ [سوره یوسف : 21]" یعنی آخرش، همان می شود که خدا می خواهد. قصّه یوسف قصّه قدرت نمایی خداست. کسی را که خدا خواسته مسجود ماه و خورشید شود، آخرش می شود. این سوره وقتی نازل شد که پیامبر اکرم (ص) و مسلمین در شعب ابی طالب در محاصره بودند. خداوند میخواست با ذکر داستان یوسف به آنها دلداری بدهد که دوران سختی و محنت به خواست خدا بالاخره به پایان رسیده و دوران جاه و حشمت از راه میرسد. در برخی روایات شعب ابیطالب به زندان یوسف تشبیه شده.

کلمه آیات در اینجا به معنی عبرت و درس بکار رفته. عبارات قرآن اکثرش درس عبرت است، برای همین آیه نامیده شده.

کلمه "سائلین" نشان می دهد که برای آموختن باید تشنه بود و تمنا کرد.

یوسف یک برادر تنی به نام بنیامین داشت که هر دو مادرشان را حیل بود. یوسف و بنیامین کوچکترین فرزندان یعقوب بودند. یعقوب از زنان دیگرش ده پسر بزرگتر داشت. پس جمعاً یوسف یازده برادر داشت.

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنََّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (8)

روزی برادرها از روی حسادت، به هم گفتند: با آنکه ما جوان هایی کاری و نیرومندیم، یوسف و برادرش بنیامین در چشم پدر ما عزیزتر از ما هستند. واقعاً که پدر سخت در اشتباه است!

هر چند این عبارت رنگ ملامت ندارد، اما برخی روایات کار یعقوب (ع) را سبب تحریک حسادت پسران دانسته و ملامت کرده اند. این، غیر از قبح خود حسادت است. در روایات نیز، هم حسادت نهی شده، هم جوری در خانه رفتار کردن و تمییز گزاردن بین فرزندان که حسادت برخی از آنها تحریک شود. البته حسادت قبحش به مراتب بیشتر است. اما همین که رفتار یعقوب سبب شده بود برادران احساس تبعیض کنند، نشان از افراط در اظهار محبت اوست.

برخی جواب داده اند که یعقوب بین پسرانش تفاوت قائل بوده نه تبعیض، ریشه تبعیض نفع و هوس است و ریشه تفاوت، لیاقت. پس محبت بیشتر یعقوب به یوسف از سر حکمت بوده، ولی برادران متعصب، پدر را به نادانی متهم می کردند.

ریشه انحراف برادران در غرور و نخوت عبارت "نَحْنُ عُصْبَةٌ" هویدا است. این فکر خطا که ما برتر از دیگرانیم، مسبب یوسف گُشی های بسیار در تاریخ بوده است. تجمع عدّه ای گمراه و خودشیفته به دور هم، ریشه فرقه گرایی و نهایتاً کشتن مخالفین است. احساس قدرت، عقل را کور می کند و جمع شدن آدم ها دور هم یا دور یک شخص، به شدت القاء کننده احساس قدرت است. جنگهای مهیب از همین خرم، جهانگیر شده و عالم را سوخته.

فایشیم که دیکتاتوری و تمامیت خواهی اکثریت بر اقلیت است دقیقاً ریشه اش همین عبارت برادران یوسف است که: نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. ما چون بیشتریم و قوی تر، پس بر حق تریم!

گفته اند سالها بعد روزی زندان بانِ یوسف به او گفت من تو را دوست میدارم. یوسف گفت: امان از محبوب بودن! محبوب پدرم بودم که سر از چاه در آوردم و محبوب زلیخا بودم که سر از زندان در آوردم. این یکی به کجا ختم می شود نمیدانم؟! گوییم: علی رغم بدفرجامی شهرت و محبوبیت، عجیب است که اکثر مردم شیفته آنند که محبوبِ خاص و عام باشند. محبوبیت معمولاً وبال است، مگر اینکه بشود با تکیه بر آن، حرف حقی را در دلی کاشت و بنای حقی را در هستی بنیان نهاد.

این راجع به آفات محبوبیت، اما از این آیه نکته دیگری هم دانسته می شود، اینکه از اصلی ترین نیازهای انسان محبوب واقع شدن است. پیغمبرزادگان چون احساس می کردند به اندازه یوسف کانون توجه نیستند، چنین کیدی اندیشیدند. پس هریک از ما باید بی تلاش برای محبوب شدن و بی وابستگی به محبوبیت، به اطرافیان خود محبت کنیم و آنها را محبوب نماییم تا این نیازشان برآورده شود. یعنی بجای تلاش برای گدایی محبت، باید محبت را نثار کرد. این، کلید خوشبختی و امان از آفات است.

نکته دیگری هم در این آیه هست: زور و تدبیر، محبت نمی آورد. محبت را خدا باید بدهد: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا** [سوره مریم: 96] خداوند مؤمنین نیکوکار را محبوب دلها می کند.

از عبارت "إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ" بر می آید که فرزندان یعقوب، او را معصوم نمی دانستند، یا لااقل تعریفی که ما از عصمت انبیاء داریم برای فرزندان آنها ناشناخته بوده.

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند که می فرمود: من گاهی به بعضی از فرزندان خود گرچه استحقاق آن را ندارند اظهار محبت بسیار می کنم، مبادا که حسادت در آنها بیدار شود و مانند برادران یوسف علیه او نقشه بکشند.

**اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ** (9)

به هم گفتند: یوسف را بکشید یا در جایی دوردست رهاش کنید تا توجه پدرتان تنها به شما باشد و بعد از آن مردمی نیکوکار شوید!

حسادت اینقدر می تواند خطرناک شود که به قتل بیانجامد، مگر در قایبل چنین نبود؟! قایبل یک نفر بود و نفسش او را به قتل هابیل کشاند و اینجا چند نفر بودند و نفوس شان با هم همداستان شدند.

ریشه حسادت برادران یوسف شرک به خدا بود. آنها بجای تحصیل رضای خدا، بدنبال جلب توجه پدر بودند.

نکته منحصر بفرد این آیه استدلال تشفی گونه آنهاست که میگویند: وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ. یعنی همین یک کار را می کنیم و بعدش آدم خوبی می شویم. این فکر هم بد است و هم خوب. بدی اش بخاطر فریب دادن وجدان و باز کردن باب گناه معلوم است ولی خوبی اش این است که می دانستند دارند بدی می کنند و پیش از ارتکاب آن بدی، عزم خوبی پس از آن را داشتند. این حالت بهتر از حالتی است که آدم بدی کند و بدی را خوب بداند یا قصد جبران نداشته باشد. آخرش هم عاقبت این برادران طبق نبی که داشتند، ختم به خیر شد.

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (10)

یکی از آنها گفت: اگر واقعاً می خواهید کاری بکنید، یوسف را نکشید؛ بلکه او را ته چاهی بگذارید تا کاروانی به وقت بالا کشیدن آب، پیدایش کند و با خودش ببرد.

این قائل روییل بوده یا شمعون یا یهودا یا لوی یا حتی برادر تنی یوسف یعنی بنیامین، فرقی نمیکنند. مهم اینست که یوسف را از قتل و برادران را از گناه قتل نجات داده.

گاهی نمی شود به طور کامل از منکر جلوگیری کرد اما می شود با پیشنهادی که دفع افسد به فاسد است، آن را تخفیف داد یا مسیرش را عوض کرد؛ آن قائل چنین کرد. مشورت نه تنها در کارهای صالح راه گشاست بلکه از ضرر کارهای ناپسند نیز می کاهد.

غیابات اتاقکی است که در دیواره چاه آب شرب، بالاتر از سطح آب تعبیه میکردند تا ایستگاه و استراحتگاه مقنن حین حفر و لایروبی چاه باشد. غیابات محلی برای اختفا و نیز جایی

برای زندانی کردن هم بوده. گنج هایی را که در چاه مخفی می کرده اند در دیواره غیابات می گذاشتند.

کسی اگر وارد چاه می شده و در غیاب آن جای می گرفته اگر طناب را از دست می داده نمی توانست به تنهایی از چاه خارج شود. لذا برادران، یوسف را در چاه کرده و در غیابات آن نهادند و منتظر ماندند تا کاروانی از راه برسد و دلو درون چاه بیندازد تا یوسف خارج شود.

در قرآن یک آیه عجیب هست که میگوید: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا [سوره المائدة: 32] یعنی هرکس یک نفر را بکشد، گویا همه را کشته و هرکس یک نفر را از مرگ نجات دهد، گویا همه را نجات داده. دو نمونه عینی برای این آیه در قرآن هست، یکی برادری که نگذاشت یوسف را بکشند و باعث شد زنده بماند و از مرگ میلیون ها نفر در قحطی سالهای آینده جلوگیری کند. نمونه دیگر آسیه که نگذاشت فرعون موسی را بکشد و موسی منجی و حیات بخش بنی اسرائیل شد.

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ (11) أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (12)

بالاخره، پیش پدر آمدند و گفتند: پدرجان، چرا درباره یوسف به ما اطمینان نداری؟! ما که خیرخواه اویم. فردا او را با ما راهی کن تا بگردد و بازی کند. ما کاملاً مراقبش هستیم!

هرچه طبل، تهی تر، سر و صدایش هم بیشتر. آدم ها هم هرچه خبیث تر، ادعای پاکی شان بیشتر!

سوره یوسف درس سوءظن و بی اعتماد بودن به همه حتی نزدیکان می دهد. یعقوب به پسرانش اعتماد کرد، عزیز مصر به زنش زلیخا اعتماد کرد، یوسف به هم بندش اعتماد کرد، ... روز اول هم پدرمان به شیطان اعتماد کرد و سوگندش را راست دانست. بشر چه ضربه ها که از اعتماد نخورده! اصرار زیاد بر یک موضوع باید آدم را مشکوک کند که کاسه ای زیر

نیم کاسه است. در قضیه یوسف هم برادران برای بردنش اصرار بسیار می کردند و استدلال زیاد می آوردند.

عبارت "يَرْتَع وَيَلْعَب" نشان می دهد که انسان نیازمند تفریح و ورزش است. تنها با این استدلال بود که یعقوب مجاب شد که یوسف را همراهشان بفرستد.

امیر مؤمنان (ع) در نهج البلاغه می فرماید مؤمن باید وقتی را به تفریح اختصاص دهد تا بتواند اوقاتی را هم صرف عبادت و اطاعت کند. یعنی قوت طاعت در بهجت تفریح، تحصیل می گردد.

قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ (13)

یعقوب گفت: یوسف را که ببرید دلم تنگ می شود و از این می ترسم که وقتی حواستان به او نیست، گرگ او را بخورد!

مجمع البیان از رسول خدا (ص) روایت می کند که به فرزندانان دروغ تلقین نکنید که دروغگو خواهند شد.

قصص راوندی از رسول خدا (ص) روایت می کند که دروغ گفتن را به کسی تلقین نکنید که دروغ او شریکید. چنانکه پسران یعقوب نمی دانستند که گرگ انسان را میخورد تا اینکه پدرشان این مطلب را به آنها یاد داد. طبق مضمون این روایات، یعقوب در اینجا به فرزندان خطاکارش، القای حجت کرده. یعنی اصطلاحاً یادشان داده که چه بگویند. این، نمونه دیگری است که کلام، خلق شده و در دسر پیا می کند. چنانکه در حدیث است که البلاء موکلاً بالمنطق.

در روایت دیگری از رسول خدا (ص) هست که یعقوب از آنچه میترسیده سرش آمده و هرکس از هرچه می ترسد خدا سرش می آورد: من أخاف شيئاً سلطه الله عليه. پس نباید از چیزی جز خدا ترسید!

وابستگی یعقوب به یوسف در این آیه هویداست و خود وابستگی، سرنوشت انسان را با حزن قرین می سازد. خود یعقوب هم میگوید: إِنِّي لَيَحْزُنُنِي... همین حزن، سالها بطول انجامید و



یعقوب را پیر و نابینا ساخت. گویا آدمی روی هرچیز که حسّاس است، روی همان آزمون می شود. یکی از اساتید ما می فرمود یکی از سنّت های خدا این است که تا می بیند بنده مؤمنش به چیزی دل بسته، میزند آن چیز را می شکنند تا بنده مؤمنش فقط مال او باشد. خداوند قهار است و روی بندگان مؤمنش غیرت به خرج می دهد.

در روایتی است که چرا یعقوب وقتی یوسف را به برادران می سپرد، مثل آیه 64 همین سوره نگفت: **فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** [سوره یوسف : 64]؟! این عبارت را چند ده سال بعد وقتی بنیامین را به آنها می سپرد تا با خود به مصر ببرند فرمود. در این آیه بنیامین را به خدا سپرده، اما سالها قبل وقتی برادران می خواستند یوسف را به گردش ببرند، او را به جای خدا به آنها سپرد و شد آنچه که نباید میشد.

برخی از مفسّرین گفته اند یعقوب در خواب دیده بود که گله ای گرگ به گوسفند حمله می کند. از این رو گفت می ترسم که گرگ او را بخورد. اما گرگ ها خود برادران بودند و یعقوب خوابش را به اشتباه تعبیر کرده بود. در هر حال این سخن یعقوب اساس دروغ بعدی آنها شد.

قَالُوا لَئِن أَكَلَهُ الذُّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ (14)

گفتند: اگر در حضور برادران نیرومندی چون ما، گرگ او را بخورد! باید خیلی بی عرضه باشیم.

امان از کسانی که خود را قدرت مند میدانند، اما متّقی و امانت دار نیستند.

هرگز نباید به کسانی که به قدرت خود متّکی اند اعتماد کرد.

نکته ای که از فلتات لسان برادران یوسف در این آیه هویدا گشته و از پرده برون افتاده، اینست که از مرگ یوسف نگران نمی شوند. بلکه از نسبت بی عرضگی به خود در صورت مرگ یوسف، ابراز ناراحتی می کنند. نفسانیت آنها از این تعبیر، بخوبی پیداست.

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (15)

پس، بعد از جلب رضایت پدر، یوسف را بردند، همگی با هم اجماع کردند که او را در غیابات چاه بگذارند. ما هم به یوسف وحی کردیم: از عاقبت این کار باخبرشان خواهی کرد. در حالیکه نمی فهمند!

راجع به کلمه "وَأَجْمَعُوا" امام صادق (ع) میفرماید: گمان نکنید اجماع ائمت بر امری، همیشه درست است؛ مگر نخوانده اید که یوسف را پیغمبرزاده ها با اجماع به چاه انداختند.

از عبارت "أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ" برمی آید که یوسف از همان بچگی، وحی دریافت می کرده یا الهامات قوی داشته. شاید هم در ته چاه، قفل دلش وا شده و نخستین وحی را دریافت کرده. یعنی زمانی وحی به او آغاز شده که از خانه دور افتاده و مورد بی مهری اطرافیان قرار گرفته. آری امداد الهی در لحظه های حساس به سراغ اولیای الهی می آید.

البته احتمالاً مراد از وحی در امثال این آیات وحی تشریحی جبرائیلی نیست بلکه الهام توسط ملائکه همراه انسان است. چنانکه نسبت به مادر موسی (ع) هست که: إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ [سوره طه : 38]. انواع ساده تر وحی حتی شامل حیوانات هم می شود: وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ [سوره النحل : 68]. خدا به زنبور عسل وحی کرد که چنین و چنان کن و عسل بساز. اما به نظر می رسد که وحی به یوسف، در دل چاه، چیزی بیش از الهام بوده و تصویری از آینده را دیده. چون به او می گویند: تو روزی از عاقبت این کار باخبرشان خواهی کرد. در حالیکه نمی فهمند!

این عبارت احتمالاً ناظر به آمدن برادران به مصر و دیدار با یوسف است که وزیر مصر شده، یوسف آنها را می شناسد اما آنها او را نمی شناسند: وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ.

شاید هم عبارت "وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" توصیف حال برادران باشد در حین به چاه افکندن یوسف. یعنی چنین می کردند در حالیکه نمی فهمیدند دارند چه می کنند. چون مست نفس خویش بوده و عملشان برایشان زینت یافته بود. چنین مسخی حال همه ماست وقتی عزم کاری می کنیم و شیفته آن کار می شویم؛ واقعاً بی شعور می شویم: وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

تفسیر برهان از رسول خدا (ص) روایت می کند که از جبرئیل پرسیدم تو با این همه قدرت آیا هرگز خسته و ناتوان شده ای؟ جبرئیل پاسخ داد: بله زمانی که یوسف را در چاه انداختند،

خداوند به من وحی کرد که ای جبرئیل، یوسف را دریاب! قسم به عزّت و جلالم اگر یوسف قبل از رسیدن تو به ته چاه برسد، نام تو را از دیوان فرشتگان محو خواهم کرد. پس من خیلی سریع فرود آمدم و او را در بین آسمان و زمین گرفتم و در حفرة دیواره چاه نهادم. یوسف سالم در آنجا فرود آمد و به برادرانش التماس می کرد و از آنها گله می نمود. من به یوسف گفتم: یوسف، این حرف ها را کنار بگذار و مشغول دعا شو؛ بگو: یا مؤنس کل وحید، یا صاحب کل غریب، یا شاهد کل نجوی، بحق لا اله الا انت، أن تجعل لی من امری فرجاً و مخرجاً، برحمتک یا ارحم الراحمین.

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ (16) قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ (17)  
وَجَاءُوا عَلَيَّ فَمِصَصِهِ بَدِمَ كَذِبٍ ... (18)

سر شب، گریه کنان پیش پدر آمدند.

به دروغ گفتند: پدرجان، ما رفتیم و سرگرم مسابقه بودیم و یوسف را در کنار وسایلمان گذاشته بودیم که گرگ او را درید و خورد! البته هر چقدر راست بگوییم باز هم حرفمان را باور نمی کنی!

آنها پیراهن یوسف را هم که به خونی دروغین آغشته بود، با خود آورده بودند!

در تورات است که پیراهن یوسف را به خون بزغاله ای آغشته کرده بودند اما یادشان رفته بود آن را پاره کنند! یعقوب که چنین دید گفت چطور گرگ یوسف را خورده اما پیراهنش پاره نشده؟! گرگی به این بردباری تاکنون ندیده بودم.

از این آیه بر می آید که فریب اشکهای مردم را نباید خورد. گریه همیشه نشانه صداقت نیست.

همچنین اصرار بر باور حرف، از نشانه های کذب است. انبیاء چنانکه قرآن توصیف می کند حرف حق را تنها باید ابراز کرده و اصرار بر پذیرش آن نداشته باشند.

تفسیر قمی روایت می کند که لاوی که برادر بزرگتر بود به آنها گفت: یعقوب پیامبر است و حقیقت را میفهمد؛ بگذارید غسل کنیم و نماز بخوانیم و به درگاه خدا تضرع کنیم تا این

جریان را از پدرمان مخفی سازد. چنین کردند و وقتی خواستند به نماز جماعت بایستند حیران شدند چون رسم آنها این بود که یکی پیش نماز می شد و ده تن دیگر به او اقتدا می کردند. گفتند چه کنیم که امام جماعت نداریم؟! لاری گفت: ما خدا را امام خود قرار می دهیم. پس اینگونه نماز خواندند و گریه و زاری نمودند و گفتند پروردگارا این جریان را مخفی نگاه دار!

... قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ (18)

یعقوب گفت: نه! نفستان کاری زشت را برایتان آراسته. کاری که اکنون از من ساخته است، صبری جمیل است. در برابر ادعای شما هم، از خدا باید یاری خواست.

یعقوب با گفتن "امان از نفس شما" آنها را تلویحاً تکذیب می کند، اما دلیلی ندارد. لذا جز صبر راهی برایش نمانده. صبر جمیل که یعقوب به آن پناه برده، صبری است بی شکایت و با رضا به آنچه شده - چون نهایتاً به اذن خدا بوده - و با احتساب - یعنی به حساب خدا گذاشتن و یقین به ماجور بودن بخاطر صبر - و امید فرج داشتن.

پس صبر جمیل چهار ویژگی دارد: عدم شکایت به خلق، رضا به تقدیر خالق، احتساب اجر، و انتظار فرج.

یعقوب، در این آیه وظیفه خویش را صبر جمیل عنوان می کند، و از فحوای کلام خدا در این سوره برمیآید که در نهایت هم، موفق به صبر جمیل شده.

در این آیه فتنه ای که میان برادران برخاسته، به تسویل نفس آنها نسبت داده شده. تسویل نفس عبارتست از تحریف واقعیت و انحراف از تکلیف. چه وقت نفس موفق به تسویل ما میگردد؟ وقتی خودبینی، جایگزین خدائینی شود. یعنی وقتی از دید خود بجای دید وسیع الهی به وقایع نگاه کنیم و نفع عاجل خود را در آنها بجویم. این نفع عاجل بدلیل بسته بودن زاویه دید، همیشه با نفع حقیقی و ابدی یکی نیست. لذا آدم هم واقعیت را نمی بیند، هم تکلیف خود را در آن اشتباه تشخیص میدهد.

واقعیت این بود که محبت یعقوب به یوسف، دخلی به برادران نداشت و آنها بجای گدایی محبت، باید پی جلب رضایت خدا می بودند. حتی اگر محبت پدر را می خواستند، راهش به

چاه انداختن برادر و ستم کردن بر او نبود. گناه، آدم را از چشم خدا می اندازد و آدم از چشم خدا که افتاد از چشم همه می افتد؛ مضاف بر آنکه سعادت ابدی را از دست می دهد.

پس وقتی تسویل رخ داد، آدم فراموش می کند پی چه باید باشد و چه چیز مهم است. چیزهای جدی را شوخی می گیرد و شوخی ها را جدی. سیاه را سفید می بیند و سفید را سیاه. و چون بدنبال کمال واقعی نمی رود، رنج بسیار می کشد و از سرابی که آب گمان میکرده، بهره ای نمی برد.

برای پیش گیری از تسویل باید فتیله خودخواهی را در خود پایین کشید. چطور؟ با کثرت طاعت، یعنی عبادت و خدمات.

عبارت "وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِيدُ فُؤُنَ" از عبارات کلیدی و جوامع الکلم این سوره است. یعنی وقتی با غدر یا آزار دیگران روبرو میشویم، بهترین کار رها کردن آنها و به خدا پناه بردن و از خدا یاری خواستن است. این کار متمم صبر است.

این آیه در سوره انبیاء هم مشابهی دارد: قَالَ رَبِّ احْكُم بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِيدُ فُؤُنَ [سوره الانبياء : 112]. خدایا، بین من و این ها به حق حکم کن. آری، پروردگار ما مهربان است و برای زخم زبان هایتان باید از او کمک گرفت.

قصص جزایری از امام صادق (ع) روایت می کند که اندوه و حزن یعقوب در فراق یوسف بسیار بود، چون یعقوب کلمه استرجاع یعنی اِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ را نمی دانست. برای همین پیوسته میگفت "یا أسفا علی یوسف".

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (19)

کاروانی از راه رسید. شخصی که وارد بود را سراغ آب فرستادند. به محض اینکه دلوش را بالا کشید، فریاد زد: بشارت! پسر بچه ای!

پس به قصد فروش، یوسف را اسیر کردند و پنهانی با خود بردند. و خدا آگاه بود به آنچه می کردند.

"وارد" کسی است که مسئول سور و سات کاروان است. اصولاً مباشر فعل را وارد گویند یعنی به کار وارد است و از پس آن بر می آید.

برادران یوسف را در چاه انداختند و کاروانیان نیز او را از آن سرزمین ربودند و با خود بردند تا بعنوان برده ای بفروشند. عبارت "وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ" بر قبح عمل کاروانیان گواه است.

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (20)

در مصر، او را به مبلغ ناچیز چند درهم، فروختند و در فروشش به قیمت بیشتر، پافشاری نکردند.

علت پافشاری نکردن آنها در فروش یوسف به قیمتی بالاتر آن بود که یوسف را دزدیده بودند و می ترسیدند که اگر در فروشش تعلل کنند، مطلب فاش شود و صاحب اصلی یوسف پیدا شود. لذا باید زودتر از شرّ یوسف راحت می شدند.

جلد هجدهم مستدرک است امام رضا (ع) روایت می کند که ثمن بخرس که یوسف را به آن فروختند بیست درهم بود، به ارزش سگ شکاری.

جلد هفتاد بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که "درهم" را از این جهت درهم گفتند که خانه اندوه است: دارُ هم. کسی که درهم جمع کند و در راه خدا انفاق نماید گرفتار هم دنیا و آخرت خواهد شد.

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لَا مِرَاتِهِ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (21)

صدراعظم مصر که او را خریده بود، به همسرش زلیخا سفارش کرد: حواست خوب به این بچه باشد؛ فکر می کنم به دردمان بخورد، شاید هم او را فرزند خوانده خود کردیم. اینچنین یوسف را در زمین جایگاه دادیم تا تأویل احادیث به او بیاموزیم. خدا بر کار خود مسلط است؛ اما بیشتر مردم این حقیقت را درک نمی کنند.

از تورات و نقل مفسّرین بر می آید که آن شخص صدراعظم (عزیز) مصر بوده و در آنجا خدم و حشم و ثروتی داشته، اما صاحب فرزند نمی شده.

راجع به تأویل احادیث گفتیم که پیش بینی حوادث آینده است و دانستن احکام تقدیر با توجه به خواب یا روند فعلی حوادث.

عبارت "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ" از زیباترین عبارات این سوره بلکه کلّ قرآن است که باید کتیبه کرد و تا ابد بر طاقچه دل نهاد. از تتمة آن یعنی "وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ" هم برمیآید که عبارت "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ" عبارت غریبی است و جایش در دلها خالی!

عبارت "عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا" یک جای دیگر هم در قرآن از زبان آسیه همسر فرعون آمده، وقتی که گهواره موسی را از آب گرفتند. وقتی خدا در دلها چنین می اندازد، وقتی که عزّت کسی را اراده کرده.

زیردستان را دست کم نباید گرفت، حاکمان آینده را خدا از میان همین ها برمی گزیند. همچنین به زیردستان باید نیکی نموده و مرحله به مرحله آنها را آزمود و به آنها اعتماد کرد و بالا کشیدشان، این شیوه در دراز مدت به نفع انسان است. آنچه را ما شانس و تصادف برای افراد می نامیم در واقع برنامه از پیش تعیین شده خداست.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (22)

وقتی یوسف به رشد کافی رسید، به او حکمت و دانش بخشیدیم. این طور به نیکوکاران پاداش می دهیم.

مراد از "بَلَغَ أَشُدَّهُ" بلوغ جسمی و فکری است و قاعدتاً باید در اینجا حوالی بیست سالگی مراد باشد.

حکمت، به کاربردن علم و رسیدن به حکم و حلّ مسأله است. مثلاً فیزیک یک علم است با فرمولهای بسیار، اما اینکه مسأله مرا کدام فرمول و چگونه حل می کند، حکمت است. عالمان بی حکمت بسیاریند، آنها بسیار میدانند اما نمی دانند علت بدبختی شان در زندگی چیست و راه حل اختصاصی اش کدام است؛ گرچه می توانند ساعت ها راجع به علل بدبختی

سخنرانی کنند! پس علم با حکمت فرق دارد و البته هر دو برای سعادت لازم اند؛ منتها حکمت روی علم سوار می شود.

خداوند نیکوکاری را با علم و حکمتی که به آنها می دهد، جزا می دهد. البته پاداشِ نیکی بسیار است و علم و حکمت، دوتا از آن پاداش هاست.

\*\*\*

سالها گذشت:

وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (23)

زلیخا که یوسف در خانه او بود به دنبال مرادۀ نامشروع با او بود! پس در فرصتی مناسب، درها را غفل کرد و به یوسف گفت: بیا که مال توأم! یوسف گفت: پناه بر خدا! خدا مرا بزرگ کرده و گرامی ام داشته. همانا که ستم کاران رستگار نمی شوند.

در این آیه یوسف خدا را ربّ خویش معرفی میکند. یعنی کسی که او را در آغوش پُر مهرش پرورش داده و سر سفره خودش بزرگ کرده. دلیل بندگی و اطاعت از خدا هم اینست که او ربّ و ما مریوب اویم. خلاف رضای خدا عمل کردن، ظلم به نفس و نمکدان شکستن است.

برخی مفسّرین "ربّ" در "إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ" را عزیز مصر دانسته اند و گفته اند یوسف گفته چطور به ولی نعمتم، عزیز، که اینقدر به من خوبی کرده خیانت کنم؟! این وجه گرچه در جای خود صحیح است اما عمق ایمان و معرفت یوسف را نشان نمی دهد و دور از شأن یوسف است که به عزیز مصر "ربّي" بگوید.

عبارت "مَعَاذَ اللَّهِ" ذکر استعاضه به خداست و سزاوار نیست که مهجور باشد. مؤمنین باید این لفظ را ذکر اوقات خطر خویش قرار دهند و بوسیله آن به خدا پناه ببرند. "معاذ الله" از "اعوذ بالله" ابلغ است زیرا ذکر محض است و اصلاً ذاکر در آن مطرح نیست. تفاوت این دو مثل تفاوت "سبحان الله" است با "أَسْبَحَ لِلَّهِ".

ص: 117



وقتی همه درها را روی آدم ببندند، قدر "معاذ الله" روشن می شود. در پناهندگی به خدا دری است که هرگز بسته نمی شود.

تفسیر کشف الاسرار گوید که وقتی زلیخا گفت بیا که من مال توام یوسف به او پاسخ داد که تو مال شوهرت هستی و من مال خدا.

در این آیه به دو علت عشق آفرین اشاره شده، یکی بودن زن و مرد نامحرم به مدت مدید در یک مکان؛ و دوم، مراوده یعنی هم کلام شدن با هم. عشق به تدریج بوجود میآید و آدم را اسیر می کند.

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّاٰ رَبَّهٗا نَ رَبِّهٗ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهٗ السُّوْءَ وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُتَّخٰصِیْنَ (24)

زلیخا قصد یوسف کرد تا تصمیمش را عملی کند. یوسف هم اگر چشم دلش به برهان الهی بینا نشده بود، قصد او می کرد و تسلیم خواسته اش می شد. اینچنین سوء و فحشاء را از او بگردانیدیم. براستی که او از بندگان خالص ما بود.

برهانی که خدا به یوسف الهام کرد همان است که در آیه پیش آمده، یعنی: اِنَّهٗ رَبِّيْ اَحْسَنَ مَثُوٰی اِنَّهٗ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُوْنَ. منتهی به نحو علم حضوری و یقین شهودی که باعث سکینه او شد و حفظش کرد و نگذاشت شهوت بر او غالب شود. یعنی انبیاء و اولیاء مثل بقیه آدمها شهوت و غضب دارند اما نور ایمان که از آن تعبیر به برهان رب شده، مانع آلوده شدن آنها به گناه می شود.

همین توجه به لزوم بندگی خدا موجب صرف سوء و فحشاء از یوسف گشت. سوء مطلق بدی است و فحشاء در قرآن برای زنا و لواط یا مقدمات آنها بکار رفته که از زشت ترین گناهانند و زشتی شان برای همه آدمها فاحش است. سوء خفیف تر از فحشاء است و شاید قصد زنا مراد باشد. خدا یوسف را هم از زنا نگاه داشته هم از قصد زنا. اما این تفسیر با آنجا که گفته یوسف نیز داشت به زلیخا مایل میشد و ممکن بود به گناه بیفتد نمی سازد. برای همین "هم" یوسف به زلیخا را بعضی از مفسرین غیر از هم زلیخا به او دانسته اند. "هم" زلیخا به یوسف روشن

است، اما هم یوسف به زلیخا را این دسته از مفسرین نه هم شهوت، بلکه هم غضب معنا کرده اند. یعنی وقتی زلیخا به یوسف میل کرد، یوسف در خشم شد و قصد تنبیه او نمود.

اما عبارت "إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ" از بزرگترین فضائلی است که برای یوسف آمده. به شرط آنکه ضبط واقعی این کلمه "مُخْلِصِينَ" باشد، یوسف مقامی بلند دارد. چون مخلصین کسانی اند که در خلوص تلاش می کنند و مخلصین کسانی که خلوص آنها را خدا پذیرفته و خودش برعهده گرفته.

مقام مخلصین، مأمور به است: هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ [سوره غافر: 65] و انسان باید اختیاراً و در اثر استمرار عبادت بدان نائل شود، گرچه گهگاه در کوران حوادث، اضطراراً بدان نائل می شود: وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظَّلَلِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ [سوره لقمان: 32]. اما این خلوص اضطراری دوامی ندارد و فراموش انسان می شود. آدم باید در اثر تفکر، با نور معرفت، در خود اضطرارِ اختیاری ایجاد کند و فقر مدام خویش را وجدان کند تا بتواند همیشه، حتی در ساحل سلامت، مثل کشتی شکستگان دعای خالصانه کند. در هر حال تحصیل خلوص مأمور به است ولی حصولش کم اتفاق می افتد و اگر افتاد، آدم می شود از مخلصین که از سوء و فحشاء معصوم است و خصائص دیگری دارد از جمله:

از کید شیطان در امان است (ص: 83).

از خطرات قیامت و دوزخ برکنار است (صافات: 74).

از حساب و کتاب فارغ است و بی حساب به بهشت می رود (صافات: 40).

به شناخت واقعی خدا نائل می شود (صافات: 160).

راجع به عبارت "لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ" جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که زلیخا وقتی میخواست قصد سوء خود را عملی کند به یوسف گفت: صبر کن؛ می خواهم روی بتی را که در گوشه اتاق است، بپوشانم؛ تا ما را نبیند. یوسف خدا را در آن لحظه به یاد آورد و یقین کرد که خداوند او را می بیند، پس از چنگ او گریخت.

راجع به عبارت "لِنَصِّرَكَ مِنَ السُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ" صدوق در أمالی از امام رضا (ع) روایت می کند که فحشاء، زناست و سوء، قتلی که ممکن بود رخ دهد و یوسف زلیخا را بکشد.

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (25)

یوسف برای فرار به طرف در خروجی دوید و زلیخا به دنبالش. او برای گرفتن یوسف، پیراهنش را از پشت کشید و از بالا تا پایین پاره کرد. ناگهان دم در با شوهرش روبه رو شدند! زلیخا پیش دستی کرد و گفت: جزای کسی که به همسرت قصد بدی داشته، چیست؟! جز زندانی شدن یا شکنجه؟

گفته اند چون عشق زلیخا نسبت به یوسف عشق حقیقی نبود بلکه مجازی و ناشی از هوس بود، در تنگنا، یوسف را فدای خود کرد و تقصیر را گردن او انداخت.

این آیه اشاره به اینست که مجرم برای تبرئه خود احساسات جمع را تحریک می کند و اتهام را متوجه دیگران می کند، لذا نباید فریفته او شد و باید مطالبه دلیل و بیینه کرد.

قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (26) وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (27)

یوسف گفت: او بود که دنبال رابطه نامشروع با من بود. شخصی از خانواده زلیخا هم این طور نظر داد: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده، زلیخا راست می گوید و یوسف دروغگوست. و اگر پیراهنش از پشت پاره شده، زلیخا دروغ می گوید و یوسف راستگوست.

مشهور است که آن شاهد، طفلی بوده که در گهواره به اذن خدا زبان به سخن گشوده و چنین گفته. هرکس بوده، مشخص است که چنین سخنی حکمت است و خدا بر زبانش جاری ساخته.

شاید هم کلمه شاهد اشاره به مقام معنوی و باطنی آن فامیل زلیخا داشته باشد. یعنی او یکی از اولیاء خدا بود که مقام شهادت بر خلق داشت.

نکته جالب این است که یوسف ابتدا به کلام نکرد و نخواست آبروی زلیخا را ببرد، بلکه فقط وقتی زلیخا به دروغ او را متهم کرد، به دفاع از خود برخاست و حقیقت را گفت. شاید اگر

زلیخا حرفی نمی زد و اتهامی مطرح نمی کرد، یوسف هم سکوت می کرد و مطلب را سربسته می گذاشت.

جالب است که هم پاکدامن ترین زن که مریم است متهم به زنا شد و هم پاکدامن ترین مرد که یوسف است. اما در نهایت عصمت آنها برای مردم مشخص گردید.

پیراهن یوسف در این قصه چند جا نقش آفرینی می کند. یکی پاره نشدن پیراهن اوست وقتی مدعی بودند گرگ یوسف را خورده؛ یعقوب گفت پس چرا پیراهن پاره نشده؟! دوم در اینجا که پاره شدن پیراهن دلیل عصمت یوسف است. سوم، پیراهن یوسف در اواخر داستان او از مصر به کنعان فرستاده می شود و باعث بینایی یعقوب می گردد.

ماجرای پیدا شدن شاهی از غیب، از مصادیق نصرت غیر منتظره خداست که شامل مؤمنین می گردد: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ [سوره الطلاق : 3]. هر که تقوی پیشه کند خدا از گرفتاریها نجاتش می دهد و از جایی که گمان نمی کند روزی اش می دهد. هر کس بر خدا توکل کند، خدا برایش بس است. خدا کارش را پیش می برد.

فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (28)

همین که شوهر زلیخا دید که پیراهن یوسف از پشت پاره شده، گفت: تمام ماجرا از حیله شما زن ها آب می خورد و حیله شما حیرت آور است!

عبارت "إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ" گرچه از زبان عزیز مصر است اما بنای خدا در قرآن چنین است که وقتی جمله ای را از کسی نقل می کند و آن را رد نمی نماید یا قید نمیزند و تعدیل نمی کند. آن جمله مورد تایید خداست گویا که خدا فرموده. در نتیجه طبق این آیه خداوند کید زنان را عظیم دانسته. یعنی از کید آنها باید به خدا پناه برد.

این آیه نشان می دهد که در قضاوت، نه گفته های شاکی و متهم، بلکه مدارک، قرائن، و شهادت باید ملاک عمل باشند.

در این آیه کید زنان عظیم دانسته شده، در حالیکه در آیه "إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا [سوره النساء : 76]" کید شیطان ضعیف دانسته شده. فیض کاشانی می گوید چون زن با عشوه و ملاطفت و ابراز محبت وارد میشود و علی الدوام مرد را به سمتی که می خواهد سوق می دهد، لذا از مکر زنان ناپاک باید ترسید که حیلۀ آنها خطرناک است.

برهان از رسول خدا (ص) روایت می کند که مکر زنان از مکر شیطان عظیم تر است؛ زیرا خدا فرموده کید شیطان ضعیف است (نساء:76).

يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ (29)

یوسف، از این ماجرا درگذر! و تو ای زلیخا، برای گناهت آمرزش بخواه که واقعاً خطا کردی.

عزیز مصر که آبروی خانواده خود را در خطر می دیده به غلامش توصیه کرده که این قضیه را ندید بگیرد و به زنش توصیه کرده که استغفار کند اینکه او را به استغفار فراخوانده نشان می دهد که طلب غفران از پروردگار در میان آنان معروف و شناخته شده بوده. بنابراین خداشناسی در فرهنگ مصر وجود داشته گرچه کاهنان بت هایی تراشیده و بازار آنها را گرم کرده و مردم را با آنها میچاپیدند! اما فطرت مردم - چنان که باید - بر محور توحید میگشته. ممکن هم هست استغفار را در اینجا معذرت خواهی از دیگران معنا کنیم؛ اما استغفار در قرآن هرگز اینگونه استعمال نشده.

اینکه عزیز همسرش را خطاکار می داند نشان می دهد که بعضی از گناهان مثل خیانت در زناشویی فطرتاً قبیح است و در تمام اعصار و امصار مذموم بوده.

عزیز مصر فرد عادل و خوش نیتی بوده و جملاتش همه حکمت است. همین دو عبارت "أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ" که به یوسف و زلیخا گفته بهترین راه حل برای چنین مسائلی است. سر این قضایا را باید زد و نگذاشت بر ملا شوند و آنکه خطا کرده باید بین خودش و خدا توبه کند.

\*\*\*

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (30)

زنانی در شهر زبان به سرزنش زلیخا گشودند و گفتند: همسر عزیز مصر از برده اش کام می خواهد و عشق آن برده دلش را برده! او را سخت در گمراهی می بینیم.

با توجه به آنکه یوسف و زلیخا در آن روز کذایی با عزیز مصر روبرو شدند و شاهی با حکمش قضیه را فیصله داد، این واقعه از دید اهل خانه عزیز پنهان نبوده فلهدا کم کم از خانه به بیرون درز کرده است. شاید هم زلیخا که مفتون عشق یوسف بوده، اینجا و آنجا از یوسف سخن می گفته و راز دلش را آشکار می کرده. در هر حال این راز کم کم ورد زبان ها گشته و در شهر پیچید و زبان ها به ملامت زلیخا دراز شد.

(ثواب تفسیر سوره یوسف را هدیه می کنم به حضرت معصومه سلام الله علیها. قم، شب عرفه سال 1441)

این "ضلال مبین" را که بخاطر عشق یوسف، به زلیخا نسبت میدهند، بیشتر برادران هم به یعقوب بخاطر عشقش به یوسف نسبت دادند.

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (31)

زلیخا که زخم زبانشان را شنید، در پی شان فرستاد. برای پذیرایی از آن ها میوه ای آماده کرد و به دست هریک از آن ها کاردی داد. بعد، به یوسف دستور داد: وارد مجلس شو! همین که یوسف را دیدند، همه محو جمال او شدند و بی اختیار به جای میوه دست هایشان را بردند و گفتند: جل الخالق! این که بشر نیست! فرشته ای باوقار است!

مقصود از "مکرهَن" دشمنی زنان با زلیخا و بدگویی از او از روی حسادت است. زلیخا دید بهانه خوبی به دست آنها افتاده و به خاطرش پشت سرش بد میگویند، لذا مجلسی ترتیب داد تا آنها را با یوسف مواجه کند.

"مُتَّكَأً" را اکثراً مُتَّكَأً یا پستی معنی کرده اند، اما برخی گفته اند "مُتَّكَأً" است، به معنای تُرنج. که یکی از مرکبات است و در خطّه مصر به این نام نامیده می شود.

"أَكْبَرَنَّهُ" یعنی یوسف را بزرگ و با حشمت یافتند. جمال یوسف چنان در دلشان جلوه کرد که شکوه مندش یافتند و از خود بی خود شدند و دستان خود را بریدند: وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ. تصوّر چنین چیزی برای ما مشکل است و در تاریخ هم یکبار بیشتر رخ نداده. برای همین برخی در مقام انکار گفته اند "قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ" تمثیل است، یعنی از ملامت زلیخا دست کشیدند.

"حَاشَ لِلَّهِ" عبارتی تعویذی است به معنی پناه بر خدا. اما برخی آنرا تنزیهی معنا کرده اند، و گفته اند سبحان الله معنی می دهد؛ بعضی هم تحمیدی معنی اش کرده اند، یعنی تبارک الله. اما همانطور که گفتیم درست تر است که نوعی عوذ باشد، چون حاش از حاشیه و تحاشی می آید یعنی کناره گرفتن. پس حاش لله یعنی در کنار خدا پناه می گیرم. از این عبارت برمیآید که مردم مصر، پیش از فراغنه، خدای واحد را میشناختند.

عبارت "مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ" مبالغه ای است زنانه و شاعرانه در وصف یوسف.

این ماجرا نشان می دهد که نباید کسی را بخاطر عشق و دلبستگی ملامت کرد، زنان یک لحظه جمال یوسف را دیدند و بی اختیار شدند، پس زلیخا که دائم با یوسف بود چه می کشید!

در این ماجرا، بریدن دست، کفّاره ملامت کردن دانسته شده. هرکس دیگران را ملامت کند، خودش گرفتار می شود و دستش بخون خود آلوده می گردد.

از ماجرای یوسف دانسته می شود که جمال، که کمالی خداداد است، می تواند سبب دردرس شود. فقط جمال ظاهر اینچنین نیست و سایر کمالات هم اگر مستور و محتجب نشوند، باعث دردرس می شوند. همه مردم بدنبال اظهار یا تظاهر به کمال اند، غافل از اینکه جای کمال در دنیا، در ته چاه است و کنج زندان!

وظیفه ما احتجاب کمال و اظهار ایمان و تقواست، نه برعکس.

قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ (32)

زلیخا گفت: این است همان کسی که به خاطرش سرزنشم می کردید! بله من از او کام می خواستم؛ ولی او خود را نگهداشته. اگر به آنچه می خواهم تن ندهد، نهایتاً زندانی و ذلیل می شود!

این خط و نشان را زلیخا برای یوسف در حضور زنان کشید، طوری که یوسف بشنود. برای همین در آیه بعد یوسف رو به خدا کرده و از خدا می خواهد که او را از کید زنان نگاه دارد.

عبارت "اسْتَعْصَمَ" که راجع به یوسف به کار رفته عبارتی به جا و درس آموز است. البته نشان می دهد که دنیا جایی نیست که عصمت و بی گناهی همیشه مصونیت دهد و چه بسا آدم های معصوم و بی گناه که راه کمالشان از زندان می گذرد و سرنوشتشان زندان است.

ماجرای یوسف نشان می دهد که عاشق شکست خورده، چقدر می تواند خطرناک باشد.

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ (33)

یوسف به خدا گفت: خدایا، زندان برایم خوشایند تر است تا کار زشتی که به آن دعوت می کنند. اگر نیرنگ آنها را از سرم باز نکنی، به آن ها رغبت پیدا می کنم و از جاهلان می شوم.

عبارت "كَيْدَهُنَّ" نشان می دهد که یوسف که قبلاً گرفتار زلیخا بوده، پس از آنکه زلیخا به همه نشانش داده، گرفتار کید زنها دیگر هم شده؛ تا جایی که حاضر شده زندان را ترجیح دهد.

از رسول خدا (ص) روایت است که در عجبم از یوسف که چرا چنین دعا کرد؟! او با این دعا از خدا زندان خواست. می توانست بگوید: خدایا به من عافیت بده و کید آنها را از من باز دار.



در داستان یوسف به چند مورد بر می خوریم که تقوّه به چیزی، یعنی بر زبان آوردن آن باعث جذبش به سرنوشت و خلق آن در خارج شده. اولی نقل خواب یوسف با پدر که تأویل آن پس از سالها محقق شد؛ دومی ماجرای گرگ که به آن اشاره شد؛ و سومی زندان. اولی رؤیا بود و یوسف در خفا با پدر گفت؛ دومی گمان بود و یعقوب با پسران در علن باز گفت؛ سومی نوعی نفرین در قالب ترجیح بود که یوسف در خلوت خود با خدا بر زبان آورد؛ و همگی خلق شدند. در ادامه داستان نمونه های دیگری از خلق کلام خواهد آمد از جمله پیشگویی یوسف راجع به آینده آن دو زندانی و نیز سرنوشت مصر. از این آیه بر می آید که بر زبان جاری کردن کلمات چقدر خطیر است و سرنوشت انسان را دست کاری می کند و ممکن است خطراتی برای او به وجود آورد. از اینجا اهمیت عبارت "لا تقصص" که در آغاز سوره به آن اشاره شد، مشخص می شود. قصّه یوسف، قصّه تقصیص و خطرات آن است. در اولی تقصیص، کید آفرید و در دومی، کید را سامان داد و در سومی، به عنوان عدیل کید، یوسف را به زندان انداخت. رسول خدا (ص) فرموده: *إِتَّقُوا مِنْ ظُنُونِ الْمُؤْمِنِينَ*. بعداً همین تقصیص، کسی را بر دار و کسی را ندیم شاه کرد. حتی شاید همین تقصیص، مصر را به قحطی دچار و از قحطی نجات داد: *إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ* [سوره آل عمران : 62] *فَأَقْصَصَ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ* [سوره الأعراف : 176].

عبارت "أَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ" نشان میدهد که رابطه نامشروع، قبل از هرچیز فهم و درایت را از انسان می گیرد.

*فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* (34)

خدا هم دعایش را اجابت کرد و شرشان را از سرش کوتاه کرد؛ آری خدا شنوای دعاها و دانای نیازهاست.

دعای یوسف از همان طریقی که خودش خواسته بود مستجاب شد یعنی زندان. خداوند معمولاً همان را که انسان خواسته به او می دهد: *وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ* [سوره غافر : 60].

پس، در خواسته‌ها باید دقت و ظرافت و لطافت به خرج داد و چیزی را که ته اش برای انسان ناپیداست، نخواست. این نکته زبان انسان را از دعا کوتاه می‌کند الا دعاهایی که عافیت در آنها موج می‌زند مانند دعاهایی که از زبان انبیاء در قرآن آمده یا دعاهای مأثوری که به سند صحیح به معصومین (ع) ختم می‌شود. چقدر زیبا خداوند به نوح (ع) فرموده: **يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ** [سوره هود: 46] ای نوح پسر اهل نیست، او ناصالح است. آنچه را که بدان علم نداری از من مخواه. من نصیحتت می‌کنم تا از جاهلان نباشی.

ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنَّتَهُ حَتَّىٰ حِينٍ (35)

سرانجام، پس از دیدن شواهد، به نظرشان رسید که برای مدتی یوسف را زندانی کنند!

مقصود از "الآيات" در این آیه شواهد پاکدامنی یوسف نیست، چون از اول برای آنها معلوم بوده؛ بلکه دیدن مصلحت و لحاظ کردن آن است. آنها دیدند که بهترین کار برای فرونشاندن غائله رسوایی و محو کردن حاشیه‌هایی که به وجود آمده و پایان دادن به شایعاتی که بر سر زبان‌ها افتاده، دور کردن یوسف از محیط است. لذا با اتهامی ساختگی برای مدتی او روانه زندان کردند تا از شرش خلاص شوند. اما یوسف از یادها رفته و مدتها در زندان ماند. آنهم یوسفی که همیشه در نظرها بود و فکرها را به خود مشغول می‌کرد.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می‌کند که پس از آنکه زلیخا، یوسف را به همه نشان داد، هریک از زنان بزرگ مصر، پنهانی برای یوسف پیکی می‌فرستاد و یوسف را به خود دعوت می‌کرد و یوسف پیوسته آزرده خاطر و مضطرب می‌گردید. عاقبت رو به خدا کرد و از خدا زندان خواست.

همان کتاب از امام رضا (ع) روایت می‌کند که یوسف در زندان به درگاه خداوند نالید و شکایت کرد و گفت: پروردگارا من چگونه مستحق زندان گشتم؟! خداوند به او وحی فرمود: تو خود به اختیار خویش زندان را برگزیدی، آنگاه که گفتی "رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ". چرا نگفتی: "العافية" أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ.

علل الشرايع روايت می کند که مردم در مسجد کوفه با هم منازعه می کردند که چرا امیرالمؤمنین با سه خلیفه اول مقاتله نمود؟! حضرت امیر (ع) که شنید فرمود: من از یوسف تبعیت کردم، وقتی فرمود "رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ". وصی به انزوا و عدم تعرض به دیگران سزاوارتر است.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روايت می کند که جبرئیل در زندان به یوسف یاد داد که پس از هر نماز اینگونه دعا کند: اللهم اجعل لی فرجاً و مخرجاً و ارزقه من حیث احتسب و من حیث و لا احتسب.

\*\*\*

هفته ها گذشت:

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (36)

هم زمان با یوسف، دو جوان هم به زندان افتادند. روزی یکی شان گفت: من مُدام خواب می بینم که دارم شراب می اندازم! آن یکی گفت: من هم مُدام خواب می بینم روی سرم نانی حمل می کنم که پرنده ها به آن نوک می زنند و از آن می خورند! گفتند: تعبیر خوابمان را به ما بگو زیرا ما تو را از محسنین می بینیم.

از سیاق برمی آید که آن دو این خواب را مکرر می دیده اند. اینکه گفتند یوسف را از محسنین می بینند یعنی در حرکات و سکنات، و قول و فعل او، نیک فکری و خوش نیتی و نیکوکاری هویدا بوده.

راجع به اینکه آن دو زندانی یوسف را از محسنین نامیدند، نورالثقلین از امام صادق (ع) روايت میکند که چون برای دیگر زندانیان جا باز میکرد و با آنها مهربان بود و بیماران را تیمار و مداوا میکرد.

گوییم: یعنی بدون مال و منال و در کنج زندان هم می توان نیکی کرد و از نیکوکاران بود. از جمله نیکی ها همین مشورت دادن به مردم است که در این آیه آمده.

ص: 128

قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (37)

گفت: غذایی که روزی شماست هنوز نرسیده، که شما را از تأویلش باخبر می‌کنم. این، از چیزهایی است که خدا علمش را به من داده. زیرا من از آیین جماعتی که خدا را باور ندارند و منکر آخرت اند، دوری گزیده‌ام.

عبارت "لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ" از مشکل‌ترین عبارات این سوره است. برخی گفته‌اند چون تأویل خواب یکی از آن دو خوب نبوده، یوسف با این جمله می‌خواسته حرف را عوض کند، لذا کلام بی‌ربطی گفته. گوییم: حتی اگر چنین باشد، خدا نباید چنین حرفی را نقل می‌کرد. پس نقلش نشان می‌دهد که چنین نیست و در این کلام یوسف مطلب مهمی نهفته است.

شاید هم خواسته بگوید خواب تان را تعبیر نمی‌کنم و به جایش از غیب می‌گویم که غذای فردایتان چیست. به همین قانع شوید و راجع به خواب خود کنکاش نکنید! این تفسیر، از قول اول پذیرفتنی تر است و اشکال لغو بودن کلام یوسف تا حدی مرتفع می‌شود. اما باز چنگی به دل نمی‌زند.

برخی گفتند یوسف می‌گوید هر غذایی که قرار است برای شما در زندان بیاورند، آن که من بیشتر از غیب می‌گویم که چه غذایی است. یعنی مراد از تأویل الاحادیث پیشگویی وقایع آینده است.

برخی گفته‌اند تأویل غذا، تأثیر آینده غذا بر باطن و روح انسان است و در اینجا یوسف می‌گوید من از اثر وضعی غذاها بر حالات شما مطلع‌ام. یعنی غذاها از طریق تأثیر در تصمیمات و توفیقات، در سرنوشت شما مؤثرند و من علم این امور را دارم.

برخی هم چنانچه ترجمه شد گفته‌اند یوسف با گفتن این جمله زمان خواسته تا خوابشان را تعبیر کند. یعنی گفته غذایی که روزی شماست هنوز نرسیده، که شما را از تعبیر خواب تان باخبر می‌کنم. اما چرا زمان خواسته؟ گفته‌اند می‌خواسته اول موعظه‌شان کند و توحید را بر

آنها عرضه نماید؛ گفته اند منتظر بوده تا تعبیر خواب آنها به او الهام شود چون علم تعبیر خواب الهامی است نه اکتسابی یعنی برای هر خوابی و هرکسی فرق می کند؛ گفته اند می خواسته آنها را تشنه علوم خود کند؛ گفته اند سیره انبیاء حلم و تأتی در جواب بوده و زود پاسخ دادن خلاف سیره آنهاست. شاید هم همه این وجوه درست باشد.

فقره "إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ..." نشان می دهد که ترک مردم بی ایمان و آیین آنها باعث می شود که انسان مورد عنایت خدا قرار بگیرد و به علوم خاصی از طرف خدا مخصوص گردد، از جمله تأویل احادیث که چشم انسان را نسبت به آینده باز می کند. یعنی می فهمد که کار امروزش، غذای امروزش، و خواب امشبش، چطور سرنوشت فردایش را می سازد. تأویل احادیث علم شناخت روند وقایع زندگی انسان هاست.

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (38)

همچنین از دین پدرانم، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، پیروی کرده ام. محال است که ما چیزی را شریک خدا قرار دهیم. نعمت یکتاپرستی از لطف های خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم شکر نمی کنند.

عبارت "ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ" می گوید یکتاپرستی فضل خدا - به طور یکسان - بر خاندان نبوت و بر تمام مردم است. اما انبیاء و متابعین آنها این فضل را می پذیرند و پاس می دارند، در حالی که توده مردم یعنی اکثر آنها نسبت به آن ناشکرند.

ممکن هم هست که مراد از فضل، فضل نبوت باشد. یعنی نبوت فضلی بر ما و از طریق ما بر سایر مردم است. یعنی آنها باید آیین توحید را از ما بشنوند و بپذیرند و متابعت کنند، اما ناشکرند و نمی کنند.

نورالثقلین روایت می کند که امام مجتبی (ع) پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع) خطبه خواند و در ضمنش فرمود: کسی که مرا نمی شناسد بداند که من پسر محمد (ص) میباشم. آنگاه این آیه را از زبان یوسف خواند: وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ...

ای دو یار زندانی ام، آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند یا خدای واحد قهار؟!

"ارباب متفرّق" یک معنی اش بتان متکثّری است که مردم جامعه مصر آنها را پرستش میکردند و برای هر یک معبدی جداگانه داشتند و هر قسم حاجتی را از یکی از آنها می خواستند. معنی دیگر این عبارت، ارباب مختلفی است که یک شخص دارد و باید از آنها حساب ببرد و به آنها حساب پس بدهد. مثلاً هم باید مطیع رئیسش باشد، هم مطیع زنش، هم مطیع مادرش، هم مطیع فرزندش، و هم از رفیقش حساب ببرد. چنین حالتی در خیلی از ما هست و طبق این آیه حالت خوبی نیست و باید عوض شود با توحید. در توحید انسان فقط از خدا حساب می برد و فقط گوش به حرف خدا میدهد و فقط در پی تحصیل رضای خداست. آنوقت رضای هرکس را - اگر در طول رضای خدا بود - به عنوان رضای خدا و قصد قربت به جا می آورد و مانعی ندارد. اما این که جداگانه و در کنار خدا، از مدیر هم بترسد. این شرک است و شرک، دنیا و آخرت آدم را تباه می کند.

پس در این آیه یوسف مصاحبینش را از ارباب متفرّق سوق می دهد به خدای واحد قهار. این آیه از زیباترین استدلالات توحیدی قرآن است.

اسم "واحد" بارها در قرآن برای خداوند به کار رفته، در شش مورد از آنها این اسم به اسم "قهار" ضمیمه شده و به شکل "الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ" استعمال شده .

صفت "قهار" بخوبی پس از صفت "واحد" نشسته و معنایش را بخوبی نشان میدهد. "قهار" یعنی بسیار قهرکن. کسی که دائم با همه قهر است، یک مابینت و دوری و تنزه از ساحت دیگران و خلوت و واحدیت برای خودش میسازد. البته قهر خدا راجع است به انحصار مقام و فردیت و علوّ او؛ و به کم لطفی و بی رحمتی در مقام ربوبیتش، با مخلوقاتش منجر نمیشود.

پس رجوع اسم قهار به اسم واحد و منتجّ از آنست. اما اسم واحد و تفاوت آن با احد:

ابتدا باید عرض کنیم که اسلام بر مبنای احدیّت و واحدیّت خداوند بنا شده که به آن توحید میگویند. توحید غیر از وحدتی است که ادیان و عرفانهای شرقی بر آن بنا شده اند. مفهوم

واضحی بنام خدا - آنطور که ما به آن تشخص میدهم، بدرگاهش دعا میکنیم و نسبت به او تسلیمیم - در ادیان شرقی وجود ندارد. در اصطلاح دین شناسی، آن ادیان، وحدتگرا و -بخلاف ادیان ابراهیمی که مکتب انبیاست - فاقد خدای متشخص و قابل اشاره و عبادت اند. در ادیان ابراهیمی، خداوند کسی را برمیگزیند و به وحی مخصوص میگرداند و با او سخن میگوید و او را بسوی مردم گسیل میدارد و اراده مشخصی در باب تشریح و تکوین دارد و منظومه ای از فرمانها را به بشر تکلیف میکند و بعد انسانها را نسبت به کفر و ایمان و فسق و تقوی، قضاوت میکند و جزاء میدهد. میشود با این خدا حرف زد، او واقعا میشنود و به طریقی با انسان تکلم میکند و پاسخ میدهد. اما هیچ یک از این حقایق در ادیان شرقی و عرفان آنها - منجمله هندوئیسم، بودیسم، تائوئیسم، شینتوئیسم - نیست و از اساس وجود ندارد. آنها قائل به وحدت وجود هستند و در عمل کاری هم به خالق وجود ندارند و راجع به آن اظهار نظری نمیکنند. آنها به تجلیات مشهود و محسوس وجود کار دارند و وحدت را در آن شهود و از تجربه تسلیم در برابر "کائنات" محظوظ میشوند. ما به این کائنات، ماء بسیط میگوییم و مخلوق اول است که خدا همه چیز را از آن خلق کرده و با خالق خیلی فرق دارد، مخلوق کجا و خالق کجا؟ راجع به جهان آخرت هم هیچ ایده ای ندارند و عملاً اظهار بی اطلاعی میکنند و بجایش به چرخه تناسخ و سپس رهایی از آن و اندکاک در وحدت هستی معتقدند. اصل آن دین ها چنین اند اما قرائتهای امروزی از آنها ممکن است متأثر از ادیان ابراهیمی کمی تفاوت کرده باشد.

اینها را عرض کردم تا ارزش و اهمیت و فضل "توحید" را بیان کنم. بخلاف توحید، وحدت، بازگشت به صادر نخستین و فناء در ماء بسیط است. هر چقدر هم این "اول ما خلق الله" عظیم باشد، باز مخلوقی است مثل خود ما. فرض کنید خدا از یک صفحه کاغذی بی انتها یا متناهی، با برشهای مختلف، هزاران هزار موجود کاغذی خلق کرده باشد. ما یکی از آنهایم و تجربه وحدت، تجربه عشق و انس است با صفحه کاغذی مادر. این کجا و عشق و انس و قرب و ارتباط با خالق هست آفرین کجا؟! ببینید توحید چقدر فوق وحدت است. حتی تجربه عارفان ابراهیمی به مراتب فوق تجربه عارفان شرقی است. باید مراقب بود که عرفانهای

کاذب نوین که بند نافشان به ادیان شرقی وصل است، تجربه توحیدی ما را به ادراک وحدت فرو نگاهند و خدا را از وجود ما گم نکنند و ما را به توهم نیاندازند که به خود آ که تو خود خدایی!

در سوره فصّلت هست: **أَتَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَعِظُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ** [سوره فصّلت: 6] یعنی شما واقعاً خدایی دارید و خدای شما خدایی است که خدای همه چیز است و همه چیز را از عدم خلق کرده و پیوسته از فناء نگه میدارند و روزی فانی میکند و باز به کتم عدم خواهد برد. در برابر چنین خدای واقعی که مالک موت و حیات و رزق و نشر ماست گفته "أَتَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ".

حالا به این نکته توجه فرمایید: واحدیت خدا غیر از احدیت اوست. "احد" یعنی یکتا. یکتا غیر از یکی است. یکی، واحدیت عددی را میرساند و یکتا، وحدت در وجود، یعنی احدیت را. یعنی دُرّانه و یگانه هستی و وجود، اوست. اصولاً وقتی خدا بینهایت بود، نمیتواند دوتا باشد، چون دومی، اولی را محدود میکند. پس خدا وجود واحد و یکتا و واسع است و همه، از هستی او هستی یافته اند و فرض وجودی جز وجود او ممتنع است مگر اینکه لفظ وجود را صرفاً در ذهن دو تا فرض و اینگونه تقسیم کنیم و بگوییم وجود دو تا است: وجود خالق و وجود مخلوق. اما اگر مرادمان وجود حقیقی خارجی باشد، فرض دوئیت در آن تحدید در ذات خدا و ممتنع است. پس احدیت، یکتایی و بی مانندی است. خود خدا هم فرموده: "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" یعنی او را همانند نیست.

وحدت خداوند وحدت عددی نیست که مثلاً میشده دو تا خدا باشد اما حالا یکی هست، بلکه واحد حَقّه است، یعنی فرض دوئیت در آن راه ندارد و نامتناهی است. یعنی حد و کیفیت و جزء و ماهیت ندارد.

خداوند در مقام احدیت حتی صفت ندارد و صفات در ذات او مُندک و فانی اند. اما این خدای بی صفت، یا "هو"، اسمی به نام "الله" برای خود برگزیده - الله به تعبیر امام رضا(ع) یعنی کسی که "وَلَهُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِفَتِهِ" یعنی خلق در او واله و حیران اند - و حدوداً دویست صفت در قرآن به خود نسبت داده که هشتاد و اندی از آنها به شکل اسماء الحسنی کاملاً ممتاز



شده اند. و خدا در تمام این صفات نیز بی همتاست یعنی عالم واقعی فقط اوست و هرکه عالم نامیده میشود یا دروغ است یا علمش نمی از یم علم خداست. مضاف بر اینکه علمش موقتی است؛ پیر که شد خیرت میشود. پس تنها عالم واقعی که علمش صفت مدام و بی منتهاست، خداست. بی همتایی او در این صفات، واحدیت اوست و بی همتایی او در ذاتش، احدیت او. یعنی او که خود را الله نامیده، احد و یکتاست و البته صمد است، رحمان است، رحیم است، و غیره و در عین واحدیت این صفات، در صفات خود واحد و یکتاست و شریک ندارد.

ما با یک وجدان که خداوند را وجدان میکنیم با همان وجدان هم همه اوصافش را وجدان می کنیم. وحدت و بی همتایی و یکتایی او را در ذات و صفات نیز با همان وجدان، وجدان می کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیر مؤمنان (ع) فرمود: علم، حرف واحد است.

یوسف به چنین خدای بی مانندی اعتقاد دارد و دعوت می کند.

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ  
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (40)

به جای خدا، اسم هایی را می پرستید که شما و پدرانتان از خود ساخته اید و خدا هم دلیلی برای درستی حرفتان نفرستاده است. دستور دادن فقط کار خداست و او دستور داده که جز خودش را نپرستید. این همان دین قیّم است. ولی بیشتر مردم نمی فهمند.

بت پرستان موجودات خیالی به نام الهه تصوّر می کردند و برای هریک نامی و خاصیتی در ذهن خود می ساختند. به مرور زمان تمثالی از آن الهه های انتزاعی به شکل بت می تراشیدند و در پایش گرنش می کردند. پس بت نماد آن موجود خیالی است که فقط اسم است و هیچ ما به ازای حقیقی در هستی ندارد. فقط تخیل است و هیچ حقیقی ندارد. در واقع پشت بت هیچ نیست و باطنش پوچ است. بت پرستان فقط یک خیال مشترک را که در ذهن آنها نسل اندر نسل کاشته شده، عبادت می کنند و مؤثر می دانند، نه خدای حقیقی و واقعی که جهان را

ساخته، نگه داشته، تدبیر می کند، و روزی می رساند. این است معنای "أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ" این بتان، فقط چند اسمند که ما و پدرانمان ساخته ایم و مطلقاً حقیقتی ندارند.

در مقابل، یوسف آیین توحید یعنی باور به خدای یکتا و گوش دادن به فرمان خدای یکتا را "دین قیم" دانسته. یعنی دینی است که قوام سعادت انسان به آن است انسان را از کوتاهترین مسیر، راحت ترین مسیر، و امن ترین مسیر به سعادت دنیا و آخرت و در نهایت جوار قرب حق می رساند.

يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمْ مَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَا الْآخَرُ فَيَصْلُبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ (41)

ای دوزندانی در بند، یکی از شما آزاد می شود و ساقی ارباب خود، یعنی پادشاه مصر، خواهد شد. آن یکی بر دار می شود و پرندگان از مغز سرش خواهند خورد! تعبیر خواب هایتان که نظر مرا درباره اش پرسیدید، قطعی است!

یعنی آنچه درباره اش پرسیدید و گفتم، به آن در قضای الهی حکم شده و قابل تغییر نیست.

در روایت است که آندو پس از شنیدن تعبیر یوسف منکر خواب شدند و گفتند اصلاً خوابی در میان نبوده و خوابی از پیش خود ساخته بودیم تا تو را بیازماییم و ببینیم در تعبیرش چه می گویی. در اینجا یوسف می گوید "قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ" یعنی حتی اگر چنین خوابی نبوده، چون من تعبیر کردم، اکنون قضای الهی چنین بر آن استوار گشته و کار از کار گذشته. قُضِيَ یعنی گذشت و تمام شد.

این روایت به اهمیت قول و خطر تقصیر ناظر است و چنانکه پیشتر به عرض رساندیم نخ تسبیح وقایع قصه یوسف تقوه و تکلم است و حکمت اول و آخر آن "لا تقصص" که یعقوب در آغاز سوره فرموده.

در اینجا هم شاید اگر آنها چنین نمی گفتند - یعنی خواب خود را کتمان می کردند یا به دروغ خوابی نمی ساختند - و از یوسف چنین تعبیری نمی خواستند تقدیرشان چنین نمی شد و نیز اگر یوسف چنین نمی گفت شاید چنین نمی شد. برای همین رسول خدا (ص) فرمود: اتَّقُوا مِنْ

ظنون المؤمنین. نورعلی الهی در جایی گفته اگر یکی از اولیاء خدا راجع به شما پیشگویی بدی کرد، رهایش نکنید؛ بلکه همانجا به دامانش چنگ زنید و از او بخواهید که خودش کاری کند که تقدیر برگردد.

از امام صادق (ع) روایت است که خواب را تا تعبیر نکرده ای چیزی نمی شود. اما اگر تعبیرش کردی همان طور می شود که تعبیر شده. لذا در روایات بسیاری، نهی شده از نقل کردن خواب و تعبیر خواستن، جز در موارد استثنائی که انسان به اهل دلی که خوش نیت و دوستدار انسان است برخورد کند و از خوابش بوی خوش به مشام رسد. در غیر این صورت نباید از کسی تعبیر خواست بلکه خواب های خوب را خود انسان باید به خوبی تعبیر کند که نوعی تقال به خیر است و یقیناً محقق خواهد شد. در مواجهه با خواب های بد باید صدقه داد و به خدا پناه برد یعنی تعبیر به رفع بلا کرد. در این صورت خواب، بالای در حال تقدیر یا تقدیر شده و امضاء نشده را پیش از تقدیر مرتفع می سازد و اصولاً یکی از فلسفه های خواب برای مؤمنین همین است. رنجی هم که مؤمن حین خواب موجش می بیند، کفّاره گناهان اوست و در واقع بالای مقدر، حین خواب با همان ترس و حزنی که مؤمن می کشد و حول و ولایی که می بیند مرتفع می گردد. و مَهر رفع آن، صدقه و دعایی است که مؤمن پس از خواب به آن مبادرت می ورزد. و خوب است که دعا و صدقه، بلافاصله پس از بیداری باشد؛ لااقل صدقه را آن وقت کنار بگذارد. در مواردی که خطر جدی تری احساس می شود، غیر از دعا، دو رکعت نماز بخواند و به خدا پناه ببرد و توسلی کند.

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (42)

یوسف به آن یکی که گمان کرد نجات پیدا می کند، گفت: سفارش مرا به اربابت بکن. اما شیطان از خاطرش برد؛ در نتیجه، یوسف چند سال دیگر هم در زندان ماند.

این آیه بحث انگیزترین آیه سوره یوسف است. به دلیل آنکه دو جور معنا می دهد. یکی اینکه شیطان از یاد یوسف برد که به همان خدای واحد قهاری که وصفش را با آب و تاب برای هم

بندانش کرده بود، ملتمس گردد. لذا یوسف غفلت کرد و به انسانی مثل خود متوسل شد تا او یادش باشد و به پادشاه بگوید که یوسف بی گناه در زندان مانده و فراموش شده. همین فراموشی خدا و استعانت به غیر خدا در مقام یوسف پذیرفتنی نبود و باعث شد یوسف به همان کسی که به او دلبسته بود واگذار شود و سال ها در زندان بماند. روایاتی هم در تایید این معنا وارد شده که خواهد آمد. این معنای نفسه معنای درستی است و با عصمت هم منافات ندارد.

اشکال این وجه آنست که چطور شیطان توانسته با یوسف که طبق آیه بیست و چهارم همین سوره از "مخلصین" است، چنین کند؛ درحالیکه شیطان خودش گفته: *قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ* [سوره (ص): 83]. پاسخ اینست که شیطان نسبت به اغوای اولیاء الهی ناتوان است نه نسبت به نسیان کشاندن آنها. در سوره کهف هم هست که: *قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا* [سوره الكهف: 63] یوشع گفت: دیدی چطور شد؟! وقتی کنار صخره استراحت می کردیم، یادم رفت جریان ماهی را بگویم. من دیدم که ماهی به طرز عجیبی به دریا پرید و رفت! اینکه این واقعه از یادم رفت، فقط کار شیطان میتواند باشد.

اما معنای دوم آیه که دم دست تر است این است که بگوییم شیطان از یاد آن زندانی آزاد شده بُرد که سفارش یوسف را به پادشاه بکند. بنابراین یوسف سال ها در زندان ماند. اصولاً کسانی که به پست و مقام میرسند آدمهایی را که در گذشته با آنها دوست بوده اند فراموش می کنند، برای همین گفته اند: *المُلْكُ عَقِيمٌ*. این وجه مشککش این است که درنگ یوسف در زندان به خاطر فعل اختیاری یوسف نیست بلکه به کید شیطان است. چطور شیطان می تواند بدون اینکه کسی خطایی مرتکب گردد، سال ها او را در گوشه زندان نگه دارد؟! اینقدر آزادی از شیطان خلاف عدالت خدا نیست؟!!

میشود هم هر دو معنا درست باشد. یعنی به دلیل این که یوسف در آن لحظه عبارت "ایاک نستعین" را فراموش کرد و به بشری متوسل شد و امید بست، شیطان اختیار پیدا کرد تا از یاد

آن زندانی آزاد شده، ببرد که سفارش یوسف را به پادشاه بکند. بنابراین یوسف به دلیل غفلتی که خود کرده بود و عبرتی که باید برای آیندگان میشد، سالها در زندان ماند. معنای درست هم همین است. در این تفسیر شیطان یوسف را به نسیان کشانده سپس اجازه پیدا کرده آن فرد را هم به نسیان دچار کند تا یوسف اثر وضعی نسیان خود را دریافت کند.

اشکالی که در این تفسیر هست این است که اگر شیطان قدرت این را داشته باشد که ما را نسبت به "ایاک نعبد و ایاک نستعین" به نسیان بکشاند، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود و اکثر شرک و ظلم افراد به خود ناشی از به نسیان کشاندن توسط شیطان است. پاسخ به این شبهه آن است که شیطان در این زمینه نقش سیطره بر انسان را ندارد، بلکه فقط توجه انسان را می تواند کمی سست کند، آن هم با خطورات. پس با پناه بردن به خدا از شرّ شیطان می شود از این قسمت تصرفات در امان ماند. برای همین خداوند به همه، حتی پیامبرانش دستور داده که از شیطان به او پناه ببرند. ما باید بدانیم که انسانیم و ضعیف، و جز در جنب خدا ایمنی نداریم. اگر شیطان توانسته با آدم چنان کند و با یوسف چنین و با یوشع چنین!، تکلیف ما معلوم است. پس خدایا خودت ما را دریاب!

حالا یک سؤال: اگر ما بجای یوسف بودیم، تکلیف ما چه بود؟ آیا باید به هم بندی که در حال آزاد شدن است می گفتیم که بی گناهی ما را ذکر کند و اسباب آزادی ما را فراهم نماید؟ مطمئناً هیچ عاقلی در جواز چنین فعلی ذره ای تردید نمی کند. اما اگر حال انسان اقتضاء کرد، از غیر خدا استعانت نجستن و به اسباب متوسّل نشدن، اولی است. یعنی فعل یوسف نهایتاً ترک اولی بوده. منتهی هر فعلی اثرات وضعی خاصّ خودش را دارد و برخی توسّل به اسباب ها گرچه مجاز است اما بعکس، حصول نتیجه را به تعویق می اندازد. گاهی هم انسان یقین می کند که وظیفه اش توسّل به اسباب است و متوسّل می شود و چون چنین نبوده، گره در کارش می افتد. ایرادی هم ندارد چون در ضمن همین صدها بار به غیر خدا دل دادن و دل کندن است که انسان به توحید می رسد و کامل می شود. انبیاء هم مثل دیگر انسان ها راه شان را دارند می روند و کامل و کامل تر می شوند. اگر از اول کامل بودند این همه آزمون و امتحان لازم نبود. خدا قصه های آنها و امتحانات شان را طرح می کند تا عبرت دیگران شود و

متذکر گردند. آنوقت یک انسان که به کمال برسد، گویا انسانیت به کمال رسیده و بقیه انسانها هم بقدر سنخیت و محبت و ولایتی که با او دارند در کمال او سهیم اند. این است سر ولایت.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند: از برادرم یوسف در عجبم که چگونه به جای خالق از مخلوق یاری خواست؟!!

عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که یوسف به درگاه خداوند تضرع نکرد و از وی کمک نخواست؛ پس در همان لحظه به او وحی شد و خدا به او فرمود: یوسف چه کسی آن خواب را که دیده بودی به تو نشان داد؟ چه کسی تو را نزد پدرت محبوب ساخت؟ چه کسی آن کاروان را به سوی چاه گسیل داشت؟ چه کسی تو را از حيله و مکر زنان رهایی داد؟ یوسف عرض کرد: تو ای پروردگار! خداوند فرمود: چه کسی تعبیر خواب را به تو یاد داد؟ یوسف عرض کرد: تو ای پروردگار! خداوند فرمود: پس چگونه از دیگران دادرسی خواستی و دست به دامان من نشدی تا تو را از زندان بیرون آوردم؟! چرا به سراغ یکی از بندگان من رفتی و به او امید بستی؟! اکنون به خاطر این گناه چند سال در زندان بمان. چراکه برای رهایی خود بنده ای را به سوی بنده دیگرم فرستادی؟!!

جلد نود و یکم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند: پس از آنکه یوسف به آن زندانی چنین گفت، جبرئیل نزد یوسف آمد و به او گفت: پروردگار عالمیان به تو درود می فرستند و از تو می پرسد چه کسی تو را در قالب زیباترین مخلوقات قرار داد؟! چه کسی تو را محبوب دل پدر کرد؟! چه کسی تو را از چاه نجات داد؟! چرا از جز او کمک خواستی؟! پس چندسال در زندان بمان. امام صادق (ع) فرمود: وقتی مدت زندان به سر آمد، خداوند به یوسف اجازه داد تا برای درخواست گشایش دعا کند. پس یوسف چهره بر خاک نهاد و از خداوند درخواست نجات کرد. خداوند نیز گره از کار او گشود. حضرت فرمود شما در چنین مواقعی این گونه دعا کنید: پروردگارا اگر چه گناهان من باعث بی آبرویی من نزد تو شده، اما به آبروی پیامبرت، پیامبر رحمت رو به درگاه تو می آورم.

گوییم: اینکه یوسف در دوران محکومیت الهی، اذن دعا پیدا نکرده یعنی توفیق دعا پیدا نکرده و الا دعا کردن همان و مستجاب شدن همان. شاید هم دعا می کرده اما خدا استجابت را به تعویق می انداخته. در هر حال پناه بر خدا از چنین حس دعايي که از محبس زجر آورتر است.

\*\*\*

سالها گذشت:

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعٌ سِدْبَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (43)

روزی پادشاه مصر به اطرافیان گفت: خواب دیدم که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه خشک دیدم و هفت خوشه سبز! ای درباریان، اگر تعبیر خواب می دانید، خواب مرا تعبیر کنید!

در تورات آمده که این دو خواب را پادشاه در دو شب مختلف دید.

ملک یا پادشاه مصر غیر از عزیز مصر است که قبلاً راجع به آن صحبت شد و یوسف پیشتر غلام او بود. مقام عزیزی مقام نخست وزیری و صدر اعظمی مصر بود که بعداً به یوسف رسید.

راجع به تعبیر خواب کلمه "فتوی" بکار رفته و این نشان می دهد که تعبیر خواب نوعی حکم کردن است. فتوای فقهی حکم در تشریح است و این فتوی حکم در تکوین. و احکام تکوینی موجب خلق سرنوشت اند چنانکه گفته شد.

الغارات از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که خداوند همه اشیاء را بر اساس عدد هفت آفریده: هفت آسمان، هفت زمین، هفت در جهنم، هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک، هفت گاو چاق و هفت گاو لاغر، ... گوییم: یعنی هر هفت سال، شأنی جدید متجلی می گردد و تقدیر نوبی بر هستی حاکم می شود. هر هفت سال روزگار نو می شود.

ص: 140

گفتند: این ها خواب های درهم و برهم است و ما بلد نیستیم چنین خواب هایی را تعبیر کنیم.

شاید هم منظور از عبارت "مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ" این باشد که ما اصولاً تعبیر خواب بلد نیستیم چه رسد به خوابهایی چنین بی سر و ته.

"ضغث" دسته درهم و مخلوط چند علف است که برای چهارپا در آخور می ریزند. أضغاث أحلام، خوابهای آشفته و پرت و پلاست که نظم و نسقی ندارد. البته خواب پادشاه چنین نبوده و خوابی نمادین و اسطوره ای بوده و چنین خواب هایی معمولاً دارای تعبیر اند. بخصوص که بر عددی خاص در آن تأکید شده و بر پیایی آمدن ضعف و قدرت.

جلد نود و یکم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که فاطمه (س) در خواب دید که حسن و حسین کشته شده اند، لذا اندوهگین شد و پیش رسول خدا (ص) رفت. رسول خدا (ص) فرمود: شیطانی به نام مُذَهَّب کارش اندوهگین کردن مومنین با القاء خوابهای پریشان است. شیطان دشمن مؤمنین است و از اندوهگین کردن ایشان لذت می برد.

در همان کتاب روایت می کند که رسول خدا (ص) روزی به دنبال فاطمه (س) آمد تا با هم به باغی در منطقه قُبای مدینه بروند. آنها با هم به قبا رفتند و در باغی اتراف کردند. صاحب باغ خرما می تازه برایشان آورد. در این لحظه فاطمه (س) منقلب شد و گریست. رسول خدا (ص) فرمود چرا گریه می کنی؟! فاطمه (س) عرض کرد: دیشب در خواب دیدم به همین باغ آمدیم و در همین جا نشستیم و صاحب باغ همین ظرف خرما را برای ما آورد، اما خرماها مسموم بود و شما مسموم شدید. رسول خدا (ص) این مطلب را با جبرئیل در میان نهاد. جبرئیل فرمود: شیطانی به نام مُذَهَّب است که چنین خوابهایی را به مؤمنین القاء می کند تا آنها را اندوهگین سازد. البته این اندوه باعث تطهیر مؤمنین و التجاء آنها به خدا می گردد. سپس جبرئیل آن شیطان را احضار کرد و گفت چرا چنین کردی و او را عتاب نمود.



آن زندانی نجات یافته، تازه بعد از مدت ها یاد یوسف افتاد و گفت: مرا برای ملاقات یوسف بفرستید تا تعبیرش را برایتان بیاورم.

جلد دوازدهم بحار الأنوار روایت می کند که یوسف در زندان با خدا چنین مناجات کرد: پروردگارا تو را به حقی که پدران و اجدادم بر تو دارند سوگند می دهم که مرا از زندان رهایی بخشی. خداوند به او وحی کرد که اجداد تو بر من چه حقی دارند؟! اگر مرادت یعقوب است، من به او دوازده فرزند دادم اما یکی را از او گرفتم. سالها گریه کرد و بر سر راه می نشست و از من پیش مخلوقاتم شکایت می کرد. با این حال پدرانت چه حقی بر من دارند؟! پس از آن جبرئیل نازل شد و گفت: یوسف، اینطور دعا کن و بگو: خدایا تو را به بخشش بی انتها و لطف بی پایان سوگند می دهم که مرا نجات دهی.

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِدْمَانَ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (46)

یوسف را که دید، گفت: یوسف، ای صدیق، نظر بده راجع به هفت گاو لاغر که هفت گاو چاق را می خورند و هفت خوشه خشک و هفت خوشه سبز. تعبیر را بگو تا به دربار برگردم تا همه بفهمند ماجرا چیست.

وقتی مصاحب یوسف پس از سالها به یاد او می افتد و به زندان میرود تا یوسف را ملاقات کند، یوسف را با لقب صدیق صدا میزند. یعنی کسی که همه وجودش صدق و راستی است و هرچه می گوید حقیقت است. یا شاید چون هر چه میگوید و تعبیر می کرده، می شده. این لقب در قرآن ذکر شده و برای ابد برای یوسف یادگار مانده. لقب صدیق در قرآن برای ابراهیم، ادیس، و مریم هم بکار رفته.

عبارت "سَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ" را بعضی معطوف به "يَأْكُلُهُنَّ" دانسته و گفته اند خواب شاه این بوده که هفت خوشه خشک به دور هفت خوشه سبز می پیچند و آن ها را از بین می برند.

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (47) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ (48) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ (49)

یوسف گفت: هفت سال پشت سرهم بکارید و محصولش را به شکل خوشه ذخیره کنید، جز مقدار کمی که روزانه مصرف می کنید. بعد از آن، هفت سال قحطی فرا می رسد. مردم محصول ذخیره شده برای این سال ها را استفاده کنند، به جز اندکی که برای بدر نگه می دارید. در نهایت، سالی می رسد که باران کافی بر مردم بیارد و فراورده های باغی و دامی فراوان شود.

نکته جالب این آیه آن است که یوسف سال ها پیش، درخواست کمک از همبند خود کرده و قاعدتاً مدت ها پس از آزادی آن هم بند هم، به او امیدوار بوده و انتظار داشته که در آزادی اش بکوشد؛ اما چنین نشده و آن هم بند او را فراموش کرده. پس از سال ها هم که بازگشته، تازه با یک درخواست و سؤال آمده. قاعدتاً اینجا جای گله گذاری و شکایت است. اما یوسف هیچ گله ای نکرده و شکایتی نداشته و به درخواست او پاسخ مثبت می دهد و بدون اینکه دانشش را کتمان و اصطلاحاً ناز کند، خوابش را تعبیر می کند. بی آنکه یک کلمه اضافه بر زبان آورد و بی آنکه حتی آزادی خود را بخواهد. رفتار کریمانه یوسف نشان می دهد که حال و هوای آن روز که باعث شده بود یوسف به این شخص ملتجی شود، دیگر برطرف شده و یوسف مستغرق در توحید و مزین به اخلاق ربّانی و از جز خدا ناامید است.

نکته بعدی در تعبیر یوسف است: او خواب را به شکل دستورالعمل تعبیر می کند یعنی از وقایعی که در تکوین در شرف وقوع است، نتیجه تشریحی می گیرد. یعنی راه حل استخراج می کند. پس برخی خواب ها نسخه کاری است که آدم باید در آینده انجام دهد و دستورالعملی است که از غیب برای خواب بیننده رسیده.

خلاصه تعبیر یوسف این است که هفت سال باید قناعت کنید و آذوقه را ذخیره کنید، تا در هفت سال بعدی که قحطی است، از گرسنگی نمیرید و آن را پشت سر بگذارید. این وظیفه نیز بر عهده حکومت و در رأس آن پادشاه است. این نشان می دهد که اگر خداوند به

کسی قدرتی داده، او باید با آن قدرت به اصلاح امور مردم اقدام کند؛ مردم نیز باید در حوزه ایجاب مصلحت، تابع او باشند و خلاف مصالح عامه اقدام نکنند. چون عبور از چنین بحران هایی جز با تعاون عمومی امکان پذیر نیست.

عبارت "فِيهِ يُعَاثُ النَّاسُ" ایهام زیبایی دارد، چون هم باران آمدن معنا میدهد، هم اینکه آن سال، سالِ إِغَاثَة یا فریادرسی مردم از جانب خداست.

عبارت "فِيهِ يَعْصِرُونَ" یعنی پس از قحطی سالی میرسد که مواد غذایی آنچنان زیاد می شود که برای نگهداری، عصاره آن را می گیرند تا به شکل روغن، رُب، یا شراب نگهداری کند.

از این آیه برداشت می شود که در زندگی فرد و جامعه هم دوره های فزونی هست، هم کاستی. در دوره فزونی فرد باید پرتلاش باشد و کم مصرف؛ تا برای دوره کاستی اش پس انداز کند. این آیه به اهمیت برنامه ریزی و پیش بینی برای عبور از بحران ها اشاره می کند. فرد و جامعه ای خوشبخت است که آینده نگر باشد و امروز برای فردای خودش اندیشه کند.

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ اذْجِعْ اِلَيَّ رَبِّكَ فَاَسْأَلُهُ مَا بِالْاَلْسِنَةِ الَّتِي قَطَعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ (50)

پادشاه، با شنیدن تعبیر خوابش گفت: یوسف را پیش من بیاورید. وقتی فرستاده پادشاه آمد، یوسف گفت: پیش اربابت برگرد و از او بخواه که تحقیق کند ماجرای آن زنانی که دستانشان را بریدند، چه بود. پروردگار من از نیرنگشان آگاه است.

یعنی یوسف حاضر نشد از زندان خارج و همراه فرستاده پادشاه پیش او حاضر شود، بلکه گفت اول در کار من تحقیق کنید که چرا سال ها در زندان بودم و حکم بی گناهی مرا صادر کنید. در واقع می خواست بگوید که آزادی حق اوست که سلب شده، نه فضل و منتی از جانب شاه بر او. مضاف بر آنکه دفاع از آبرو و حیثیت خود واجب است. یوسف دنبال انتقام نبود، دنبال اعاده حیثیت و کشف حقیقت بود.

از نتایج این آیه، جواز دادخواهی از کافران و حاکمان غیر الهی است.

اطیب البیان از رسول خدا (ص) روایت می کند که از یوسف در عجبم که وقتی تعبیر خواب را از او خواستند، آن را مشروط به آزادی نکرد و علمش را در اختیار آنها قرار داد؛ اما وقتی خواستند او را آزاد کنند حاضر به آزادی نشد تا به بی گناهی اش شهادت دهند.

حاکمان مصر در زمان یوسف هنوز فرعون نامیده نمی شدند و ملک یا پادشاه بودند. لقب فرعون را صدها سال بعد، حاکمان بعدی به خود دادند. نکته جالب این است که خداوند صلاح مملکت را در خواب به پادشاه الهام کرد و با تعبیری که یوسف گفت و تدبیری که اندیشیده شد، از مرگ قطعی میلیون ها نفر جلوگیری شد. وجه روایاتی که میگوید "سلطان ظلّ خدا در زمین است" همین است.

تعبیر "از جعِ اِلٰی رَبِّكَ" نشان می دهد که یوسف پادشاه را ارباب خود نمی دانست برای همین گفت برو پیش اربابت! اما با این حال پادشاه را ربّ خطاب کرد و پیش رعیت، حرمتش را نگه داشت. حاکمان را اگر جائر نباشند باید حرمت نهاد. رسول خدا (ص) فرموده: هرکس را که خدا محترم کرده، شما هم احترام کنید. در سیره رسول خدا (ص) است که به رؤسای قبایل احترام می گذاشت و پس از اسلام همان ها را امیر قبیله شان میساخت. برکشیدن کسانی که پیش از این چیزی نبوده اند، سفته پروری است و سفته پروری بد فرجام است!

جلد دوازدهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که من از صبر و شکیبایی یوسف در شگفتم. او آنقدر صبر کرد که خداوند حقیقت او را به اثبات رسانید.

قَالَ مَا خَطْبُكُمْ إِذْ رَأَوْتُمْ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْاِنِّ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ (51)

بعد از احضار زنان، پادشاه پرسید: جریان چه بود که دنبال رابطه نامشروع با یوسف بودید؟! گفتند: پناه بر خدا! ما هیچ لغزشی از یوسف ندیدیم. اینجا بود که زلیخا به حرف آمد و گفت: الان حقیقت برملا شد! من بودم که دنبال رابطه نامشروع با او بودم. او راست می گوید.

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ (52) وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (53)

یوسف گفت: این درخواست برای آن بود که عزیز مصر بداند من در غیاب او به ناموسش خیانت نکردم و همه بفهمند که خدا حیلۀ خائن را به سرانجام نمی‌رساند.

البته من نفس خویش را از ناپاکی مبرا نمی‌دانم؛ زیرا نفسِ سرکش، انسان را به بدی فرمان می‌دهد؛ مگر اینکه خدا رحم کند. همانا که خدا آمرزندهٔ مهربان است.

برخی این عبارات را ادامهٔ کلام زلیخا دانسته‌اند. در این صورت او گفته: این اعتراف را می‌کنم تا یوسف بداند که من هرگز به او خیانت نکرده‌ام و خدا خیانت‌کاران را نصرت نمی‌کند. من خود را از گناه مبرا نمیدانم چون نفس انسان بالاخره به گناه فرامیخواهند. جز آنکه خدا نگه اش دارد.

این نظر صحیح نمی‌نماید و نسبت دادن عبارت "أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ" به زلیخا، مُجاز دانستن عشق او به یوسف است. در حالیکه زلیخا با کام خواستن از یوسف میخواست به شوهرش خیانت کند و چون یوسف به هوسش تن در نداد، یوسف را به زندان انداخت. کدام صدقاتی در چنین عشقی است؟! مضاف بر آنکه عشق به مخلوق فی نفسه ابتلاست. کافی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که "القلوب إذا خلت عن ذكر الله أبتلى بعشق غيره" یعنی دلها وقتی از یاد خدا خالی شوند به عشق غیر خدا مبتلا می‌گردند.

عبارت "أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ" نشان می‌دهد که خیانت، انسان را به مراد نمی‌رساند و گذشت زمان خائن را رسوا می‌سازد. این یک سنّت الهی است.

با عبارت "مَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي" یوسف خواسته کمال را به خود نسبت ندهد و از خدا بداند و بگوید من هم به خودی خود انسانی هستم خطاکار و اگر خدا مرا نگه داشته منت او بوده بر من. یعنی انسان بی‌عنایت خدا نمیتواند جلوی نفسش بایستد و زمین گیر نفس میشود. به عبارت دیگر، یوسف دارد می‌گوید من از زلیخا و دیگران بهتر نیستم، جز اینکه خدا مرا در پناه خود بگیرد و از رحمت خویش برخوردارم سازد. اصولاً- انسان‌ها بی‌عنایت خدا همه مثل هم اند، همه عجول، قنور، کفور، یئوس، ظلوم، جهول،

ضعیف، هلوع، کنود، و طبق این آیه ذلیلِ هوس اند. وجود این صفتها در انسان بدلیل نقص و فقر ذاتی جنس انسان است. اما وقتی کسی ایمان میآورد و تحت تربیت الهی، مُهذَّب و مُرَكَّب میگردد، از این نواقص فاصله میگیرد و به اعتدال میگراید و راشد میگردد.

پس باید به غفران و رحمت خدا متوسل شد و از خدا حفظ و حراست خواست: إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ.

دعائم الاسلام از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که اولین پله گناه تصدیق نفس و تکیه بر هوی است.

ارشاد از رسول خدا (ص) روایت می کند که جهاد اکبر جهاد با نفس است و بهشت دری دارد به نام باب مجاهدین که اهل جهاد اکبر از آن وارد بهشت میشوند.

وَقَالَ الْمَلِكُ اِثْنُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ (54)

پادشاه گفت: یوسف را برای من بیاورید تا جزو خواص خود قرار دهم. همین که با او به گفت و گو نشست، به نبوغ و نجابتش پی برد و گفت: از امروز، تو پیش ما صاحب منزلتی و مورد اعتماد.

عقل و گوهرشناسی مَلِك از این آیه معلوم می گردد و برای همین بوده که برای نجات مردم سرزمینش از قحطی هفت ساله انتخاب شده و با الهامی که خدا به دل او کرده، راه حل کشور را به او القاء نموده است.

امثال چنین رؤیاهایی که موجب نجات جان میلیون ها نفر است، آیا جز وحی است؟!

در روایات است که رویای صادقه، جزئی از هفتاد جزء نبوت است.

اینگونه یوسف یک شبه به اذن خدا از کنج زندان به تخت صدارت رسید و مکنت یافت.

تعبیر "فَلَمَّا كَلَّمَهُ" نشان می دهد که برای انتخاب و گزینش افراد باید آنها را شناخت و بهترین راه برای شناخت افراد، حرف زدن با آنها یعنی مصاحبه حضوری است. پس بدون دیدار حضوری با کسی نمیشود او را تایید کرد و نمی شود او را رد کرد و از آنهایی که بدون دیدن

کسی به او دل می بندند یا بدون اینکه با او جلسه ای ترتیب دهند، جواب رد می دهند، کار اشتباهی مرتکب می شوند.

قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (55)

یوسف پیشنهاد کرد: مرا به خزانه داری مملکت منصوب کن؛ چون من هم حافظ مالم و هم میدانم با آن چه کنم.

یعنی هم متعهدم، هم متخصص. از این آیه بر می آید که درخواست مسئولیت برای خود، همه جا قبیح نیست. یعنی این آیه استثنایی است بر آن دسته از روایاتی که میگویند اگر کسی داوطلب مسئولیتی شد به او آن مسئولیت را ندهید.

مثلاً رسول خدا (ص) میخواست فرماندهی برای لشکری تعیین کند. دو نفر دست بلند کردند و گفتند: یا رسول الله این مسئولیت را به ما بدهید. پیغمبر (ص) فرمود: ما به کسی که داوطلب مسئولیتی میشود، مسئولیت نمی دهیم.

همچنین از رسول خدا روایت است که اگر کسی خواستار مسئولیتی شد، خدا او را یاری نمی کند؛ اما اگر نخواست مسئولیتی به او بدهند، بپذیرد؛ چون خدا او را یاری می کند.

دو صفت حفیظ و علیم دو صفت لازم کسی است که عهده دار مسئولیتی در جامعه می شود.

برداشت دیگری که از این آیه می شود این است که کار کردن در دستگاه پادشاهان همه جا مذموم نیست و اگر کسی توانست با تصدّی منصبی، حقّی را جاری کند و باطلی را مهار نماید، باید چنین کند. مضاف بر آن که منصب، باعث نفوذ کلام در دلهاست و صاحب منصب صالح می تواند از این راه اندیشه توحیدی اش را در دلها بکارد.

قبول صدارت توسط یوسف و زندگی اشرافی او در روایات بسیاری بعنوان شاهدی بر جواز جمع ثروت و قدرت با عبودیت و دلیلی بر نادرستی زهد تصنّعی کسانی عنوان شده که به امامان ما ایراد میگرفتند که چرا از زهد علی (ع) در شما نشانی نیست.

البته لازم است تذکر داده شود که زهد علی (ع) در خوراک و پوشاک بوده و الا علی (ع) در اواسط و اواخر عمر ثروت بسیار داشت و دهش بسیار می کرد و املاک بسیاری نیز برای فرزندان گذاشت.

اصولاً دایره زهد ممدوح خوراک و پوشاک شخصی است و اعراض از مال خداداد ممدوح نیست چون مال وسیله نیکی کردن است. یوسف نیز گرچه لباس زربفت می پوشید اما گویا در غذا زاهد بود چنانکه مجمع البیان از امام صادق (ع) روایت می کند که یوسف در هفت سال اول که وقت صرفه جویی و ذخیره غذا بود و نیز هفت سال دوم که قحطی بود، هرگز شکم سیر نخورد تا همطراز مردم عادی زندگی کند و فقر آنها را بچشد و فقر بر آنها گران نیاید.

همچنین در روایات بسیاری وقتی به امام رضا (ع) خرده می گرفتند که چرا ولایتعهدی مأمون را پذیرفته، به پذیرش منصب صدارت توسط یوسف استشهاد می کرد. خلاصه اینکه مناسب دنیوی با مراتب بندگی الزاماً تعارضی ندارند.

عیون از امام رضا (ع) روایت می کند که عزیز مصر مشرک بود و یوسف پیامبر خدا، مأمون مسلمان است و من وصی پیامبر خدا هستم، یوسف از عزیز درخواست مقام کرد اما مأمون مرا مجبور به این کار کرد. پس کسی بر من خرده نگیرد. در این هنگام مردی از خوارج که چاقویی در زیر لباس نهان کرده بود که امام را مضروب سازد چاقویش را از زیر لباس در آورد و دسته اش را شکست و بر زمین انداخت و گفت: دلیلت قانع کننده بود ای ابوالحسن؛ و الله میخواستم تو را بکشم و مردم را از دستت آسوده کنم.

تحف العقول روایت می کند از امام صادق (ع) پرسیدند آیا جایز است که آدمی از خود تعریف کند؟ فرمود: آری؛ به هنگام ضرورت. آیا سخن یوسف را نشنیده اید که گفته: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ.

جلد هفتاد و ششم بحار الأنوار از امام کاظم (ع) روایت می کند یوسف خودش پیامبر بود و پدرش هم پیامبر بود ولی قبایش از حریر بود و با طلا مزین شده بود. یوسف در محافل فرعون و بر تخت مینشست. مردم به پوشش او نیازی نداشتند، بلکه به عدل و داد او محتاج



بودند. از امامان خود توقع زهد نداشته باشید بلکه انتظار داشته باشید که سخن حق بگویند و وعده صادق بدهند و به حق قضاوت کنند.

برهان روایت می کند که خدمت امام صادق (ع) رسیدیم، لباسی سفید به روشنی رنگ پوست تخم مرغ پوشیده بود. گفتیم چنین لباسی در شأن شما نیست. فرمود: خوب گوش کنید و آنچه را می گویم به خاطر بسپارید و به دیگران هم بگویید. رسول خدا (ص) در دوران فقر و نداری زندگی می کرد؛ اما وقتی دنیا روی آورد، شایسته ترین مردم برای آن نیکان هستند نه بدکاران. رسول خدا (ص) فرمود: من از هیچ چیز به اندازه مؤمن در شگفت نیستم چرا که اگر بدنش را با قیچی قطعه قطعه کنند برای او خیر است و اگر به پادشاهی و سلطنت تمام عالم برسد باز هم برای او خیر است. مگر سلیمان و داوود و یوسف زندگی شاهانه نداشتند؟! مگر کسی آنها را به خاطر این زندگی ملامت می کرد؟!

وَكَذَلِكَ مَكَانًا لِيُوسِفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نَصِيبٌ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (56) وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ (57)

بدین سان یوسف را در زمین به قدرت رساندیم تا هر کاری بخواهد، بتواند بکند؛ زیرا هر که را شایسته بدانیم، از رحمتان برخوردار می کنیم و پاداش دنیوی درستکاران را پایمال نمی کنیم. هر چند، پاداش آخرت برای مؤمنان متقی بهتر است.

"تمکن" ثروت توأم با قدرت است. ثروتمندان بی قدرت و متنفذین بی ثروت کم نیستند. اما خدا به یوسف هر دو را داد یعنی ثروت و قدرت. عبارت "يَتَّبِعُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ" معنای تحت اللفظی اش این است که هر جا که میخواست منزل میگزید. این عبارت کنایه از آنست که چنان مبسوط الید گشت که هر کار میخواست می توانست بکند. از این عبارت برمیآید که غایت تمکن، تحقق آمال است. یعنی میگوید کسی که متمکن شد باید فاعلیت از خود بروز دهد، چون با هر فعل او، عدّه زیادی روزی میخورند و امورات به چرخش می افتد و جامعه از رکود خارج می گردد. کسی که خدا او را متمکن کرده باید عمران و آبادی کند، کشت و زرع نماید، تولید را بالا ببرد، تا مردم هم بتوانند زیر سایه او زندگی کنند.

رسول خدا (ص) فرمود بهترین زندگی زندگی کسی است که دیگران در سایه او زندگی می کنند و بدترین زندگی زندگی کسی است که خیرش به دیگران نمی رسد.

تمکن باز گذاشتن دست بنده است توسط خدا تا بتواند هر کاری خواست بکند. اما اینکه چه بکند و چه نکند، در شریعت معلوم شده. پس با تمکن، خداوند فرد را امتحان می کند، زیرا به او امکان می دهد تا منشا اثر باشد. اگر آثار نیک خلق کرد، دنیا و آخرتش آباد می گردد و اگر آثار شر خلق کرد مثلاً ستم نمود، اسراف کرد، یا کفران نمود، نعمتش در آستانه زوال قرار می گیرد و مالش بلکه روحش، قبض می شود: رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرُوا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ [سوره یونس : 88] موسی دعا کرد: خدایا اموالشان را قبض کن و دلهاشان را قسی نما! تا ایمان نیاورند و عذاب الیم تو را ببینند.

عبارت "لَا تُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ" نشان می دهد که انسان به قدر احسانی که می کند، تمکن پیدا می کند تا بتواند احسان بیشتری کند. چنانچه خدا فرموده: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا [سوره الأنعام : 160] کسی که یک خوبی کند توفیق ده خوبی مثل آن را پیدا می کند.

تمکن بخشی از اجر دنیوی نیکوکاری است. در اینجا هم مثل بقیه جاهای قرآن پس از آنکه صحبت از اجر دنیوی شده، تذکر داده شده که اصل اجر مال آخرت است و برای آخرت ذخیره شده و اجر آخرتی برتر از اجر دنیوی است. منتها اجر آخرتی مشروط است به ایمان و تقوا. بخلاف اجر دنیوی که بر فعل مترتب است و راجع به آن آمده: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزلة : 7]. یعنی اگر کافری صله رحم کند از آثار خوب دنیوی آن برخوردار می شود، گرچه در آخرت چیزی ندارد. اما اگر مؤمنی صله رحم کند هم دنیا و هم آخرتش آباد می گردد.

مجمع البیان روایت می کند که وقتی قحطی آغاز شد، در سال اول یوسف گندم را با طلا مبادله می کرد، در سال دوم آنرا با جواهرات و در سال سوم با احشام مردم و در سال چهارم با برده های آنها و در سال پنجم با خانه های آنها و در سال ششم با مزارع آنها مبادله میکرد. سال هفتم که رسید مردم دیگر هیچ چیز نداشتند پس خود را به یوسف می فروختند و گندم

می خریدند. به این ترتیب در ظرف این هفت سال تمام مردم و تمام اموال آنها ملک حکومت مصر شد. آنگاه یوسف همه را آزاد کرد و اموالشان را به آنها بازپس داد. پس از این یوسف مُهر شاهی و منصب عزیزی را به پادشاه پس داد و گفت مأموریت من تمام شده و عنقریب باران شروع به باریدن خواهد کرد. پادشاه که چنین دید ایمان آورد و شهادت به یکتایی خدای یوسف داد.

گوییم این روایت دالّ بر جواز گران فروشی در سال قحطی است! و نشان می دهد که احتکار معقول مذموم نیست.

جلد سیزدهم مستدرک از امام صادق (ع) روایت می کند که یوسف هرگز گرانی را برای هیچ کس نخواست! بازرگانان نزد او می آمدند و می گفتند که به ما بفروش! یوسف می فرمود: بخرید. آنها می گفتند ما فلان مقدار را به فلان قیمت میخریم. یوسف می گفت: بخرید. آنها آن مقدار را بر می داشتند و در شهر قیمت را زیاد می کردند. آنگاه گروه بعدی که برای خرید به سراغ یوسف می آمدند قیمت بیشتری پیشنهاد می کردند و یوسف به آنها هم می گفت: به قیمتی که راضی هستید بخرید. اینگونه قیمت خودش بالا می رفت بدون آنکه یوسف بخواهد آنرا بالا ببرد. گوییم: یعنی بازار خود به خود تعدیل می شد.

وسائل الشیعه از امام سجاد (ع) روایت می کند که فرشته ای بر قیمت ها وکیل است و به امر خدا قیمت ها را بالا و پایین می برد.

همان کتاب روایت می کند که یک سال در مدینه خرما گران شد، پیش پیغمبر (ص) آمدند و گفتند: شما قیمت را تعیین کنید! پیغمبر (ص) فرمود: به خدا پناه می برم از بدعتی که پیش از من هیچ پیامبری مرتکب نشده است. قیمت ها به دست فرشته است و هر وقت می خواهد آنها را بالا و پایین می برد.

\*\*\*

سالها گذشت؛ در بحبوحه خشکسالی:

وَجَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (58)

ص: 152

برادران یوسف برای تهیه غله راهی مصر شدند و بر یوسف وارد شدند. او فوری آنها را شناخت؛ ولی آن‌ها او را اصلاً نشناختند!

گفته اند چهل سال از زمانی که یوسف را در چاه انداخته بودند گذشته بود، برای همین یوسف را نمی شناختند.

جلد پنجاه و یکم بحار الأنوار روایت می کند که امیرالمؤمنین (ع) بر منبر کوفه فرمود: فتنه های ظلمانی و کدر و تاریک در پیش است که جز نومه کسی از آن نجات پیدا نمی کند. پرسیدند نومه دیگر کیست؟! فرمود: کسی که مردم را می شناسد ولی مردم او را نمی شناسند، یعنی گمنام است و به حساب نمی آید. چنانکه یوسف برادرانش را می شناخت ولی آنها او را نمی شناختند.

وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (59)

وقتی بارشان را بست، گفت: دفعه بعد، آن برادر پدری تان را هم که درباره اش حرف زدید، پیش من بیاورید. نمی بینید که در معامله با شما سنگ تمام می گذارم و خوب میزبانی می کنم؟!

از این آیه معلوم می شود که یوسف به برادرانش نزدیک شده و در حالی که او را نمی شناسند، با آنها گرم گرفته و سر حرف را باز کرده و از نام و نشان آنها پرسیده. آنها هم گفته اند که ما برادر دیگری داریم که با ما از یک مادر نیست، آن برادر پیش پدر مانده و با ما نیامده است. یوسف هم سهم پدر و برادر نیامده را میدهد منتهی از آنها می خواهد که آن برادر را بار دیگر با خود بیاورند چون به تعداد افرادی که در مصر پیش یوسف حاضر می شدند، آذوقه به آنها تعلق می گرفته.

طبق این آیه مهمان نوازی (خیر المُنزِلین) از اخلاق انبیاست و مؤمنین هم باید چنین باشند.

فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ (60)

اگر او را پیشم نیاورید، دیگر سهمی از آذوقه پیش من ندارید و نیاید!

در آیه قبل یوسف آن‌ها را تشویق کرده که بنیامین را با خود بیاورند و در این آیه آنها را تهدید کرده که در صورت نیاوردن بنیامین خودشان هم نیایند.

وجه تشویق به عرض رسید، اما وجه این تهدید برای ما معلوم نشد. یعنی به چه حساب اگر برادر خود را نمی‌آوردند نباید بار دیگر به مصر می‌آمدند و درخواست آذوقه می‌کردند؟! بالاخره حرف یوسفی که به قول خودش میزبان کریمی است باید منطقی داشته باشد و بشود آن را پذیرفت. شاید در بدو ورود تعداد خانواده خود را ده نفر ذکر کرده بودند، اما وقتی یوسف با آنها گرم گرفت و اعتراف کردند که برادر دیگری هم دارند، به استناد اینکه در برگه اظهار اولشان، پیش‌مأمور ثبت، دروغ گفته بودند، چنین تهدیدی کرد. و الله عالم!

قَالُوا سُرَّوْاؤُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ (61)

گفتند: سعی می‌کنیم رضایت پدرش را جلب کنیم. ما از عهده این کار برمی‌آییم!

وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (62)

یوسف به خدمتکارانش دستور داد تا پولی را که بابت خرید غله پرداخته‌اند، در بارهایشان مخفی کنید تا وقتی پیش خانواده‌شان برگشتند، آن را ببینند و برای آمدن دوباره به مصر مصمم‌تر شوند.

اینکه یوسف، پول نگرفته، غله را تحویل آنها داده، دلیل ولایت مطلق او بر بیت‌المال دانسته‌اند و الا از کیسه خلیفه بخشیدن چه وجه دارد؟! مگر اینکه قائل شویم حساسیتی که ما در بیت‌المال قائلیم، حساسیت بیجاست! چنانکه خدا به سلیمان فرموده: هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره ص: 39].

نکته ای که در "لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" هست اینست که هرکس می‌خواهد مردم جلدش شوند، باید برایشان خرج کند.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكْتُلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (63)

چون پیش پدرشان برگشتند، گفتند: پدرجان، فروش مجدد غله به ما ممنوع شده! مگر اینکه برادرمان بنیامین را هم با خود ببریم. همراهان بفرستش تا سهمیه غله مان را بگیریم. ما حتماً مراقبش هستیم.

قَالَ هَلْ أَمْنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (64)

یعقوب گفت: یعنی باز به شما اعتماد کنم؟! همان طور که قبلاً در ماجرای برادرش یوسف به شما اعتماد کردم؟! این خداست که بهترین مراقب است؛ و از هر مهربانی مهربان تر است.

در این آیه یعقوب از فرزندان دل میکند و حفاظت را از خدا میخواهد. عبارت "فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" از شعارهای زیبای قرآن است و در بعضی روایات آمده که گفتنش خاصیت حفظ دارد. یعنی وقتی آدمی با توجه به مفهوم، این عبارت را بر زبان آورد و خود را به خدا بسپارد، خدا هم او را حفظ می کند.

از این آیه بدست می آید که ذکر "یا ارحم الراحمین" نیز به تنهایی محافظ است. سرچشمه حفاظت رحمت است.

از این آیه دانسته میشود که هر وقت کسی وعده حفاظت داد، در جوابش باید متذکر شد که حافظ خداست! ببینید افق یعقوب چقدر با افق فرزندان متفاوت است.

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفُظُ آخَانًا وَنَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ (65)

وقتی بارهایشان را باز کردند، متوجه شدند که پول هایشان را به آن ها برگردانده اند. با تعجب گفتند: پدرجان، دیگر چه می خواهیم؟! این هم پول ماست که به ما برگردانده اند. اگر بنیامین

را همراه ما بفرستی، هم آذوقه خانواده را تهیه می کنیم و هم مراقب برادرمان هستیم و به راحتی یک بار شتر غله زیادتر می گیریم.

قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (66)

یعقوب گفت: هرگز او را همراهتان نمی فرستم! تا اینکه با قسم خوردن به خدا، به من قول بدهید که سالم به من برش گردانید؛ مگر اینکه گرفتار حادثه ای شوید. وقتی به پدر قول دادند، او گفت: خدا را بر قول و قراری که می گذاریم، شاهد می گیرم.

"مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ" یعنی پیمانی از جانب خدا که همان سوگند خوردن به خدا و شاهد دانستن خدا بر عهد خویش است. "وکیل" در اینجا به معنای شاهد بکار رفته. خدا بر آنچه می گوئیم وکیل است یعنی شاهد است و متخلف در این عهد، سر و کارش با خداست.

پیمان بستن و موثق کردن تعهدات حتی با نزدیک ترین کسان، ایده جالب این آیه است. یعنی به صرف خویشاوندی نباید اعتماد کرد و قول و قرار محکم باید ستاند و قرارداد را باید محکم نمود. پس از این محکم کاریهای اعتباری و قانونی، نوبت به توکیل به خداست. چون اعتماد به خود و محکم کاری خود، بی توکل به خدا، بی نتیجه است.

وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَلَيْكَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (67)

وقت حرکت هم سفارش کرد: فرزندان من، از یک دروازه وارد پایتخت مصر نشوید؛ بلکه از دروازه های مختلف وارد شوید تا از قصد سوء در امان باشید! البته با این سفارش، نمی توانم قضا و قدر الهی را از شما دفع کنم؛ زیرا تقدیرها همه به دست خداست. پس به او توکل می کنم و اهل توکل باید که فقط به او توکل کنند.

این آیه مشکلاتی دارد که باید حل شود. نخست آنکه یعقوب از چه خطری برای فرزندانش میترسید و چرا از یک در وارد شدن، سبب آن خطر بود؟

گفته اند فرزندان او همه رشید و زیبا و شبیه هم بودند بطوریکه از دور معلوم بود که همگی برادرند. پس، از چشم زخم بر آنها میترسید. و می خواست با جدا کردن آنها در بدو ورود جوری آنها را وارد شهر کند که جلب توجه نکنند. چون جلب توجه، جاذب عین یا چشم زخم است.

چشم زخم در واقع اراده ذهنی کسی برای زوال نعمت از دیگری است. منشا چشم زخم حسادت است. یعنی یک نیروی مخرب و منفی است که ریشه در حسادت انسان دارد. البته این اراده پلید در اکثر مواقع به اختیار انسان نبوده و در یک آن، پدید میاید و ناپدید میشود. حتی گاهی انسان پس از آن خود را ملامت میکند اما چشم زخم دیگر بطرف محسود شلیک شده است. چشم زخم فی الواقع حسادت بی اختیار و دفعی است. قدرت چشم زخم در همه هست اما در مؤمنین کمتر است. روایت است هرگاه در خطر چشم زخم زدن قرار گرفتید یعنی احساس خطر کردید که اعجاب شما منجر به چشم زخم زدن به کسی شود بگویید "ما شاء الله" یا "الحمد لله" یا عباراتی اینچنین. و برای در امان بودن از چشم زخم به خدا پناه بردید که بهترین پناه برای این کار سوره فلق است. در روایات است که گاهی آدم خودش را چشم میزند لذا اگر چنین احساس کرد "ما شاء الله لا قوة الا بالله" بگوید. در روایات بسیاری از چشم زخم سخن رفته و آنرا حق دانسته، یعنی وجود دارد. صدقه و استعاذه به خدا از موانع آن است. نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که چشم زخم حق است و قلّه کوه را فرو می آورد.

آیه "وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذُّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (قلم: 51)" را جمهور مفسران راجع به چشم زخم دانسته اند و گفته اند خداوند در اینجا تلویحاً میگوید تنها راه حفاظت از آن، در پناه خدا بودن است. در این صورت نصب تابلوی این آیه و خواندن آن وسیله استعاذه به خداست.

همچنین آیه "وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (فلق: 5)" به شکل غیرمستقیم اشاره به چشم زخم دارد. "حسد" بدخواهی دیگران است. لازم نیست حسود علیه شما بد بگوید یا به شما نیش و کنایه بزند، رایجترین شکل حسادت تنگ چشمی است که وقتی در هستی جریان یابد سبب



آسیب به مفعول میشود و نامش چشم زخم است. برای همین در برخی روایات این آیه به چشم زخم مصداق یابی شده.

چشم زخم اگر ناخواسته باشد فاعل مسئول نیست اما اگر خواسته و از روی بدخواهی باشد، دامنگیر و وبال فاعل هم خواهد شد و دیر یا زود به او باز خواهد گشت. پس بهترین بخش از قرآن برای حفاظت از چشم زخم که ناشی از حسد - و لو ناخودآگاه - است، همین سوره است، نه آیه "وإن یکاد"، چنانچه در روایات صریحاً این مساله ذکر شده.

یک چیز دیگر هم هست که نباید با چشم زخم اشتباه شود: گاهی آدم لحظه ای بخودش غرّه میشود، این غفلت لحظه ای به شکل بلایی درمیآید و دامنگیر انسان میشود تا بخشیده شود. در این مورد گاهی اصطلاحاً میگویند طرف، خودش را چشم زده اما اینطور نیست و چشم زخم ناشی از حسادت لحظه ای شخصی به شخص دیگر است، این إعجاب است و ناشی از عجب لحظه ای. پناه بر خدا از همه این شرور!

در این آیه از سوره یوسف، یعقوب میخواست با جلوگیری از جلب شدن توجهات ناخواسته به فرزندانش، خطر چشم زخم را از آنها دفع کند. اما چرا پس از آنکه دستور به تفرق و ورود از دروازه های مختلف داده، تصریح کرده که این کار جلوی تقدیر را نمی تواند بگیرد؟! اگر بی فایده است پس چرا فرزندان باید به آن مبادرت ورزند؟! آیا با گفتن جمله "مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ" از جمله اولش برگشته؟ و از آن غفلت، توبه کرده؟ سوره یوسف پر است از این توبه ها. یا اینکه او در اول این عبارت حالیه است و میگوید شما چنان کنید که گفتم چون وظیفه ما صیانت از نفس و اعراض از مواضع خطر است "در حالیکه" در برابر تقدیر قطعی خدا نمی شود ایستاد. به نظر میآید که قول درست، همین است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که: اگر حذر، مانع قدر نیست، پس چرا مأمور به است؟! این سؤالی است که هر بار تا شما میخواهید کمربند ایمنی خود را در خودرو ببندید، جای طرحش هست!

پاسخ این است که حذر (احتیاط) مأمور به و فرمان خداست، چنانچه فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ [سوره النساء: 71] ای مؤمنان همیشه محتاط و مسلح باشید. در سوره

نساء هم هست: وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَخُذُوا حِذْرَكُمْ [سوره النساء : 102] حتی اگر اسلحه خود را کنار میگذارید، زره خویش را کنار نگذارید. یا فرموده: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ [سوره البقرة : 195] خود را به هلاکت میفکنید. یا فرموده: وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا [سوره النساء : 29] موجبات مرگ خود را فراهم نسازید چون خدا شما را دوست دارد.

پس باید بخاطر اطاعت فرمان خدا حذر نمود. در اینصورت حذر نمودن نوعی عصیان است و خودش، انسان خاطی را از حفظ الهی بی نصیب میکند. اما اگر کسی برای خدا حذر کرد و جوانب احتیاط را رعایت نمود، هم ثواب می برد، هم اگر همراه حذر کردن، توکلش، نه به حذر خودش، بلکه به حفظ الهی بود، یقیناً حفظ میشود و خداوند حتی در قضای محکم شده، بداء می کند و بنده اش را از خطر می رهااند.

اما اگر کسی نه بعنوان حکم خدا بلکه بخاطر ترس، حذر کرد، او هم بخاطر رعایت فرمان خدا، از آثار وضعی حذر، این فعل نیکی که عقل هم حسنتش را وجدان می کند، برخوردار خواهد بود و در جاتی از حفظ - نه تمام آن - نصیبش خواهد شد.

یقوب نیز همین را گفته، گفته شما احتیاط کنید اما احتیاط شما به تنهایی چندان کارساز نیست و خدا باید بخواهد. لذا من به خدا توکل می کنم و از او محافظت می خواهم.

در نهایت هم خداوند پسرانش را حفظ کرد و علاوه بر آنها، یوسف را نیز به یعقوب بازگرداند. گرچه این تقدیر، مقدر بود که از تلخی موقت بازداشت بنیامین بگذرد.

از این آیه نتیجه گرفته اند که برای رسیدن به هدف نباید به یک سبب بسنده کرد، مثلاً نباید در سرمایه گذاری تمام تخم مرغها را در یک سبد گذاشت، بلکه باید به ابواب مختلف متمسک بود. و حین تمسک هم، توسل به اسباب که وظیفه است نباید ما را از توکل به مسبب الاسباب باز دارد.

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَأُدْوَعِلِمَ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (68)

همان طور که پدرشان سفارش کرده بود، وارد پایتخت مصر شدند؛ اما این کار قضا و قدر الهی را از آن ها دفع نکرد و بنیامین بازداشت شد. با این کار، خدا خواسته درونی یعقوب را در پیداشدن یوسف عملی کرد. بله، یعقوب بواسطه آنچه به او آموخته بودیم، از علمی برخوردار بود؛ ولی بیشتر مردم از این گونه علوم بی بهره اند.

گویا اینکه یعقوب گفته از یک دروازه وارد نشوید، منشأش همان علمی است که خدا اختصاصاً به او آموخته.

این آیه صراحت دارد که حذر، تدبیر، توسل به اسباب، و حتی دعا فقط وقتی اثر دارد که با تقدیر خدا مطابق باشد و الا همان می شود که خدا خواسته. و خدا به این راحتی از حکمش دست بر نمیدارد و آنرا عوض نمی کند.

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (69)

وقتی بر یوسف وارد شدند، او برادرش بنیامین را کنار خود نشاند و آهسته گفت: من همان برادر توام! مأمورانم برای نگه داشتنت نقشه ای اجرا خواهند کرد. تو به دل نگیر!

عبارت "فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" را اینطور هم معنا کرده اند که: ای بنیامین، بخاطر کارهایی که برادران در این سالها کرده اند، غصه مخور!

یعنی خواسته بنیامین را تسلی دهد و بگوید عیبی ندارد! فراموش کن بدیهای آنان را! اصولاً آدم باید سختی های گذشته را فراموش کند.

فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَتَتْهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ (70) قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ (71)

وقتی یوسف بارشان را بست، جام گرانبها را شخصاً مخفیانه در بار برادرش بنیامین گذاشت. بعد، مأموری فریاد زد: ای کاروان، شما دزدید!

برادران یوسف رو به مأموران کردند و با تعجب پرسیدند: مگر چه گم کرده اید؟!

اینجا معرکه آراء به راه افتاده که با چه توجیهی یوسف دروغ گفت که "انکم لسارقون"؟! گفته اند یوسف نگفته و یکی از مأمورین که دیده جام مفقود شده گفته؛ گفته اند دروغ بقصد اصلاح جایز است؛ گفته اند دروغ نبوده، مگر یوسف را سالها قبل ندزیده اند؟!!

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند دروغ مصلحت آمیز را دوست دارد، یوسف هم به قصد اصلاح چنین گفت.

جلد شصت و نهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که سخن بر سه قسم است: راست، دروغ، و اصلاح بین مردم. اصلاح بین مردم را دروغ نشمارید.

احتجاج از امام صادق (ع) روایت می کند که در اینجا دروغی رخ نداده چون آنان واقعاً دزد بودند: یوسف را از پدر دزدیده بودند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که سخن یوسف در اینجا نوعی تقیه است.

قَالُوا تَفْقَدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ (72)

گفتند: جام پادشاه را گم کرده ایم و هر که بیاوردش، قول می دهیم یک بار شتر غلات جایزه بگیرد.

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ (73)

گفتند: به خدا قسم، شما خوب می دانید که ما برای خرابکاری به این سرزمین نیامده ایم. اصلاً ما تا به حال دزدی نکرده ایم!

این آیه نشان می دهد که دزدی نوعی افساد فی الارض است.

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ (74) قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (75)

مأموران پرسیدند: اگر دروغگو از آب درآمدید، مجازاتش در عرف شما چیست؟!!

گفتند: هرکس جام در بارش پیدا شود، مجازاتش این است که برده می شود! دزدان را ما این طور مجازات می کنیم.

مجمع البیان گوید این مجازات بردگی، فقط برای یکسال بوده نه تمام عمر. برخی گفته اند دزد، نه برده، بلکه بازداشت و زندانی می شده.

طبق این آیه دزدی نوعی ظلم است.

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (76)

یوسف، قبل از بازرسی بارِ برادرش بنیامین، سراغ بارهای برادران رفت! از آن ها که رد شد، جام را از بارِ بنیامین بیرون آورد.

این طور، به نفع یوسف، چاره سازی کردیم؛ وگرنه بر اساس قوانین پادشاه مصر، یوسف حق بازداشت برادرش را نداشت؛ پس به خواست خدا موفق به چنین کاری شد.

هرکه را شایسته بدانیم، پله پله بالا می کشیم؛ البته دست بالای دست، بسیار است!

این آیه چند نکته دارد. یکی، اینکه خدا به نفع یوسف "کید" میزند یعنی تدبیر و چاره سازی میکند، نقشه می کشد و نقشه را به دل یوسف الهام می نماید.

کسی که مال خدا شد، خدا هم دنیا را مال او می کند و وقایع به نفع او تمام می شود.

نکته دوم، لزوم عمل طبق قوانین کشور است که یوسف نیز از آن میرا نیست و باید به "دین ملک" عمل کند. یعنی قوانین سرزمین موضوعیت دارد و محترم است مگر اینکه غیرانسانی باشد. خدا هم از یوسف میخواست که طبق دین ملک عمل کند. البته عمل به قوانین شاه یک "إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ" هم دارد و خدا مثل همیشه آخرش را سررشته را دست خود نگه داشته. یعنی این طور نیست که قوانین مملکت وحی منزل باشد بلکه هر وقت لازم شد باید به همش زد و طرحی نوریخت یا خلافتش عمل کرد. خلاصه اینکه هیچ قانونی جز قانون خدا بطور مطلق واجب الاطاعه نیست و در تکوین نیز آخرش هیچ چیز نمی شود جز خواست خدا.

اما عبارت "تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ" تذکّر به این نکته است که عطایای علم و قدرت مخصوص هر درجه از کمال، بی نهایت است و ترقّی در نردبان این درجات هم، به خواست خداست و بس.

یعنی هرچه یوسف داشت از خدا بود هرکس می خواهد به کمالاتی مثل کمالات یوسف متّصف شود به دامن خدا چنگ زند.

چون یوسف پیشتر خودش را به بنیامین شناسانده بود، بنابراین یا بنیامین از صحنه سازی یوسف خبر داشته یا یگه خورده ولی حدس زده که نقشه یوسف است. روایات نظر اول را تأیید می کنند.

قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (77)

برادران گفتند: اگر بنیامین دزدی کرده، جای تعجب ندارد؛ برادرش هم قبلاً دزدی کرده بود!

یوسف با اینکه از این حرف ناراحت شد؛ ولی ناراحتی اش را در دل مخفی کرد و بروز نداد. فقط یک جمله گفت: شما بد مرا می دارید! خدا به آنچه می گوئید، آگاه تر است.

راجع به نسبت دزدی که به یوسف دادند، بعضی از مفسّرین گفته اند از اساس دروغ بوده و بعضی گفته اند بُنی را از خانه جدّ مادری خود دزدیده و شکسته بود؛ و بعضی گفتند غذایی از خانه یعقوب برداشته و بی اجازه صدقه داده بود؛ بعضی نیز گفته اند پس از مرگ مادر یوسف، عمه اش سرپرستی او را بر عهده گرفت و چون مایل نبود که یوسف را از او پس بگیرند، کیدی اندیشید و کمر بند اسحاق را بر کمر یوسف بست، آنگاه الم شنگه راه انداختند که یوسف کمر بند را دزدیده و به سنت آل یعقوب باید پیش من بماند! پس مدّتی یوسف را پیش خود نگاه داشت.

عبارت "فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ" نشان میدهد که یوسف دیگر پخته شده و اهل کتمان گشته.

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (78)

برادران به التماس افتادند: ای بزرگوار، این بنیامین پدری دارد پیر و فرتوت که دلپسته اوست. یکی از ما را به جایش نگه دار و او را آزاد کن. ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

عبارت "يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ" نشان می دهد که در این زمان یوسف عزیز مصر شده و جای همسر زلیخا نشسته.

برادران یوسف را از "محسنین" می دانند، بیشتر از زبان زندانیان هم نقل شد که: إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ [سوره یوسف : 36]. دو سه بار دیگر هم در این سوره، یوسف از زبان خدا از محسنین به حساب آمده. بنابراین بارزترین صفت یوسف، احسان و نیکوکاری مدام در حق خلق بوده.

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ (79)

یوسف گفت: پناه بر خدا! از اینکه جز کسی را که وسیله خود را در بار او پیدا کرده ایم، دستگیر کنیم. در آن صورت ستم کرده ایم.

اگر بخواهیم از بین آیات قرآن آیه ای پیدا کنیم که بیشترین دلالت را بر لزوم تبعیت از قوانین سرزمین داشته باشد، همین آیه است. طبق این آیه نیکوکاران قانون شکنی نمی کنند. البته تا جای ممکن!

این کلمه "معاذ الله" را یکبار یوسف در خلوت زلیخا گفته و یکبار در اینجا بر سریر سلطنت و حین قضاوت.

فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدَ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (80)

وقتی برادران از آزادکردن بنیامین مأیوس شدند، به گوشه ای رفتند و به مشورت پرداختند. برادر بزرگ گفت: آیا یادتان نیست که قبل از سفر، پدر با قسم دادن به خدا چه قولی از ما گرفت و قبلش هم درباره یوسف چقدر اشتباه کردیم؟! من که از این شهر تکان نمی خورم تا اینکه پدرم به من اجازه برگشت دهد یا خدا راهی جلوی پایم بگذارد. خدا بهترین داور است.

نکته مهم و جالب این آیه، کاری است که برادر بزرگ کرد. این آیه به ما می آموزد که هر وقت انسان در خنقی گرفتار شد و رهایی از آن ممکن نبود، باید همانجا تحصن و توقف کند، به درون برود، به تقصیر اعتراف کند و بسوی خدا بازگردد. و پس از توبه، از خدا حکم و کارسازی بخواهد. چون خدا داوری دادگر، و در عین حال بخشنده و دل رحم است. خدا بهترین قاضی است. منتهی باید بجای انکار و فرار، به محضر قضاوتش مشرف شد و صدور حکم خواست. در اینصورت است که با روی باز با بنده بازگشته به درگاهش روبرو می شود و برایش نهایت تخفیف را قائل می شود و او را مشمول مغفرت می سازد.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام هادی (ع) روایت می کند که برادری که چنین گفت لاوی بود و همو بود که نگذاشت یوسف را بکشند و پیشنهاد داد که یوسف را در چاه بگذارند. خداوند نبوت را در نسل لاوی نهاد و انبیاء بنی اسرائیل همه از نسل او بودند.

از جُعُوا إِلَيَّ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمَنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ (81) وَأَسْأَلُ الْقُرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (82)

پیش پدر برگردید و بگویید: پدر جان، با چشم خودمان دیدیم که پسرت دزدی کرد! ما تقصیر نداریم؛ چون کف دستمان را بونکرده بودیم که بدانیم بنیامین دست به چنین کار زشتی خواهد زد!

اگر حرف ما را باور نمی کنی، هم از مردم شهری که در آنجا بودیم بپرس، هم از کاروانی که همراهشان بودیم. آن وقت می بینی که راست می گوئیم.

این آیه نشان میدهد که امکان تبانی جمعیتی کثیر بر کذب، بسیار بعید است. در نتیجه اخبار متواتر قابل استناد و یقین آورند.



قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (83)

آمدند و گفتند. یعقوب نپذیرفت و گفت: نَفْسَتان کاری زشت را برایتان آراسته! پس تکلیف من، باز هم صبر کردن است؛ آنهم صبری جمیل. امید است که خدا همهٔ بچه هایم را به من برگرداند. خدا دانا و حکیم است.

نپذیرفتن یعقوب، بخاطر این بود که اعتمادش را به آنها از دست داده بود. سالها پیش به دروغ یوسف را مقتول معرفی کردند و امروز برادرش بنیامین را سارق. عبارت "بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ" را چهل سال قبل هم یعقوب وقتی خبر مرگ یوسف را شنید، بر زبان آورد. امروز دوباره یاد آنروز افتاد و همان چیزی را گفت که آنوقت گفته بود. یا شاید خواسته بگوید که جداشدن امروز این دو فرزندش از او، ادامه و نتیجهٔ قهری نقشهٔ شومی است که سالها قبل سر یوسف پیاده کرده اند. تمام این صحنه ها دنبالهٔ همان کار زشت آن روز است. جز این دو وجه، نسبت تسویل نفس به آنها توسط یعقوب توجیه پذیر نیست.

در تفسیر آیهٔ هجدهم به عرض رسید که صبر جمیل که یعقوب به آن پناه برده، صبری است بی شکایت و با رضا به آنچه شده - چون نهایتاً به اذن خدا بوده - و با احتساب - یعنی به حساب خدا گذاشتن و یقین به ماجور بودن بخاطر صبر - و امید فرج داشتن.

پس صبر جمیل چهار ویژگی دارد: عدم شکایت به خلق، رضا به تقدیر خالق، احتساب اجر، و انتظار فرج.

اما در اینجا و پس از گذشت چهل سال، یعقوب جملهٔ دیگری را اضافه کرده، او گفته: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً. یعنی امید دارد که خدا همهٔ بچه هایم را دورش جمع کند. و همینطور هم می شود. پس حدس میزده که یوسف زنده است.

وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَٰ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاةُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (84)

یعقوب از آن‌ها رو برگرداند و گفت: وای از دوری یوسف! و دو چشمش از فرط غم نابینا شد درحالی‌که مدام اندوه عمیقش را فرو می‌خورد!

جلد چهل و ششم بحار الانوار روایت می‌کند که امام سجاد (ع) تا یاد واقعه کربلا می‌افتاد می‌گریست تا جایی که ملامتش کردند. روزی فرمود: یعقوب یک فرزندش را از دست داد و چهل سال گریست، من تمام خانواده ام را در جلوی چشمانم کشتند، پس چگونه گریه نکنم؟!

قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ (85)

گفتند: به خدا قسم، تو به قدری از یوسف یاد می‌کنی که آخرش، یا به شدت مریض می‌شوی یا خودت را هلاک می‌کنی!

وجه نُدبهُ اهل معرفت و گریه آنها بر غیبت یوسف زمان و شوق دیدار با او، از این آیه معلوم می‌شود و ملامت از ایشان رفع می‌گردد.

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (86)

یعقوب گفت: داستان غم و غصه ام را فقط پیش خدا می‌برم. و از خدا چیزهایی می‌دانم که شما از آن بی‌اطلاعید!

"بَثُّ" حزنی است که حکایت کوی و برزن شده ولی چنان کمرشکن است که نه کسی آنرا به روی صاحب مصیب می‌آورد و نه صاحب مصیب راجع به آن با کسی سخن می‌گوید، بلکه از جامعه کناره می‌گیرد.

شکایت بردن پیش خدا نافی صبر نیست و عین اظهار بندگی است. این آیه به ما می‌آموزد که در حوادث و ناملازمات دهر، شکایت فقط پیش خدا بریم و بس!

جلد دوم مستدرک از امام باقر (ع) روایت می‌کند که صبر جمیل صبری است که فرد با احدی از مردم درد دل نکند. سالها قبل خداوند به یعقوب فرموده بود که درد دلت را با بندگان در

میان مگذار و به خودم بگو. پس زمانی که فرزندانش بدون بنیامین بازگشتند یعقوب روی به دیوار کرد و چنین نالید: **إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ.**

هدایة الامام از رسول خدا (ص) روایت می کند هر کس از مصیبتی که بر او وارد شده شکایت کند، در حقیقت از خدای خود شکایت کرده.

گوییم: البته در این حکم تخفیف داده شده، چنانکه از امام صادق (ع) روایت است که هر کس نزد مؤمنی شکایت برد، در حقیقت نزد خداوند شکایت برده است.

نورالثقلین از امام حسین (ع) روایت می کند: وقتی فرزند پیامبر، ابراهیم، از دنیا رفت، پیامبر (ص) گریست و فرمود: جان محزون است و دل بی تاب می کند و ما ای ابراهیم در مصیبت تو اندوهگینیم. ولی سخنی که باعث خشم پروردگار شود بر زبان جاری نمی کنیم.

از عبارت "أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ" بر میآید که یعقوب حدس میزد که یوسف زنده است. خوابی که یوسف چهل سال پیش برایش گفته اقتضاء می کرده که یوسف زنده باشد.

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُّوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ (87)

فرزندانم، بروید و دنبال یوسف و برادرش بنیامین بگردید و از گشایش و رحمت خدا ناامید نشوید که فقط مردم بی دین از گشایش و رحمت خدا ناامید می شوند.

یعنی حالت درستِ بندگی، امید دائم به رحمت خداست و تلاش در جهتی که گمان فتح باب توسط خدا از آن جهت است.

از این آیه بر می آید که آدم نباید بنشیند؛ بلکه باید بلند شود و حرکت کند و به جستجو باشد. آنگاه است که رحمت خدا نصیبش می شود و خدا دستش را میگیرد. رُوحِ الله عنایت و رحمتی از جانب خداست که باعث راحتی و تمام شدن مشکلات می گردد. رُوحِ الله که بوزد، آیه "سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا" (طلاق: 7) "متجلی میگردد؛ یعنی سختی ها تمام می شود و آسانی هجوم می آورد.

چه کسانی امید به روح الله ندارند؟ کافران. یعنی آنهایی که خدا را قبول ندارند یا او را نمی شناسند یا قبول دارند و می شناسند، اما از خدا غافلند. اینها اقسام کفر است و هر درجه ای از کفر، نوعی یأس از رحمت خدا را در پی دارد.

"تحسّس" جستجو با کمک حسّ و اشراق و به امید الهام است؛ جستجوهای مؤمن از این سنخ باید باشد.

در آیات قبل یعقوب از فرزندان کناره گرفت و در این آیه باز سراغشان آمد؛ یعنی که پدر نباید بطور مطلق از فرزندان ببرد.

جلد دوازدهم بحار الأنوار روایت می کند که یعقوب وقتی پسران را در جستجوی بنیامین به مصر فرستاد نامه ای سوزناک برای عزیز مصر که نمی دانست همان یوسف است نوشت. پس از روانه کردن نامه جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: پروردگارت به تو سلام می رساند و می گوید چه کسی تو را به این مصیبتها مبتلا ساخته؟ یعقوب گفت: پروردگارا این تو بودی. خدا فرمود: آیا جز من کسی می تواند این بلا را از تو برگیرد؟ یعقوب گفت: خیر. خداوند فرمود؛ پس مصیبت ها و نگون بختی هایی را که در تقدیر توست با من در میان بگذار و طلب بخشایش و استغفار کن. زیرا مصائب را من در پیشانی تو نوشته ام و تا من نخواهم رفع نشوند.

گوییم: این حدیث هم مانند احادیث بسیاری که در تفسیر سوره یوسف وارد شده، جنبه توحیدی محض دارد و به نوعی یعقوب یا یوسف را علیرغم این همه صبر، مستحقّ ملامت می داند.

روایات بر یوسف و یعقوب، زیادی جفا کارند و طوری تکلیف بما لایطاق می کنند که حقیر در صحت آنها مرددم. چنین روایاتی مثل روایات تمجید از زهد یا عزلت افراطی، باب میل صوفیه و در مظانّ جعل واقع اند.

کافی از امام جواد (ع) روایت می کند که بزرگترین گناه شرک به خداست و پس از آن یاس از رحمت خدا.

امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می فرماید هیچ کس نباید از عذاب خدا ایمن باشد حتی بهترین افراد این امت. چرا که خدا فرموده جز زیانکاران از مکر من ایمن نیستند (اعراف: 99)

و نیز هیچ کس نباید از لطف و رحمت خدا مأیوس باشد، حتی بدترین افراد این امت. زیرا خدا فرموده: از روح خدا مأیوس نمی شوند جز قوم کافر.

جلد دوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که فقیه کسی است که مردم را از آمرزش خدا مأیوس نکند و از مهربانی او نومید نسازد؛ در حالیکه از عذاب ناگهانی وی هم ایمن نساخته.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الصُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (88)

برادران دوباره راهی مصر شدند و به حضور یوسف رسیدند و گفتند: ای بزرگ مصر، گریبان ما و خاندان ما را بدبختی گرفته. پولی ناچیز با خود آورده ایم! مثل دفعه قبل، در معامله با ما سنگ تمام بگذار و برادرمان را هم به ما ببخش! که پاداش بخشندگان با خداست.

این عبارت را برادران یوسف در مقام جلب ترحم و طلب بخشش گفتند، برای همین ادب در آن موج می زند و بسیار آموزنده است. اینکه خداوند این عبارت را از زبان برادران یوسف نقل کرده به خاطر این است که آن را پسندیده.

این سیاق و این بیان، خلاصه تمام دعاهایی است که در مقام استرحام و استغفار در درگاه حق انشاء می گردد. مثلاً اگر دعای کمیل را خلاصه کنیم آخرش به همین چند جمله یا مشابهنش میرسیم.

پس یاد گرفتن متن این عبارت و روح حاکم بر آن، لازم است. چون بوقتش کارگشاست.

فقره "أَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ" درخواست عدل است و فقره "تَصَدَّقْ عَلَيْنَا" درخواست فضل. در دعاها بیشتر بر فضل تأکید می شود تا عدل. چون بر مبنای عدل، معمولاً چیزی دست انسان را نمی گیرد.

"بِضَاعَةٌ مُزْجَاةٌ" پول کمتر از ثمنی است که فروشنده پذیرفته و برش می گرداند.

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ (89)

یوسف گفت: می دانید که در جهل و نادانی، چه بر سر یوسف و برادرش آوردید؟!!

کرم و بزرگواری یوسف از این سخنش هویدا است. این کلام یوسف بوی ملامت نمی دهد، بلکه برای ارشاد و سوق دادن به استغفار است. به خصوص که فعل ناپسند را به جهل برادران نسبت می دهد، نه به خود آنها.

در تفاسیر آمده: این بار که یعقوب پسران را روانه مصر کرد، نامه ای هم به عزیز مصر نوشت و ماجرای فقدان یوسف و سالها غم فقدان او را با سوز و گداز مرقوم نمود و از او خواست بنیامین را آزاد کند تا غم هجران بنیامین به غم فقدان یوسف افزوده نگردد. یوسف که نامه را خواند گریست و گفت: میدانید با یوسف چه کردید؟!!

نکته جالبی که در بیان یوسف هست اینست که او هرگز به جزئیات اشاره نمی کند و کلیت ماجرا را آنهم سر بسته ابراز میدارد.

مقام فتوت و جوانمردی یوسف با کنکاش روی جزئیات و سفساف امور سازگار نیست.

از سیدالشهداء (ع) روایات است که "إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْعَالِي الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا" خداوند معالی امور را دوست دارد و از جزئیات بی ارزش بدش می آید.

در انجیل است که شیطان در جزئیات است، هرگاه بیش از حد جزئی بین شدی بدان شیطان بر تو سوار شده.

همچنین یوسف در نحوه بیانش راه عذر برای برادران می گذارد و بجای دستوری مطرح کردن گناه برادران، آن را به شکل سؤالی و کنایی مطرح می کند. این، از حیای یوسف است.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که حال مردم با امام زمانشان، همان حال برادران یوسف است با یوسف. روزی شک می کنند و می گویند نکند تو همان امام زمان مایی!

جلد شصت و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که چنانچه برادران یوسف او را به خودش شناختند، خدا هم به خودش شناخته می شود نه به آیاتش.

قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (90)

گفتند: آیا تو خود یوسفی؟! پاسخ داد: بله، من یوسفم، این هم برادرم بنیامین. خدا بر ما منت گذاشت و ما را به هم رسانید. هرکس متقی باشد و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

گفتیم که مهمترین صفتی که در این سوره به یوسف نسبت داده شده صفت "احسان" است. در این آیه خود یوسف "محسنین" را شرح می دهد. محسنین اهل تقوا و صبرند.

سنت خدا برکشیدن مؤمنان صابر و متقی است.

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرْنَا اللَّهَ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ (91)

با شرمساری گفتند: به خدا قسم، خدا تو را برتر از ما قرار داد و این ما بودیم که خطا کردیم.

از کاربرد ایثار در اینجا معلوم می شود که آیه "يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ [سوره الحشر : 9]" که در وصف انصار است شامل ایثار معنوی هم می شود. یعنی خصلتی که خدا در انصار ستوده این بوده که دیگران را از خود برتر میدانستند. بقیه آیه نشان می دهد که هرکس خودش را از دیگران در وادی قرب به خدا، بالاتر بداند، به شح نفس مبتلاست.

چهار جا در این سوره برادران یوسف قسم جلاله خورده و گفته اند "تَاللَّهِ". قسم جلاله خوردن کراهت شدید و آثار وضعی بسیار دارد.

قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (92)

یوسف با بزرگواری گفت: امروز دیگر وقت توبیح و ملامت شما نیست. خدا شما را می آمرزد و او از هر مهربانی مهربان تر است.

عبارت "لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ" را میشود اینطور هم معنا کرد که امروز من هیچ برتری بر شما ندارم. یعنی از شما بهتر و شما از من بدتر نیستید. این، عمق تواضع یوسف و معرفت واقعی به

نفس انسان را نشان می دهد. هرکس خود را برتر از دیگران و آنها را لایق ملامت بداند، پست تر از آنها و خودش لایق ملامت است.

به خاطر بیاورید وقتی هم که یوسف داشت گناه ارتباط نامشروع را از خود دفع می کرد تاکید کرد که نفس من به خودی خود مایل به گناه است، مگر اینکه رحمت خداوند مرا نگه دارد. یوسف حالتی داشت که هرگز خود را برتر از دیگران نمی دانست و کمالات را به خود نسبت نمی داد. همچنین هرگز نقائص را به دیگر انسان ها نسبت نمی داد، بلکه عارض بر آنها می دانست. برای همین گفت: إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ. این حالت، عالمانه ترین و صادقانه ترین و درست ترین حالتی است که یک انسان می تواند داشته باشد. برای همین یوسف، صدیق دانسته شده.

عبارت "يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" نیز مکمل همین حالت است. یوسف نه تنها کسی را ملامت نمی کرد، بلکه به غفران خدا امیدوار می نمود و به توبه به درگاه خدا تشویق می کرد. چون خدا را میشناخت که "أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" است. آری، خداوند انبیاء را از میان هزاران هزار برای این به نبوت انتخاب می کرد که به جای مستحقّ عذاب و هلاکت دانستن انسان ها، آنچنان مهربان بودند، که همه را با سعی و تلاش بسیار به سوی مغفرت و رحمت خدا دعوت می کردند و مستحقّ رحمت میدانستند. راجع به پیامبر اکرم (ص) هم هست که: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ [سوره الانبیاء: 107]. رحمتی که طبق آیه "إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ [سوره هود: 119]" هدف از خلقت انسان و تمام هستی است.

این آیه درس بخشش و جوانمردی است یوسف آنها را که به او بد کرده بودند، حتی ملامت نکرد و سرکوفت ننمود؛ بلکه بعکس، آن ها را بالا کشید و مشمول مغفرت دانست. خدا کسی را اجتناب می کند که مردم را با او دوست کند و بسوی او برگرداند نه اینکه بر دوری آنها از خدا بیفزاید. دور کردن مردم از خدا، کار شیطان است! خیلی از ما متاسفانه، دانسته یا ندانسته، کار شیطان را می کنیم. خدا نکند در قیامت که به اعمال جزا میدهند، ما را جزء شیاطین محسوب کنند.



معامله خدا با مؤمنین در روز قیامت، معامله یوسف با برادران اوست. چرا؟ چون خداوند چنین رفتاری را پسندیده و به عنوان عملی کریمانه در کتابش نقل کرده. وقتی یوسف چنین کریم و مهربان است، خدای یوسف که منشأ کرم و خالق مهربانی است چیست؟!

در روز فتح مکه، عمر فریاد زد: الیوم، یوم الملهمه. یعنی امروز روز درهم کوبیدن است. پیامبر (ص) که چنین شنید ناخشنود گشت و فرمود: الیوم، یوم المرحمه. امروز روز بخشش است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

امیرالمؤمنین (ع) میفرماید: چون بر دشمن دست یافتی، به شکرانه اش او را عفو کن.

جلد دوازده بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که هرچه انسان جوان تر باشد، بخشش برایش سهل تر است. یوسف چون کوچکتر از دیگر برادران بود، راحت توانست آنها را ببخشد. گوییم: یوسف هم خودش برادران را بخشید، هم از خدا برایشان بخشش خواست. اینکه پس از بخشیدن کسی، از خدا هم بخواهیم که او را ببخشد، از اخلاق انبیاست. چقدر پستی است که کسی بگوید: من که تو را نمی بخشم، خدا هم نبخشد!

نکته دیگر: وقتی بنده خدا بخشید، خدا که ارحم الراحمین است قطعاً بخشیده! اگر خدا ببخشد، از بندگان هم برای خاطی رضایت خواهد گرفت، وانگهی وقتی خدا بخشید، بندگان خدا چه حقی دارند که نبخشند؟! پس بخشش بندگان خدا زمینه ساز بخشش خداست و بغض آنها بخشش خدا را به تعویق می اندازد. اما اگر آن بندگان، اولیاء الهی باشند، مطلب کمی فرق می کند، در اینصورت بخشش آنها کاشف از بخشش خدا و بغض آنها کاشف از بغض خداست.

عبارت "يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ" نشان میدهد که بخشش شرمندگان سنت خداست.

همچنین از این آیه بدست میآید که ذکر "یا ارحم الراحمین" از اسباب مغفرت است.

اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (93)

این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیندازید تا بینایی اش را به دست آورد. همه اعضای خانواده تان را هم پیش من بیاورید.

این آیه به صراحت، دلیلی بر امکان تقدّس و تبرک اشیاء است و یکی از کراماتی است که قرآن راجع به انبیاء نقل کرده. پیراهن یوسف به استدعای یوسف خاصیت شفا داشته و می توانسته شفا دهد. البته سرچشمه شفا پیش خداست و خدا اذن شفا به نفس یوسف و پیراهنش داده. چنانچه عیسی (ع) وقتی شفا می دهد و زنده می کند، میگوید: وَأُبْرِئِ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره آل عمران: 49].

در روایت است که یوسف گفت همان برادری که لباس خونین مرا پیش پدر برد، همو این لباس را به پدر بدهد تا کفاره گناهش باشد: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ [سوره هود: 114].

از این آیه برمیآید که جریان یافتن برکت، منوط به لمس شیء مقدّس است؛ برای همین استلام حجرالاسود سنت است.

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تَفْتُنُونِي (94) قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (95)

همین که کاروان از مصر راه افتاد، یعقوب گفت: من بوی یوسف را می شنوم! البته اگر به کم عقلی متهم نکنید. گفتند: به خدا قسم، تو در همان خطای دیرینه ات یعنی عشق به یوسف، به سر می بری!

در آیه قبل صحبت از قدرتی نامعمول شد و در این آیه صحبت از علمی نامتعارف است. اولیاء خدا - وقتی خدا بخواهد و تا وقتی که خدا می خواهد - از علم و قدرتی بیش از دیگران برخوردار می گردند تا آیتی بر عظمت و علم و قدرت خدا باشند. شاید مقصود از بوی یوسف، احساس حضور یوسف باشد نه رایحه مرسوم.

سوال خوبی مطرح کرده اند که یعقوب که از مصر بوی پیراهن یوسف را می شنوند، پس چرا وقتی یوسف در چاه کنعان و بغل دستش بوده متوجه نمی شود؟!

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی، چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!

سعدی از زبان یعقوب جواب داده که:

بگفت احوال ما برق جهان است، دمی پیداست، دیگر دم نهان است.

گهی بر تارک اعلی نشینیم، گهی تا پیش پای خود نبینیم.

چه زیبا روایت کرده کافی از امام رضا (ع) که: لو شاء الله علمنا. یعنی هر وقت خدا بخواهد و فقط آن قدری که او میخواهد، از غیب می فهمیم. گوییم: نه تنها علم امام، بلکه علم تک تک ما در تک تک لحظات، افاضه ای از جانب خداست و قدرش را خدا لحظه لحظه، و آنأ فأنأ معلوم میکند. خلاصه اینکه چراغ قوه و شدت و جهت نورش دست خداست. هر وقت خواست خاموشش میکند یا سمتش را عوض میکند: ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ [سوره البقرة: 17]. حتی وحی که از سنخ علم است، همینطور است: وَلَئِنْ شِئْنَا لَنُدْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ [سوره الإسراء: 86]. هر وقت بخواهیم وحی را از تو قطع می کنیم.

عیاشی روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند: آیا برادران یوسف پیامبر بودند؟ فرمود: خیر؛ آنها حتی نیک و باتقوا نبودند چطور ممکن است با پدرشان این گونه سخن بگویند: تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْفَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَازْتَدَّ بِصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (96)

همین که مژده رسان آمد، پیراهن یوسف را به چشمان یعقوب مالید و او فوری بینا شد! یعقوب شادمان گفت: به شما نگفتم که چیزهایی از خدا سراغ دارم که شما از آن بی اطلاعید؟!

کمال الدین از امام صادق (ع) روایت می کند که سالها پیش فردی صحرانشین نزد یوسف آمد که مقداری غذا بخرد. یوسف به او فروخت و گفت اهل کجایی؟ گفت کنعان در جنوب اردن. یوسف به او گفت: اگر گذرت به فلان دشت افتاد پیش یعقوب برو و به او بگو در مصر

به

مردی برخوردارم که به تو سلام رساند و گفت امانتی که نزد خدا گذاشته هرگز تباه نخواهد شد. یعقوب از این پیام یقین کرده بود که یوسف زنده است.

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ (97) قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (98)

پسران گفتند: ای پدر، برای گناهانمان از خدا آمرزش بخواه! ما خطا کردیم. گفت: برایتان از خدا آمرزش خواهم خواست؛ زیرا خدا آمرزنده و مهربان است.

این آیه مصداق روشنی از توسل به ولیّ خدا و شفاعت خواستن از او برای خود، در درگاه خداست. همچنین نشان می دهد که شکل درست توسل، طلب استغفار از ولیّ خداست. یعنی درخواست از او، که برود و از خدا برای ما مغفرت بخواهد.

این توسل بخصوص برای خطاکاران بسی سودمند است. در سوره نساء هم هست که: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا [سوره النساء : 64] ای محمد، اگر وقتی به خود ستم کرده اند، پیش تو بیایند و از خدا طلب غفران کنند و تو نیز برای آنها از خدا طلب غفران کنی، به تحقیق خداوند را تَوَّاب و رحیم می یابد.

وقتی کسی به یکی از اولیا خدا متوسل شد، مسلّم است که آن ولیّ خدا هم برایش استغفار خواهد کرد. برای همین هم یعقوب به آنها گفت: سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي. نکته جالبی که در این عبارت هست اینست که یعقوب فی المجلس برایشان استغفار نکرد بلکه وعده استغفار داد و گفت برایتان استغفار خواهم کرد. شاید میخواست در وقتی مبارک (مثلاً سحر یا شب جمعه) و با حالتی مُقْبِل، دست به درگاه خدا بردارد و از خدا برایشان مغفرت بخواهد.

این آیه گواه اهمیت و مستجاب بودن دعای پدر در حقّ فرزند نیز هست. یعنی دلیل استجاب دعای یعقوب، نه فقط پیامبر بودن او، بلکه پدر بودن اوست.

علل الشرایع روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند چرا یعقوب طلب بخشش برای آنها را به تعویق انداخت؟ امام فرمود: یوسف جوان تر بود که فی المجلس بخشید. دل جوان به بخشش نزدیکتر است.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که برادران یوسف پیامبر زادگانی بودند که عاقبت به خیر از دنیا رفتند، چرا که هرچه کرده بودند را به یاد آوردند و از آن توبه نمودند.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَبُويَهُ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ (99) وَرَفَعَ أَبُويَهُ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ... (100)

همگی راهی مصر شدند. همین که به محضر یوسف رسیدند، یوسف پدر و مادرش را در آغوش گرفت و گفت: وارد مصر شوید. ان شاء الله در امن و امانید. یوسف پدر و مادرش را احترام کرد و بر تخت نشانید. در این هنگام پدر و مادر و همه برادرانش در برابرش سجده کنان به خاک افتادند.

از عبارت "أبويه" برمی آید که مادر یوسف هم در آن وقت زنده بوده، اما برخی مدعی شده اند که مرحوم شده بوده و این عبارت به پدر و زن پدر او دلالت دارد که اشفاقاً مادر نامیده شده. برخی گفته اند خاله اش در آنوقت به عقد یعقوب درآمده بوده.

مرآة العقول از امام صادق (ع) روایت می کند که یوسف برای اینکه پدر او را بر تخت سلطنت ببیند و خوشحال شود به احترام پدر از جای برخواست و پدر را احترام نکرد. در این حال جبرئیل فرود آمد و گفت: ای یوسف کف دستت را باز کن. چون باز کرد نوری از آن برخاست در فضای آسمان گم شد. یوسف گفت: این چه بود؟ جبرئیل گفت: به کیفر بلند نشدن برای یعقوب، نبوت از نسل زائل گشت و در نسل دیگر فرزندان یعقوب مستقر گشت. گوییم: این مطلب گرچه مخل عصمت نیست و به ترک اولی می ماند، اما در ظاهر قرآن شاهدی برش نیست و بعکس، عبارت بکار رفته در اینجا، گواه حرمت نهادن پدر و مادر، توسط یوسف است.

این مطلب هم که به استقبال پدرش نرفت، غلط است. چون پس از آنکه گفته آنها با یوسف ملاقات کردند، یوسف به آنها گفت: حالا وارد مصر شوید؛ پس تا مرز کشور مصر به استقبال آنها رفته بوده.

سجده یعقوبِ نبی و اطرافیانش، یا سجده شکر بوده بخاطر اینکه دیدند یوسف زنده و در حشمت سلطنت است؛ یا نوعی احترام بوده به جاه و جبروت او که بختاً از آنها صادر شده. در هر حال سجده پرستش نبوده چرا که چنین سجده ای فقط ذات اقدس حق را سزد.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام هادی (ع) روایت می کند که سجده برادران بر یوسف تحیت و درود بود بر او؛ مثل سجده فرشتگان در مقابل آدم که نه به خاطر خودش، بلکه به عنوان طاعت خدا و برای تحیت به آدم بود.

از این عبارت لزوم احترام کردن سلطان عادل دانسته می شود.

شیخ طوسی در أمالی از امام باقر (ع) روایت می کند که وقتی زلیخا به فقر و نیاز دچار شد، به او گفتند کاش پیش یوسف میرفتی! با برخی از نزدیکان به مشورت پرداخت، گفتند: میترسیم از یوسف آسیبی به تو برسد! اما زلیخا گفت: هرگز چنین نیست. من از کسی که از خدا میترسد، هراسی ندارم. لذا زلیخا پیش یوسف رفت. وقتی یوسف را در شکوه و منزلت و حکومت دید گفت: الحمد لله الذی جعل العبيد ملوکاً لطاعته و جعل الملوک عبیداً لمعصيته. یوسف به او گفت: تو همانی؟ او گفت: بله. یوسف گفت: از من توقعی داری؟ زلیخا گفت: اکنون که پیر شده ام مرا به تمسخر میگیری؟ یوسف گفت: خیر قصدم این نبود. پس دستور داد از زلیخا مراقبت کنند و آن زن را که اکنون پیر شده بود به خانه یوسف بردند.

از عبارت "إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ" برمیآید که امنیت را خدا باید بدهد و برای محل سکونت چیزی مهم تر از امنیت نیست.

... وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (100) رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ

... یوسف گفت: پدرجان، این تعبیر همان خوابی است که قبلاً دیده بودم. خدا آن را تحقق بخشید و در حق من خوبی های بسیار کرد: وسیله آزادی ام را از زندان فراهم ساخت و شما را از بیابان های کنعان به اینجا آورد، بعد از اینکه شیطان رابطه من و برادرانم را به هم زده بود. خدا در هر کاری که میخواهد بکند، لطیف است. او دانا و حکیم است.

سپس ادامه داد: خدایا، سهمی از حکومت به من دادی و از تعبیر خواب گرفته تا پیش بینی حوادث آینده به من آموختی. ای آفریننده آسمان ها و زمین، در دنیا و آخرت تولى منی. مرا تسلیم محض خودت بمیران و به صالحین ملحق فرما.

این خطابه و دعای یوسف، ختام قصه یوسف است و نتیجه گیری از داستان یوسف که از زبان خودش انشاء شده.

در این خطابه، یوسف، نعمت مکنت را از جانب خدا می داند. فرق اولیاء خدا با دیگران اینست که وقتی به عزت و قدرت خود نگاه می کنند یاد خدا می افتند و می گویند خدایا هر چه هست از توست. عبارت یوسف را که می گوید "رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ" مقایسه کنید با حرف فرعون که گفت: أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي [سوره الزخرف : 51]. هر دو بر مصر حکومت می کرده اند، اما این کجا و آن کجا؟!

در ادامه، یوسف به هم خوردن میانه خود با برادرانش را نه به برادران بلکه به شیطان نسبت می دهد. در جای دیگر هم هست: وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : 53]. پیامبر! به بندگانم سفارش کن که مواظب حرفی که میزنند باشند و بهترین جملات را انتخاب کنند؛ چون شیطان بوسیله همین سخنان نسنجیده بینشان را به هم میزند. یعنی عامل دشمنی میان انسانها شیطان است، منتها شیطان روی حرف انسان سوار میشود. برای همین یعقوب به یوسف سفارش کرده بود که زبان درکشد و از کمال خود سخن نگوید.

سپس یوسف به سیر زندگی اش از عمق چاه به رفعت جاه اشاره می کند و این که خداوند او را بردگی و زندان، برکشیده و قدرت و دولت بخشیده. یوسف بجای نقل تلخی ها، روی شیرینی ها و کارسازی ها متمرکز می شود. در اینجا میگوید: **إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ**. یعنی خدا کارهایش را با لطافت پیش می برد. یعنی آرام آرام و بی سروصدا و با ملایمت و ظرافت. نتیجتاً پس از گذشت چند دهه، آنهایی را که میخواهد برمی کشد و رفعت می بخشد و آنهایی را که می خواهد ذلیل و مخدول می سازد. همانطور که گفتیم در روایات است که در این دوران که یوسف متمکن گشته بود و منصب عزیزی مصر یافته بود، زلیخا پیر و فقیر و تنها شده بود. روزی در خیابان سرگردان بود که جارچی ها ندا دادند کنار بروید که عزیز مصر می خواهد رد شود. همه را کنار زدند و یوسف در هیبت و شوکت، سوار بر اسب آمد که رد شود. زلیخا دلش شکست و رو به آسمان کرد و گفت: **"سبحان الذی جعل العبيد ملوكاً لطاعته؛ سبحان الذی جعل الملوک عبیداً لمعصيته"** پاک و منزه است خدایی که بردگان را به خاطر طاعتش بر می کشد و پادشاه می کند و شاهان را به خاطر معصیت، ذلیل و در بند میکند. خدا چطور این کار را می کند؟ با لطافت. یواش یواش و بی سروصدا و بدون اینکه کسی یگه بخورد و بخواهد کیدی بکشد و مانع شود. چنان نامحسوس که هیچ کس نمیفهمد چطور شد از ذلت نجات یافت و چطور شد ستاره بختش افول کرد و ذلیل گشت.

در روایتی است که به خاطره این اعتراف زلیخا و این معرفتی که به آن دست یافته بود، خداوند به یوسف وحی کرد که زلیخا را تزویج کند. اینگونه زلیخا در آخر عمر به یوسف رسید. منتهی وقتی که به خدا رسیده بود و یوسف را دیگر برای خود نمی خواست.

در توصیفات یوسف، زندگی والدین در کنار فرزندان و هجرت از بادیه به شهر، احسان و لطف خدا دانسته شده.

یوسف در خطابه اش پس از ذکر نعمت هایی که خدا به او داده، دعا می کند و میگوید: **فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسَلِّماً وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ**. در این دعا او خودش را زیر ولایت خدا می اندازد و به ولایت خدا افتخار می کند به اینکه خداوند ولی یعنی همه کار و متکفل امور او در دنیا و آخرت است. سپس از خداوند که ولی او و تمام



مؤمنین است می‌خواهد که او را در حالی که تسلیم محض است و فانی در خداست، قبض روح کند و به سوی خودش ببرد و به صالحین ملحق کند. صالحین در اینجا حکایت از یک مقام بلند در حقیقت هستی و نزد خدا دارد و غیر از نیکوکاری است که من و شما می‌شناسیم. صالحین مقام امثال ابراهیم (ع) است: *إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ* [سوره البقرة: 130]. از دعای یوسف با آنهمه احسان دانسته می‌شود که هنوز به مقام صالحین نرسیده بوده و آرزومند آن مقام بوده.

در واقع یوسف برای عاقبت به خیری خودش دعا میکند و از خدا می‌خواهد که او را در قلّه مکارم اخلاق بمیراند و به حیات جاودان زندگی بخشد. جالب است که یوسف با این همه عنایتی که خدا به او کرده و علم و عصمت و نبوت و حکومت و ثروت را برایش جمع کرده، باز نگران عاقبت به خیری است. پس باید نگران عاقبت به خیری بود و برای عاقبت به خیری دعا کرد.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می‌کند که یوسف از فتنه‌ها می‌ترسید برای همین این دعا را کرد.

یوسف در این شاه دعای تمام عمرش، بعنوان شاه بیت دعا، از خدا تسلیم خواسته. تسلیم میراث پدران اوست. راجع به جدّش ابراهیم (ع) است که *"قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسَدٌ لِمَ قَالَ أَسَدٌ لِمَ قَالَ رَبِّ الْعَالَمِينَ* [سوره البقرة: 131] *"خدایش گفت تسلیم شو! گفت تسلیم شدم برای خدای رب العالمین. پدرش یعقوب (ع) هم فرزندان را جمع می‌کند و به آنها توصیه می‌کند که "يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصَّ طَفَى لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ* [سوره البقرة: 132] *"فرزندانم، مبادا به مقام تسلیم نرسیده، عمرتان به سر رسد!*

داستان یوسف پس از صد آیه در اینجا به پایان میرسد. طبق آنچه در اخبار آمده یعقوب چند سال در کنار یوسف در مصر زندگی کرد و سپس بدرود حیات گفت. یوسف نیز پس از سال‌ها در گذشت و چون مردم مصر او را نجات دهنده و مبارک می‌دانستند، بر سر اینکه در کدام محله دفنش کنند اختلاف افتاد. لذا جایی بالاتر از شهر مسیر نیل را موقتاً کمی کنار زدند و

او را در بستر نیل دفن کردند و گذاشتند رود از قبرش بگذرد. چنین کردند تا آبی که بر مزارش می‌گذرد همه دلتای نیل را مشروب کند و به همه محله‌های مصر برکت برسد.

اکثر قصه‌های قرآن را خداوند می‌گوید: ای پیامبر، برای مردم تعریف کن؛ اما قصه یوسف را خدا خودش مستقیماً برای پیامبر و بقیه مردم تعریف می‌کند. شاید برای همین این قصه احسن القصص نامیده شده.

\*\*\*

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ (102)

داستان یوسف از اخبار غیب است که بر تو وحی می‌کنیم؛ وگرنه وقتی برادرانش عزم خود را جزم کرده بودند و برای نابودی اش نقشه می‌کشیدند که تو پیش آن‌ها نبودی!

داستانهای قرآن بیان وقایع حقیقی اند. یعنی وقایعی که حقیقتاً رخ داده. وقایع همیشه یک نقطه شروع دارند و یک مسیر. در مسیر، یک سری نقاط عطف هم هست که جهت مسیر را عوض می‌کند. نقطه شروع قصه یوسف، خواب او بود. این خواب، آخر داستان را نشان می‌داد اما تا آنجا چهل سال پر فراز و نشیب راه بود. و در این مسیر، یوسف زمانی ته چاه بود و زمانی در کاخ عزیز و زمانی در کنج زندان و زمانی بر تخت حکومت. نقطه عطف‌های زندگی یوسف یکی مناجات او در ته چاه بود؛ دوم، پناه بردن به خدا و گریختن از چنگ زلیخا؛ و سوم، دعای "قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ"؛ و چهارم، خواب پادشاه و نیازمند شدنشان به یوسف که به عزت او انجامید؛ پنجم، شناختن برادران و شروع بازی با آنها. نقطه‌های عطف در زندگی هرکس هست و نمودار زندگی را تغییر مسیر میدهد، یا به سمت بالا می‌برد یا به سمت پایین.

حالا نکته اینجاست:

نقطه عطف‌های زندگی هرکس کلاً دو دسته اند یکی آنهایی که انسان خودش در آنها نقش دارد و دوم آنهایی که انسان مستقیماً درش کاره‌ای نیست و از طریق دیگران مسیر زندگی انسان عوض می‌شود. مثلاً یوسف در اجماع برادران برای به چاه انداختنش یا در کید زنان

برای به زندان انداختنش یا در خواب پادشاه و بخاطر آمدنش توسط ساقی پادشاه، چه کاره است؟ هیچ کاره!

پس قسمتی از نقطه عطف ها دست ما نیست. کسی از ما خوشش می آید و ما را بر می کشد یا کسی از ما بدش می آید و ما را عزل می کند. این ها تقدیر الهی و حکم خدا در حق ماست که دیگران نادانسته و ناخواسته مجری آنند. پس برای بهبود این تقدیرات باید دل خدا را به دست آورد و خدا را از خود راضی نگه داشت.

اما قسم دوم نقطه عطف ها مستقیماً به رابطه ما با خدا مربوط است. جاهایی از زندگی که برای خدا گذشت هایی میکنیم یا تصمیم های میگیریم یا خدا را صدا می زنیم و از او کمک می خواهیم، خداوند مسیر قطار زندگی را خودش می چرخاند و به سمتی که صلاح دنیا و آخرت ماست می برد. هر کس در زندگی خود نقطه عطف های بسیاری دارد و باید از آنها درست استفاده کند و هر کسی به تعداد دفعاتی که به درگاه خدا می رود و با خدا حرف میزند، در حال خلق نقطه عطفی در زندگی خود است و می تواند نمودار زندگی خود را از پیچ و خم های تکراری برهاند و به سوی بالا بلند کند تا در دنیا و آخرت سرفراز باشد. این دست خود ماست! وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ [سوره غافر : 60] پروردگار شما پیغام فرستاده که مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.

پس نقطه عطف های زندگی که فرصت تعالی و موفقیت اند، یکی مواضع امتحانات الهی است که باید با صبر و رضا و تقوی و تسلیم و اطاعت فرمان و عمل به رضای خدا و ارتکاب احسن اعمال، آنها را پاس (طی) کرد. و دوم، مواضع دعا و مناجات با خدا که باید خود، آن ها را ساخت و مدام بدرگاه خدا شتافت و بسوی خدا رجوع کرد و با خدا پرچانگی کرد و خود را عزیز نمود. یعنی اَوَاب و تَوَاب و اهل انابه بود و کلیم الله و حبیب الله شد.

این داستان زندگی یوسف بود، داستان زندگی ما از کجا آغاز شده و به کجا میرود؟! خیلی ها زندگی شان هیچ قصه قابل عرضی ندارد و همه صفحات آن خالی و پوچ است. تکرار و تکرار و تکرار! تکرار خودخواهی و خودخوری و خودبینی. خدایا ما را از این قصه برهان و مسیر زندگی ما را بسوی کمال ابدی هموار بفرما!

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا [سوره الكهف : 10]

جوانمردان که در غار آسوده شدند، دست به دعا برداشتند: خدایا ما را مشمول رحمت ساز و سرنوشت ما را برای رشد هموار ساز.

وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ (103) وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (104)

ای پیامبر، هرچه هم پافشاری کنی، بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند؛ با اینکه برای راهنمایی شان مزدی از آن ها نمی خواهی. این قرآن عامل به خودآمدن جهانیان است.

"حرص" بر هدایت خلق را چه میل شدید ترجمه کنیم و چه پافشاری شدید - اولی فقط خواسته قلبی است و دومی با فعل بیرونی همراه است - صفتی است که رسول مکرم اسلام داشته، ایشان دلسوز همه مردم و حریص بر هدایت ایشان بوده. به این مطلب در چند جای قرآن اشاره شده. از جمله: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ [سوره التوبة : 128] به یقین، پیامبری به سویتان آمده است، از جنس خودتان! دیدن درد ورنجتان برایش سخت است، برای هدایت شدنتان حرص و جوش می زند و در حق مؤمنان، دلسوز و مهربان است.

در کنار این آیه، آیات دیگری را هم باید دید، از جمله همین آیه سوره یوسف و نیز آیاتی مثل: إِنْ تَحْرَصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ [سوره النحل : 37] گرچه برای هدایت ایشان حریصی؛ اما خدا کسی را که گمراه کرده هدایت نمی کند. یا آیه: لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ [سوره البقرة : 272] هدایت ایشان وظیفه تو نیست خدا هرکه را بخواهد هدایت می کند.

از کنار هم گذاشتن این آیات و تدقیق در سیاقشان بدست می آید که خداوند اصل این صفت را ستوده اما در صدد تعدیل آن بوده است.

شفقت نسبت به خلق یک کمالِ روحی و اخلاقی است اما باید با استغنا از آنها و سپردن عاقبتشان به خدا تعدیل شود. ویژگی بارز صفات اخلاقی اینست که در نقطه تعادل، کمالند؛ اما در هر دو سوی افراط و تفریط، آفت خیزند و کمال ستیز.

ما هم باید یادگیریم که در عین احساس وظیفه نسبت به مردم، و نصیحتِ بجا، خود را بیجا به آنها مشغول نکنیم و در تب و تاب نیندازیم. وظیفه ما ابراز است نه اصرار و فقط باید داعی به خیر باشیم، اینکه کی آمد و کی نیامد و نتیجه چه شد، به ما مربوط نیست.

در عین مبادرت به هدایت خلق، حرص هدایت و غم نتیجه دعوت را باید از دل شست.

نتیجه ای که از آیه "وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ" گرفته می شود اینست که در نهایت، اکثر مردم کافر باقی می مانند. یعنی بازده هدایت خانه انبیاء زیاد نیست. این قضیه از محکمت معارف قرآنی است. گفته اند برای میرزای قمی - عالم بزرگ زمان فتحعلیشاه - تعریف کرده بودند که یک روحانی در یکی از روستاهای اطراف قم شهرتی به هم زده و جمع کثیری از مردم به دورش جمع شده و به ظاهر متدین گشته اند. میرزا مشتاق شد او را ببیند. آن روحانی را با طمطراق پیش میرزا آوردند و انتظار داشتند میرزای قمی او را تشویق کند. میرزا که او را دید گفت: به جای دین چه به خورد مردم می دهی که به دور تو جمع شده اند؟! دین واقعی را اگر بگویی مردم جمع نمی شوند! گوئیم این، عین حقیقت است و اکثر کسانی که میبینیم کز و فری پیدا کرده اند و عدّه زیادی دورشان جمع شده اند، نه دین حقیقی، بلکه برداشتی اباحه وار از دین یا منظومه ای افسانه وار از خودبرتربینی های فرقه ای به خورد مردم می دهند که مردم را مست و تخدیر میکند. و چنان سخن می گویند که مردم دوست دارند تا اقبال کنند و پراکنده نشود؛ نه چنان که اصل دین است و خدا در قرآن گفته. برخی در اویش گمراه و صوفیان گمراه تر، حکم نماز و حجاب را برمی دارند و شرب خمر را مجاز می کنند تا به خیال خام خود جمع بیشتری را مسلمان کنند. کدام اسلام؟!

خلاصه آنکه حرص به هدایت یا آنچه گمان می کنیم که هدایت است، هدایت نمی سازد بلکه فرقه می سازد و دین با فرقه، فرق های بسیار دارد و شباهت های کم. ذیل آیه شانزدهم سوره محمد مفصلاً راجع به فرقه سخن گفتیم؛ هرکه خواهد به آنجا رجوع کند.

عبارت "وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ" حالیه است. یعنی هر قدر هم مصرّ باشی باز اکثر مردم ایمان نمی آورند با اینکه می بینند که بابت رسالت مزدی از آنها نمی خواهی. مزد خواستن از مستمعین از عوامل متّهم شدن مبلّغ و فرار مردم از اوست. برای همین در حدود بیست جای قرآن تذکر داده که انبیاء و به تبع آن ها مبلّغین نباید بابت تبلیغ پیام خدا، مزدی طلب کنند. همین مزد خواستن، بزرگترین نقطه ضعف است و نفوذ کلام ایشان را از بین می برد. در این آیه می گوید حتی اگر هم نسبت به دنیا زاهد باشی و هیچ چیز از آنها نخواهی، باز اکثر مردم به تو ایمان نمی آورند. این، طبیعی است پس ناراحت نشو! توجّه بفرمایید که طلب کردن (سؤال) است که مذموم است، نه پذیرفتن. معمولاً پذیرفتن هدایا، موجب برکت برای طرفین است و گاهی ردّ تحفه، وهن و استخفاف و آتّهام بر هدیه دهنده است.

عبارت "إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ" عیناً پنج بار در قرآن آمده، لذا از پُر بسامد ترین تعریف های قرآن از خود است.

اینکه قرآن را "ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ" دانسته دلالت بر رسالت جهانی اسلام دارد. مقصود از ذکر هم بیدار کردن و به خود آوردن مردم است، مردم همه اعصار و امصار. قرآن ذکر است و انس با آن، ذکر خداست. تمام اذکار هم عبارات قرآند. پس باید زیاد قرآن خواند و در آن تدبّر کرد تا ذکر بسیار داشت و رستگار شد: **وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** [سوره الجمعة : 10]. قرآن یادآور خدا و صفات اوست، قرآن یادآور سنّت خدا با عاصیان و مطیعان است، قرآن یادآور فرامین خدا و منهیات اوست، قرآن یادآور نعمات خدا و برکات اوست، قرآن یادآور راهی است که انسان باید برود و صحنه هایی که در عوالم بعد باید با آنها روبرو شود، ... قرآن کتاب انسان است: کاری که باید بکند و جوری که باید باشد!

وَكَايْنٍ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (105)

چه بسیار است نشانه های الهی در آسمان ها و زمین؛ اما بی اعتنا و بی خیال از کنارش می گذرند!

این آیه، دلیل ایمان نیآوردن همان اکثری است که در آیه قبل آمد که: وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ... بِمُؤْمِنِينَ.

چرا ایمان نصیبشان نمی شود؟ چون چشم شان را به آیات خدا بسته اند. خدا از طریق آیات با انسان حرف میزند و خودش را به انسان معرفی میکند، وقتی کسی چشمش را به آیات بست و خودش را به کوری زد، نه آیات را به آیتت می بیند، نه خدا را در پس آنها شهود می کند. تفسیر قمی روایت می کند که از جمله این آیات، خسوف و زلزله و صاعقه اند.

در اینجا نکته جالبی آمده: آیات سرچایش ثابت است و انسان بر آنها میگذرد. در اینجا او باید عادت را کنار نهد و عبرت بگیرد، اما میگذرد و عبرت نمی گیرد و از آیات متأثر نمی شود. نه تنها نسبت به آیات قدرت خدا در هستی بی توجه است، بلکه نسبت به آنها "معرض" یعنی روی گردان است. چرا؟ چون سرش به خودش گرم است؛ چون متوجه خود و هوسهای خود است. لذا از آیات آفاقی که این آیه درصدد توجه به آنهاست باز می ماند.

حالت درست حین مواجهه با طبیعت که گنجینه آیات آفاقی است چیست؟ اینکه انسان با دیدن جمال و شکوه طبیعت، محو قیوم طبیعت شود؛ یعنی کسی که طبیعت از او نشأت گرفته و برقرار و مرزوق است.

هم وجود مخلوقات طبیعی آیت خداست، هم کارهایی که خدا با آنها میکند، مثلاً رشدشان میدهد، حرکتشان میدهد، آنها را می میراند و زنده می کند و قس علی هذا.

گفته اند با اختراع وسایل نقلیه جدید و امید ساخت وسایلی که انسان را بعد از هوا به فضا می برد، مرور انسان بر آیات بیشتر خواهد شد و انسان باید حضور و خدایینی اش را بیشتر کند.

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (106)

حتی بیشتر آن هایی که خدا را باور می کنند، باز هم مشرک اند!

مقصود از چنین شرکی که طبق نص آیه، اکثر مؤمنان بدان دچارند، شرک خفی یا اصغر است. یعنی به غیر خدا دل می بندند و از غیر خدا می ترسند و از آن استعانت می جویند و برای غیر خدا کار می کنند. هرگونه غیر خدا را در سرنوشت خویش مؤثر دانستن، اگر طول بکشد

و

دل بر آن مستقر گردد، شرک خفی است و پناه بر خدا از شرک خفی. چون شرک خفی بلا و سختی را به سرنوشت مؤمن جلب می کند. خدا مؤمنین را با آن چیزی که دل بدان بسته اند تنها می گذارد تا ببینند که به دردشان نخورده و دردی از آنها دوا نمی کند.

زیباترین روایتی که حین تألیف کتاب "احادیث معنوی" پس از کنکاش در صدها هزار حدیث و صرف بیست سال عمر به آن برخوردیم این حدیث نبوی بود که "من أخاف شيئاً سلطه الله عليه و من وثق بشيء و كل اليه" یعنی هرکس از چیزی بترسد خدا همان چیز را بر او مسلط می کند و هرکس امید به چیزی ببندد خدا او را به همان چیز حواله می دهد و دیگر یاری اش نمی کند. این، اثر وضعی شرک خفی و کفاره آن، و اتفاقاً درمان آن است.

خلاصه این که ایمان خالص کم پیدا میشود و اکثر ما مبتلا به شرک خفی هستیم و شرک خفی هم کتک دارد.

این آیه از مهیب ترین و کوبنده ترین آیات قرآن است و پشت انسان را می لرزاند. هرچه انسان بدود و هرچقدر زحمت بکشد، از پس این آیه بر نمی آید. مگر اینکه خدا کمکش کند. این آیه، کمرشکن ترین آیه قرآن است.

عیون از امام رضا (ع) روایت می کند که مقصود از شرک در این آیه کفر و بت پرستی نیست بلکه توجه به غیر خداست.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که مردم در عبادت موحدند، اما در طاعت مشرکند و به اطاعت از غیر خدا تن می دهند.

همان کتاب از امام صادق (ع) روایت می کند که از مصادیق این آیه، شرک در نعمت است. یعنی اینکه انسان غیر خدا را سبب نعمت های خود بداند.

کسی به امام صادق (ع) عرض کرد که اگر شما نبودید من گمراه بودم! امام (ع) فرمود: این سخن شرک است. اگر من نبودم خداوند کس دیگری را وا می داشت تا تو را به دین هدایت کند.

ایمان خالص از نظر قرآن ویژگیهایی دارد، مؤمن خالص:

کم از یاد خدا غافل می شود: رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ [سوره النور: 37].



از غیر خدا نمی ترسد: وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ [سوره الأحزاب : 39].

محبوب اصلی او خداست: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ [سوره البقرة : 165].

جز خدا و رضای خدا هیچ چیز برایش مهم نیست: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : 91].

از غیر خدا انتظار اجر ندارد: إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَأَمْرٌ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ [سوره یونس : 72].

توقع تشکر ندارد: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا [سوره الإنسان : 9].

در مقابل، مؤمن مشرک:

اکثراً در غفلت است. عبادتش با کسالت است. از همه می ترسد. به این و آن امید می بندد. برای مردم کار می کند. می ترسد انفاق کند. عزت را از غیر خدا می جوید. مطیع جباران و شریک جرم آنهاست. متعصب و از بدنه مؤمنین متفرق است. اهل ریا هستند. غرق در دنیا و شغل خود است و خدا را از یاد می برد. دنیا برایشان مهم تر از دین است.

کافی راجع به این آیه از امام صادق (ع) روایت می کند که منظور از این شرک آن است که به گونه ای از شیطان اطاعت می کنند که خود نیز متوجه نمیشوند.

همان کتاب از امام باقر (ع) روایت می کند که مقصود، شرک در اطاعت است، نه در عبادت. یعنی مرتکب گناه می شوند.

جلد یازدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که نعمت را از غیر خدا می دانند، مثلاً می گویند به خاطر آن ستاره بود که بر ما باران بارید یا به خاطر فلان صورت فلکی بود که باران نبارید یا نزد پیشگویان می روند و حرف آنها را باور می کنند.

جلد پانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می کند که از مصادیق این آیه آن است که میگویند اگر فلانی نبود من چنین و چنان می شدم. درحالیکه باید بگویند اگر لطف و رحمت خدا بر من نبود و فلانی کمکم نمی کرد، چنین می شدم یا باید بگویند به برکت فلانی نجات یافتم. اینگونه گفتن ایرادی ندارد چون برکت فقط مال خداست.

تفسیر فرات کوفی از رسول خدا (ص) روایت می کند که علی (ع) با مخالفان سر تأویل قرآن می جنگد چنانکه من با مشرکان سر تنزیل آن جنگیدم. مخالفان علی (ع) شهادت به خدای واحد می دهند، اما همه در دل مشرکند. سپس تلاوت فرمود: مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ.

جلد هفتاد و یکم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که کفارۀ این نوع شرک، نیکی کردن به مردم و رفت و آمد با مؤمنان است.

جلد نود بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت می کند که از مصادیق این شرک، تبعیت از عالمان سوء است. چنانکه خدا فرموده احبار و زهبان شان را به جای خدا پرستیدند. یعنی هرچه گفتند درست دانستند و از آنها اطاعت کردند.

جلد پنجاه و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که از مصادیق شرکی که در این آیه آمده، الحاد در اسماء خداست. یعنی چیزهایی به خدا نسبت می دهند که درست نیست. یعنی خدای آنها خدایی نیست که قرآن گفته.

أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (107)

نکند خود را در امان می پندارند از اینکه غاشیه ای از عذاب الهی سروقت شان رسد یا در اوج بی خبری، یک دفعه قیامت برپا شود؟!

مخاطب این آیه، هم مشرکان رسمی چند آیه قبل اند، هم مشرکان به شرک خفی که در آیه قبل آمد. از اینرو تهدید این آیه هم شامل کافران است، هم مؤمنان. و از این حیث در تمام قرآن بی نظیر است. چنین تهدید فراگیری در جای دیگر قرآن نیست.

غاشیه یعنی فراگیر، سوره ای به این نام هست که اینطور آغاز می شود:

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ (1) وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ (2) عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ (3)

خبر آن بلای فراگیر به گوشت خورده؟ آنروز بعضیها سرافکنده اند. چونکه از آنهمه دوندگی بی فایده در دنیا خسته اند.

مفسّرین غاشیه را از نام های قیامت دانسته اند، اما در این آیه سوره یوسف، غاشیه نوعی خاصی از عذابِ پیش از قیامت دانسته شده. اگر در وصف مضمولین غاشیه دقت کنیم اینها کسانی هستند که خیلی دویده اند اما چون برای خدا نبوده و برای دنیا بوده نتیجه ای عایدشان نشده. غاشیه خستگی ناشی از زندگی مشرکانه و بی خداست. در همین دنیا هم خستگی را در آنهایی که غایت همّتشان تحصیل لذات دنیاست میتوان دید. خصلت دنیا این است که هرکه او را خواست، به تعب افکند و هرکه خدا را خواست، دنیا خادمش گردد؛ چنانچه در حدیث نبوی است. و در فرهنگ ماست: جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهادکش فریاد؛ که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم.

پس عذاب غاشیه، عذاب بسیار دویدن و چیزی درو نکردن است. عمرِ تباه شده و بی حاصل، به غاشیه دچار شده است. غاشیه خستگی زندگی مشرکانه و اهداف غیرخدایی است. چون حتی اگر حاصل شوند، هیچ اند.

هرکس که زندگی اش بر محور توحید نیست، بترسد از خستگی فراگیری که روزی او را در خود فرو می بلعد و در باتلاق هرزگی نفسانیت و خودخواهی خفه میکند و مدفون می سازد. این است غاشیه و غاشیه در اواخر عمر سراغ همه ما - جز مخلصین - خواهد آمد؛ تا مقدمه عذاب آخرت باشد یا اینکه از ناخالصی پاکمان کند.

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (108)

بگو: این راه من است؛ راهی که من و پیروانم در کمال بصیرت، با آن بسوی خدا دعوت می کنیم. بگو: این آیین، آیین تسییح خداست و من هرگز به او شرک نمی ورزم.

در آیات قبل راجع به شرک خفی صحبت شد. طبق این آیه مبلغ واقعی دین توحیدی باید از شرک خفی برکنار باشد و بسوی خدا دعوت کند نه بسوی خود.

نکته بسیار بسیار مهمی که از این آیه بدست میآید اینست که پیروان رسول اکرم (ص) یعنی تک تک مسلمین، باید مبلغ دین باشند و سعی کنند با بصیرت، مردم را بطرف خدا دعوت

کنند. تا جای ممکن هم از شرک برکنار باشند. دعوت نیز باید صریح و روشن و بی تأویل باشد. محور دعوت نیز توحید و تسبیح است.

جلد نود بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که هر بنده ای سبحان الله را بر زبان آورد تمام ملائکه بر او درود می فرستند.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ (109)

قبل از تو نیز در شهرهای مختلف کسانی را برای پیامبری فرستادیم و به آن ها وحی می کردیم. کسانی که منکر توأند، مگر به گوشه کنار دنیا سفر نکرده اند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آن ها زندگی می کرده اند، چه شد؟! سرای آخرت برای اهل تقوی بهتر است. چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!

نکته ای که این آیه دارد، این است که بعثت پیامبران را از میان اهل قریٰ یعنی مکان های سکونت دائمی، اعم از شهر و روستا دانسته نه بدو که صحرا و بیابان است. یعنی سابقه نداشته که بادیه نشینی، پیامبر شود.

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (110)

وقتی پیامبران از هدایت مردم ناامید می شدند و خیال می کردند به آنها دروغ گفته شده، در این هنگام، یاری مان از راه می رسید و آنانی که لایق می دانستیم، نجات پیدا می کردند؛ ولی عذاب سختمان برای گناهکارها ردخور نداشت!

این آیه از مشکلات قرآن است، برخی از قراء بجای "قَدْ كُذِّبُوا" (به آنها دروغ گفته شده) با تشدید خوانده اند و گفته اند: قَدْ كُذِّبُوا (كاملاً تكذيب شده اند).

اشکال دوم، مرجع ضمیر این فعل است که معلوم نیست به رسل باز میگردد یا مردم؟ بنابراین چند وجه محتمل است:

اول: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می شدند و گمان می کردند که تکذیب شده اند، نصرت ما به کمک شان آمد.

دوم: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می شدند و گمان می کردند که مردم به آنها دروغ گفته اند و به دروغ تمایل به ایمان نشان داده اند، نصرت ما به کمک شان آمد.

سوم: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می شدند و پیروان گمان می کردند که تکذیب شده اند و شکستشان قطعی است، نصرت ما به کمک شان آمد.

چهارم: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می شدند و پیروان گمان می کردند که وعده پیامبران دروغ بوده، نصرت ما به کمک شان آمد.

یک معنای پنجم هم هست اما ایراد کلامی دارد: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می شدند و گمان می کردند که وحی ای در کار نبوده و به آنها دروغ گفته شده، نصرت ما به کمک شان آمد. این برداشت فقط وقتی درست است که خلاف اجماع، وسوسه و تردید را بر انبیاء روا بدانیم و محل عصمت و نافی مأموریت آنها نشماریم؛ و هو البعید. گرچه روایاتی در تأیید این وجه وارد شده، از جمله:

عیاشی از امام صادق (ع) در تفسیر این عبارت روایت می کند که خداوند پیامبران را به خودشان واگذار کرد، بنابراین گمان بردند که شیاطین به شکل فرشته ها بر آنها ظاهر شده اند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند پیامبران را به قدر چشم برهم زدنی به خودشان واگذار کرد، پس دچار شک شدند.

از این بحث که بگذریم، نکته اصلی این آیه، آمدن نصرت خدا در وقتی است که همه، حتی انبیاء انتظارش را ندارند و مأیوس شده اند. برای همین در اواخر قصه یوسف، یعقوب تذکر می دهد که هرگز مأیوس نشوید، چون وقتی کارد به استخوان رسید و انتظار به سر رسید، تازه آنوقت روح الله جلوه نمایی می کند و نسیم نجات جریان می یابد. خلاصه آنکه وقت امداد مستقیم خدا معمولاً در آخر کار است، وقتی که همه مأیوس شده اند. وقتی آدم این را بداند، هرگز مأیوس نمی شود و می داند که نصرت خدا بالاخره خواهد آمد.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِن تَصَدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ  
(111)

در داستان پیامبران، از جمله یوسف، درس عبرتی است برای خردمندان. قرآن کتابی ساختگی نیست؛ بلکه مؤید کتاب های آسمانی پیشین است و نیز تفصیلی است درباره تمام آنچه همه به آن نیاز دارند و راهنمایی و رحمتی است خاص برای مؤمنان.

آخرین آیه سوره یوسف نیز مانند اولین آیه های آن راجع به عظمت و حقانیت قرآن است.

این آیه از جامع ترین آیات در وصف قرآن است و در آن برای قرآن، ویژگی هایی را برمی شمارد. از جمله اینکه قرآن پر از عبرت است. یعنی آموختنش انسان را از تجربه خطاهای گذشتگان مصون می سازد و عمل کردنش برکات نیکی های آنها را نصیب می سازد. منتها این جنبه عبرت بخشی قرآن مال کسانی است که هم عقلشان را به کار می اندازند، هم طبق عقل زندگی می کنند. یعنی از عقل نظری و عملی بهره مندند.

دوم، قرآن تصدیق کننده کتابهای آسمانی قبلی است یعنی آنها صحّت و اصالتشان را از قرآن و بواسطه مطابقت معارفشان با قرآن می گیرند.

سوم، قرآن "تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ" است. در سوره نحل هم آمده که "تَبَيَّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ" است. این تعبیر راجع به تورات هم هست: ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ [سوره الأنعام: 154].

در سوره نحل به عرض رساندیم که عبارت "تَبَيَّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ" نمی تواند وسعت بی قید داشته باشد. یعنی نمی شود با استناد به آن گفت قرآن توضیحی برای همه چیز است. چون قرآن کتاب هدایت است و موضوعش هدایت و غایت هدایت، یعنی سعادت است. پس معنای این عبارت آنست که قرآن در موضوع هدایت و برای حصول سعادت، تَبَيَّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ است. اما اینکه مسائل و غوامض دانشهای تجربی مثل طب، فیزیک، شیمی، جامعه شناسی، روانشناسی تجربی، یا حقایق جزئی تاریخ یا پیش گویی آینده یا تقدیر اشخاص را بشود از قرآن استخراج کرد چنین مطلبی از این عبارت برداشت نمی شود و این عبارت در مقام بیان آن

نیست؛ چنانکه مفسرین تذکر داده اند. پس دایره صدق این عبارت منحصر به موضوعی است که قرآن در مقام بیان آن است یعنی هدایت و سعادت.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که بر منبر کوفه فرمود: این قرآن است. از آن بخواهید تا با شما حرف بزند! اما هرگز با شما سخن نخواهد گفت؛ ولی من با شما حرف میزنم و شما را از علم قرآن مطلع می کنم. در قرآن علم گذشتگان و خبر آیندگان و راه سامان دادن به امور دنیا و آخرت و آنچه که در آن اختلاف می کنید موجود است، اما شما اینها را از قرآن نمی فهمید و باید از من پرسید تا من به شما بیاموزم. پس گرچه قرآن تبیان همه چیز است اما نیاز به معلمی دارد تا آن را بیان کند. نمی بینید که مسلمین بر هم شمشیر کشیده اند در حالیکه، همه به قرآن استدلال میکنند؟!

کافی روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند مقصود از "تَبَيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ" چیست؟ فرمود: آفرینش شما، آفرینش آسمان ها و زمین، تاریخ گذشتگان، داوری درباره همگان، سرنوشت آیندگان، مسائل بهشت و دوزخ، آنچه که به سمت آن در حرکتید، عاقبت شما و کارهایتان، شریعت خدا و رضا و سخط او، همه در آن ثبت است.

کافی روایت می کند که از امام کاظم (ع) پرسیدیم: شما این مطالب و عجایب را از علم خودتان می گوید؟ فرمود: همه چیز در کتاب خدا و سنت پیامبر است سپس تلاوت فرمود: نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ.

چهارم، قرآن هدایت و رحمت است، منتها برای مؤمنان به آن. یعنی کسانی که قرآن را قبول دارند و کتاب خدا می دانند. مقصود از هدایت، تعالی یا رشد طولی در هستی است. یعنی نزدیک شدن به ملکوت و اصل هستی و تقرب به هست آفرین. هدایت خودش از مصادیق رحمت است یعنی رحمت اعم از هدایت است. هر عنایتی از باطن و ملکوت هستی و بارگاه هستی آفرین به موجودات هستی، نامش رحمت است. قرآن هدایت و رحمت است یعنی انس داشتن با آن و عمل کردن به آن، انسان را مشمول رحمت و هدایت می کند.

در این آیه، عبرت گرفتن از کلام خدا نتیجه عقل دانسته شده و برخوردار از نور هدایت و رحمت آن، نتیجه ایمان و دل دادگی.

سوره یوسف و خصوصاً قصه یوسف، همانطور که در آغاز و پایانش تذکر داده، پر از عبرت و آیت است.

مهم ترین حکمت این قصه توداری و حکایت حال و آمال خویش را نهان داشتن است: قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ ... [سوره یوسف : 5].

درس دیگر این قصه رعایت عدالت در میان اولاد است تا شیطان حسادت را در آنها بیدار نکند. البته مقصود، قضاوت راجع به یعقوب نیست، بلکه عبرت از وقایع خاندان یعقوب است.

یعقوب دلبسته یوسف بود و دلبستگی حزن بسیار به بار میآورد. عشق را عرب حبّ الحزن معنا می کند. یعنی محبتی که با حزن آمیخته است.

یعقوب می ترسید که یوسف را گرگ بخورد و جوری صحنه سازی شد که ترسش جامه عمل پوشید. رسول خدا (ص) فرموده: هرکس از چیزی بترسد خدا همان چیز را بر او مسلط خواهد کرد.

این یعقوب بود که با بر زبان آوردن کلمه گرگ، در سر فرزندان انداخت که گرگ را متهم به قتل یوسف کنند. در اینجا نیز می بینیم که کلام بلا می آورد. چنانکه رسول خدا (ص) فرموده: البلاء موکل بالمنطق.

اعتماد یعقوب به زور بازوی فرزندان و اتکال او بر اینکه آنها حافظ یوسف اند، سرنوشت یوسف را به چاه کشاند. در روایات است که یوسف گفت در نوجوانی روزی به داشتن یازده برادر غره شدم و گفتم با وجود اینها چه کسی میتواند به من نگاه چپ کند؟ دیدم که همان ها اجماع کردند و مرا در چاه انداختند. یعقوب این اشتباه را چهل سال بعد وقتی می خواهد بنیامین را به برادران بسپارد تکرار نمی کند و بر زبان می آورد که: فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ [سوره یوسف : 64].

در عین این دلبستگی و وابستگی، یعقوب وقتی یوسفش را از دست می دهد، بهترین کار را می کند: صبر جمیل؛ و استعانت از خدا می جوید.



در قصه یوسف، خداوند در نقش قصه گو، چند جمله معترضه گفته که همگی از جلال و جبروت، موج میزنند. یکی از آنها این جمله است: وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ [سوره یوسف : 21]. بخصوص عبارت "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ" از محتشم ترین عبارات کل قرآن است.

همچنین در سوره یوسف بر نیکوکاری یوسف بسیار تأکید کرده و اجتناب یوسف و علوم ویژه اش را جزای احسان او دانسته: وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ [سوره یوسف : 22].

در بخشی کام خواستن زلیخا از یوسف، پناه بردن یوسف به خدا، الهام بخش است و او را نجات میدهد.

یوسف عصمت خویش را نگه میدارد و در نهایت زندان را بر سفاهت (پستی) ترجیح می دهد.

در زندان نیز پیوسته نیکی می کند و به عبارت آخری، زندان نیز مانع احسان یوسف به اطرافیان نمی شود.

التجاء یوسف به هم بندی که قرار است آزاد و ساقی پادشاه شود و فراموشی او برای استعانت از خدا، هم درسی بزرگ است، هم تکلیفی ما لایطاق. در هر حال مقدر بود که یوسف چند سال در زندان بماند.

وقتی هم که به یاد یوسف افتادند شکوه ای نکرد و خوابشان را تعبیر کرد. همچنین وقتی پس از سالها، برادران ابراز ندامت کردند، سرزندی نکرد و گله ای نداشت. بلکه به آنها وعده مغفرت خدا را داد. خدای یوسف چنین خدایی است.

داستان یوسف نشان میدهد که چاه و زندان برای مؤمن نیکوکار موقتی است و عاقبت، از آن پرهیزکاران است و امر خدا بر نصرت مؤمنین غالب است. البته اصل نصرت ذخیره شده برای آخرت: لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ [سوره یوسف : 56].

شکسته نفسی یوسف در آیه "مَا أُرِيُّ نَفْسِي إِلَّا النَّفْسَ لَأَمَّارَةً بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي [سوره یوسف : 53]" آشکار است. خصلت اصلی انبیاء ندیدن کمالات از خود و نسبت دادن آنها به

خداست. آنکس که کمال خدا را حق خود و مال خود و خود را برتر از دیگران می داند، شیطان صفت است.

آیه شریفه "وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ [سوره یوسف : 67]" حکمت اختفاء و تفریق امکانات است تا از آفات مصون بماند. این حذر اگر با توکل همراه شود، حتماً حافظ انسان است.

ماجرای کید یوسف برای نگهداشتن بنیامین، جواز استفاده از تبصره های قانونی برای اهداف الهی، در عین احترام به قانون سرزمین است.

عبارت "إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ [سوره یوسف : 86]" تفسیر صبر جمیل است و باید نصب العین اهل بلا باشد.

عبارت "يَا بَنِيَّ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ [سوره یوسف : 87]" داعی به تلاش، در عین امید به خداست.

عبارت "يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الصُّرُورَ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ [سوره یوسف : 88]" ادب تکلم و حاجت خواستن است.

در پایان قصه، برادران، پدر را بدرگاه خدا واسطه می کنند و طالب مغفرت می شوند. پدر نیز وعده استغفار برای آنها می دهد.

در خطابه یوسف که آخرین صحنه داستان است خداوند با اسم "لطیف" وصف شده، یعنی کارهایش را با ظرافت و تأنی و حلم پیش می برد. در پایان، یوسف از خدا، عاقبت به خیری و درجه صالحین می خواهد.

پس از قصه یوسف، سوره چند نکته عملی و کاربردی دارد:

یکی اینکه اکثر مردم ظرفیت ایمان ندارند.

دوم اینکه ایمان اکثر مؤمنین، مشوب به شرک خفی است.

سوم اینکه همین کفر و شرک خفی موجب عذاب غاشیه در دنیا و عذاب دردناک روز قیامت می شود. عذاب غاشیه عذاب رنج بی حاصل از روند زندگی است.

آیه آخر، مثل آیات اول، تذکر به عبرت و هدایت و رحمت قرآن است برای مؤمنینِ متقی یعنی مؤمنینِ اهل عمل.

ص: 200

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره رعد با تذکر به حَقانیت قرآن آغاز میشود. سپس مدخل مطوّل راجع به خلقت و عجائب آن دارد. می گوید خداوند آسمانها را با ستون های نامرئی برافراشته و هر جرم سماوی از جمله ماه و خورشید را در مدار درستش کاشته؛ زمین را مهیا نموده و در آن کوه ها و رودها افکنده؛ انواع نباتات برآورده و از یک آب، میوه های گوناگون رویانده. این ها نشان می دهد که هستی غایتی دارد و بسوی هدفی رهسپار است. خداوند با چنین قدرتی که در بساختن هستی از خود نشان داده و چنین حکمتی که در تقویم تغییرات آن نهاده، آیا ممکن است بر زنده کردن مردگان ناتوان باشد یا انسانها را بی هدف و بی مُعاد خلق کرده باشد؟! حاشا و کلاً!

اما کافران، معاد را، و نبوت را که خبر از مبدأ و معاد می دهد، انکار می کنند و آیتی عجیب و غریب از محمد (ص) می خواهند. آیا تمام هستی، و نزول قرآن بر پیامبری اُمّی، آیت قدرت خدا و حَقانیت پیامبر نیست؟!

پس حیا کنید از خدایی که از تمام اعمال شما باخبر است و اسرار شما را می داند.

خدایی که ملائکه اش، مدام به دستور او، حافظ شمایند.

پس آیا گاه آن نرسیده که زندگی خود را تغییر دهید و بنده خدا شوید؟! تا تقدیر خداوند نسبت به شما تغییر کند و دنیا و آخرت شما برکت یابد؟!

سپس صحبت از تسبیح ابر میکند که "رعد" است و تسبیح ملائکه، چون رعد را می شنوند. آری، هرچه در آسمان ها و زمین است تسبیح گوی خداست. پس آیا انسان نمی خواهد که با این تسبیح، هم نوا باشد؟

سپس آنهاپی را که به غیر خدا پناه می برند، و از غیر خدا یاری می خواهند، ناکام و تشنه لب و گم شده در تباهی معرفی می کند.

سپس ایمان به خدا و ظرفیت دریافت فیوضات الهی را به ظرفیت آب گیری درّه ها از باران تشبیه میکند و میگوید آب باران چون به جریان می افتد کفی هم با خود می آورد، اما در

نهایت، کفِ باطل می‌رود و آب خالص می‌ماند؛ که نفع مردم در آن است. عقاید باطل و خرافی نیز دردی از مردم دوا نمی‌کند و طی زمان محو و نابود می‌گردد.

کسانی که به ندای انبیاء لبیک گفته و دعوت آنها را استجابت کردند خدا نیز پذیرای آنهاست و زیر پر و بالشان را می‌گیرد و دنیا و آخرتشان را به سامان می‌کند.

آنها هم که ندای ایمان را پاسخ ندادند، حتی اگر مالک تمام دنیا بشوند، باز فقیر و بدعاقبت اند.

سپس گروندگان به ایمان را عاقلان حقیقی معرفی می‌کند و صفاتی از آنها برمی‌شمارد. از جمله اینکه به عهد فطری بندگی وفا می‌کنند، به دستور خدا گوش می‌دهند و به آنچه خدا فرموده مبادرت می‌ورزند، در برابر خدا خشیت دارند، اهل نمازند، انفاق می‌کند، و از همه مهمتر اهل صبرند. عاقبت چنین کسانی بهشتی است سراسر سلام که می‌توانند خانواده خود را هم در صورت صالح بودن با خود وارد بهشت کنند.

در مقابل، آنها که به پیمان بندگی با خدا وفا نمی‌کنند، به آنچه خدا گفته عامل نیستند، و در زمین فساد می‌کنند، لعنت خدا بر آنهاست و عاقبت شان تاریک است. مبادا به متاع اندکی از دنیا که در دست آنهاست دلخوش باشند! که دنیا ناچیز است، تلخ است، و به زودی تمام خواهد شد.

سپس می‌گوید برخورداری از هدایت الهی نصیب اهل‌انابه است؛ آنهایی که اهل ذکرند. آری، تنها با ذکر خداست که دلها آرام می‌گیرد. آنهایی که اهل عمل صالح اند؛ خوش به حالشان و چه آینده درخشانی در پیش دارند!

سپس کافران را تهدید می‌کند که به واسطه کارهای زشتشان، یا عذابی کوبنده به ناگاه بر سرشان نازل می‌شود، یا بلاهایی اندک زندگیشان را متأثر و از خوف آکنده می‌سازد. اینها عذاب های دنیوی کافران است و تازه، عذاب مرگ و پس از مرگ که اصل عذاب است، مانده.

اما بهشتی که به اهل تقوا وعده داده شده عیش مدام است و سرور بی پایان.

سپس به پیامبر خطاب می کند و از او می خواهد که تابع هوس مشرکان نباشد و به خدا دعوت کند و به وعده های خدا دل ببندد. اگر زنده ماند، پیروزی اسلام را به چشم خود ببیند و اگر أجل مهلتش نداد، روحش شاهد پیروزی حق خواهد بود. چون خداوند در نهایت پیروز است و یک به یک اقوام را در هم می کوبد و از صفحه تاریخ محو می کند.

در آیه آخر پیامبر را دلداری می دهد که اگر نبوت را انکار می کنند بگو همینکه خدا مرا به پیامبری برگزیده و همینکه قدر شناسان و دارندگان علم الهی، نور کلام مرا متوجه می شوند، برایم کافیست.

\*\*\*

المر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (1)

الف، لام، میم، را.

این کلمات، آیات کتاب خداست و آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده، جملگی حق است. ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند.

کلمه آیه در فرهنگ قرآن معنای وسیعی دارد؛ آیه هر چیزی است که نشانه خداست و به خدا دلالت میکند. از این حیث تمام مخلوقات، آیه خدا هستند. خداوند دو جور آیات دارد یکی آیات تکوینی که وجود موجودات است و دیگر آیات تشریحی که کلماتی است که خداوند انشاء فرموده تا توجه خلق را به خودش جلب کند و آنها را به خود فرابخواند. از این حیث، تک تک عبارات کتابش آیات است. برای همین، میشود عبارت نخست این سوره را به آیات تکوینی نیز ناظر دانست. یعنی آیه اول چنین معنی میدهد که:

همه موجودات نشانه های یکتایی خدا در کتاب آفرینش اند و آیه های قرآن هم که بر تو فرستاده شده، مثل آنها واقعی و حق است؛ ولی بیشتر مردم نه آن نشانه ها را باور می کنند و نه این آیه ها را.

راجع به حروف مقطعه این سوره، برهان از امام باقر (ع) روایت می کند که در حروف قرآن دانشی بس فراوان است. اگر آنها را بدون در نظر گرفتن حروف تکراری شمارش کنی، هر

حرفی از آن نمایانگر زمانی است که در آن کسی از بنی هاشم قیام می کند. سپس فرمود: الف یعنی یک؛ لام یعنی سی؛ میم معادل 40 است؛ و صاد برابر 90 است. قائم ما به وقت انقضای تمام حروف مقطعه قرآن قیام می نماید. اما این مطلب را کتمان کن که از اسرار است.

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (2)

خداست که آسمان ها را با ستون هایی نامرئی برپا کرده؛ سپس، بر مقام فرمانروایی جهان تکیه زده است. خورشید و ماه در چنبر طاعت اویند. هر کدام مدتی معین در مدار خود می گردد. امور جهان به تدبیر خداست. بله، خدا آیه ها و نشانه هایش را توضیح می دهد؛ باشد که شما به لقاء پروردگارتان یقین پیدا کنید.

در این آیه از ابتدای خلقت تا انتهای آن را در روندی زیبا و بلیغ به تصویر کشیده. ابتدای خلقت، خلقت کهکشان ها و قرار دادن هر یک در جای خاصی در فضای بی کران است. هستی که هست شد، خداوند شروع میکند به تدبیر آن و ترسیم مسیری برای هر بخش آن. که چه کند و از کجا به کجا برود و چه بخورد و چه بخوراند. در این فضای بی انتها، در نقطه کوچکی، منظومه شمسی را آفریده و زمین را در فاصله درستی نسبت به ماه و خورشید قرار داده تا حیات مألوف در آن امکان پذیر باشد. تمام هستی و این کره کوچک در حرکت زمانی و مکانی است تا وقتش برسد و من یا شما یا هر یک از ما انسان ها در وقت مشخصی در مکان خاصی از زمین متولد شویم و سیر زمینی خود را آغاز کنیم. هر یک از ما می رود تا به لقاء ربّش برسد. ربّی که خلقش کرده و او را در مسیری هدایت میکند. روز لقاء برای مؤمنین روز رجوع قطره به دریا، روز بازگشت به اصل و استغراق در رحمت پرورگار است، روز وصل و شادکامی ابدی؛ همین روز برای کافران، روزی تلخ و حسرت بار است که خسارت ابدی آنها، آشکار میشود و گرد غم بر چهره ها می نشاند.

این آیه میگوید باور کنید که شما در مسیری بسوی خدا در حرکتید و چاره ای جز ملاقات با خدا نیست! پس خود را آماده کنید تا با خدایی مهربان رودررو شوید و این جز با ایمان و طاعت میسر نیست. ایمان به کتاب خدا و طاعت طبق آن.

عبارت "يُقَصِّلُ الْآيَاتِ" را در این آیه، برخی، دالّ بر جدایی منظومه ها و کرات از هم در سیر خلقت کائنات دانسته اند.

جلد شصتم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت میکند که عبارت "بِعَيْرِ عَمَدٍ تَرُونَهَا" یعنی ستون هایی نامرئی. آسمان را ستون هایی نگه داشته که شما آنها را نمی بینید.

عبارت "كُلُّ يَجْرِي" دلالت بر حرکت تمام اجرام سماوی دارد، حتی خورشید. و این امری است که امروز اثبات شده.

وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (3) وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِزَاتٌ وَجَنَاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَعَيْرٌ صِنَوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُقْضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (4)

هم اوست که بوم خشکی های زمین را گسترده و روی آن کوه ها و رودها رسم نمود و از همه میوه ها در آن قلم به قلم آفرید و با شب، رنگ سیاهی بر روز کشید. در این همه تنوع، نشانه هایی از یکتایی خداست، برای مردمی که اهل تفکرند.

روی زمین، قطعات متعددی خاک در کنار هم، هریک ویژگی خاصی دارد. باغ های انگور و کشتزارها و درختان خرما، هیچ کدام مثل هم نیست. حتی هیچ دو درختی مثل هم نبوده و گاهی چند تنه، اصل و نیای مشترک دارند و گاهی هیچ قرابتی بینشان نیست. در حالی که همه از یک آب سیراب می شوند، اما هریک محصول خاص خودش را دارد و محصول برخی را از بقیه بهتر کرده ایم! در این تضاد شگفت، نشانه هایی از یکتایی خداست، برای مردمی که عقلشان را به کار می اندازند.



طبق این دو آیه، زمین سرزمین عجائب است و این همه کثرت و تنوع زیستی در عالم نباتات، درحالیکه همه ریشه در یک خاک دارند و از یک آب سیراب می شوند، دلیل تردستی، هنرمندی، و خلاقیت دست توانای نقاش ازل است.

این آیه را گیاه شناسان قدر میدانند و کسانی که زیبایی گیاهان مسحورشان میکند. طبق این آیات هیچ دو بوته گیاهی مثل هم نیستند و در بین گیاهان نیز خداوند برخی را بر برخی تفضیل داده و به عنایتی مخصوص کرده.

طبق این آیه، هر قطعه از زمین، ملکوتی جدا از قطعه مجاورش دارد. باید قطعات مبارک را شناخت و از آنها برکت استحصال کرد.

عبارت "جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ" را برخی، اشاره به زوجیت در گیاهان دانسته اند که به تازگی کشف شده.

عبارت "لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ" نشان می دهد که هستی کلاس درس است، نه غفلت خانه.

از نکات جالبی که از این آیه برداشت کرده اند این است که ملاک فضیلت، مجاورت نیست؛ بلکه بهره دهی بهتر است.

راجع به "فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ" جلد دهم مستدرک از امام صادق (ع) روایت می کند که مثلاً زمین کربلا را مقایسه کنید با زمین های اطرافش و ببینید چقدر شرافت دارد! قطعاتی مجاور هم اما بعضی بر بعضی تفضیل داده شده اند.

کشف یقین از رسول خدا (ص) روایت می کند که مردم هم مثل درختان، گوناگون اند و هر یک ثمری متفاوت دارند. برخی با برخی از یک ریشه اند و ریشه خیلی ها با هم متفاوت است.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت می کند که تقوا بر سه قسم است: قسم اول، تقوا به خاطر خدا که ترک حلال است تواضعاً لله؛ این تقوای خاص الخاص است. دوم، تقوا از خدا که خودداری از شبهات است؛ این تقوای خاص خاص است. سوم، از ترس عقاب خدا که خودداری از حرام است، این تقوای عام و همگانی است. تقوا مانند آبی است که در نهر جاری می شود و هر کس به قدر ظرفیتش از آن آب بهره می برد و تقوای متفاوتی پیدا می کند سپس تلاوت فرمود: يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفِّسَ لُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ.

وَإِنْ تَعَجَبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ إِذَا كُنَّا تُرَابًا إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أَوْلِيكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأَوْلِيكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَأَوْلِيكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (5)

اگر قرار باشد تعجب کنی، باید از حرف منکران معاد تعجب کنی که می پرسند: بعد از اینکه خاک شدیم، باز در خلقتی جدید وارد می شویم؟! آن ها همان ها هستند که خدا را باور ندارند، همان ها که بر گردن هاشان غُل و زنجیرهاست! همان ها که جهنمی اند و در آنجا ماندنی.

عبارت "خلق جدید" به عالم پس از مرگ از جمله برزخ دلالت دارد و نشان میدهد که وقتی کسی مرد، به بُعد دیگری از هستی منتقل شده و زندگی جدیدی را آغاز میکند. در این آیه، انکار عالم پس از مرگ را، عجیب دانسته. قبول خدا از طریق انبیاء - یعنی باور به خدای واقعی - مستلزم پذیرش بقای روح و زندگی پس از مرگ است. برای همین منکران خدا، بالاتفاق مرگ را نیستی و پایان همه چیز میدانند.

مقصود از "اغلال" که بر گردن کافران مبدأ و معاد است، وابستگی به غیر خدا و انقیاد در ظلمات خودخواهی است.

کلمه "فی" در عبارت "الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ" نشان میدهد که غُل و زنجیر به گردن ایشان بسته نیست بلکه از شدت تنگی، در گردن فرو رفته است.

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ (6)

به جای طلب مغفرت، با حالت تمسخر از تو عذاب میطلبند! در حالی که عذاب هایی بر سر گذشتگان آمده که در تاریخ مثل شده؛ البته خدا نسبت به مردم با همه ستمی که می کنند، نظر مغفرت دارد، درعین اینکه شدیدالعقاب است!

این آیه، آیه جامعی است که نصفش در بهشت است و نصفش در جهنم! میگوید رحمت خداوند مقتضی بخشش مردم است، به شرطی که خودشان هم بخواهند و تکانی به خود

بدهند. در غیر اینصورت ممکن است مشمول عذاب شوند. خصوصاً آنهایی که هشدارهای خدا را به مسخره گرفته اند.

اینکه خداوند علیرغم ظلم آدمیان به خود و دیگران، نسبت به آنها "ذو مغفرت" است، یعنی اینکه تمایل به بخشش دارد و دوست دارد آنها را مشمول غفران کند. این عبارت از امیدبخش ترین عبارات قرآن است و مؤمنین را می کشاند به توبه و طلب مغفرت و الحاح در دعا.

توحید روایت می کند که در محضر امام رضا (ع) کسی گفت گناهان کبیره بخشودنی نیست! امام (ع) فرمود: پس این آیه چه می شود که خدا فرموده: **إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ!**

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند اگر عفو و گذشت خدا نبود کسی در این دنیا زنده نمی ماند.

**وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (7)**

کافران می پرسند: به جز قرآن، چرا معجزه ای از طرف خدا بر محمد فرستاده نشده؟! ای پیامبر، تو فقط هشداردهنده ای؛ و هر ملتی هدایت گری دارد.

کافران آیتی چنین عظیم که پیش چشمشان بود، یعنی قرآن را، نمی دیدند و از محمد (ص) درخواست معجزات اقتراحی - یعنی درخواستی - میکردند. مگر نعوذ بالله محمد (ص) خواننده است تا ترانه درخواستی را برایشان اجرا کند؟! جواب خداوند در تمام قرآن به معجزات درخواستی منفی بوده، به دلائل بسیار: از جمله اینکه پیشینیان با اینکه معجزات درخواستی را دیدند ولی ایمان نیاوردند. مثلاً شتر صالح معجزه ای بود به درخواست خودشان، ولی کفرانش کردند. دیگر اینکه چنین درخواست هایی اساساً از سر لجاجت و عناد است نه تفحص حقیقت. دیگر اینکه پیامبر اصولاً نقشش چیز دیگر است و قرار نیست از مردم سفارش بگیرد و طبق سفارش معجزه صادر کند و معرکه بگیرد. در همین آیه هم آمده که: من وظیفه ام هشدار است. ایمان آوردید، آوردید؛ نیاوردید، نیاوردید! خودتان ضرر میکنید.

عبارت آخر آیه که فرموده "وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ" به قرینه قبلس، می‌خواهد بگوید هدایت دلها دست خداست نه پیغمبران؛ آنها فقط پیغام را می‌رسانند. در جای دیگر هم به صراحت آمده که: وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمِّيِّ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ [سوره النمل: 81] تو نمی‌توانی جماعتی را که خود را به کوری زده اند هدایت کنی.

یا در جای دیگر آمده: فَذَكَّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَدِّقٍ [سوره الغاشية: 22]. هشدار بده که توفیق هشداردهنده ای و به زور نمیتوانی کسی را هدایت کنی.

یا صریح تر از اینها، آمده که: لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ [سوره البقرة: 272]. هدایت آنها بدست تو یا بر عهده تو نیست، بلکه خدا هر که را بخواهد هدایت میکند.

برخی از مجهول بودن "هاد" نتیجه گرفته اند که هر قومی، در هر زمانی، ولی ای در پس پرده دارد که مظهر اسم هادی خداست و باطناً هدایت مستعدین را بر عهده دارد. در اینصورت آیه شریفه بر امیرالمؤمنین (ع) که واجد مقام ولایت در این امت است قابل تطبیق است. روایات زیادی هم در زمینه در دست است. مقصود از هدایت، در این تأویل، هدایت به طریقت است نه بیان شریعت که وظیفه رسول است. به عبارتی مُنذرها رفته اند، اما هادیان هنوز می‌آیند و می‌روند و هر عصری به هادی زنده ای محتاج است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که خداوند فرموده من زمین را و انمی گذارم جز آنکه عالمی در آن باشد که تا بعثت پیامبر دیگری یا پس از بعثت خاتم پیامبران، وسیله طاعت من و نجات مردم باشد. من مردم را بدون حجّت و راهنما رها نمیکنم. سپس امام (ع) فرمود: این است معنای: وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.

کافی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که "وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ" یعنی هر امام، هدایتگر مردم آن دوره ای است که در آن است. رسول خدا (ص) همان بیم دهنده و علی (ع) کسی بود که پس از او هدایتگر بود و اهل هدایت باید به وی اقتدا می‌کردند. و هر زمان، هادی مخصوص خود را دارد.

جلد سی و پنجم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می‌کند که قرآن زنده است و نمی‌میرد؛ آیات قرآن زنده اند و نمی‌میرند. سپس فرمود: وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.

جلد بیست و سوم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که این آیه را تلاوت فرمود و سپس گفت: زمین از امامی که حجّت خداست خالی نمی ماند. حال این حجّت یا ظاهر و مشهور است، یا ترسان و مجال نیافته.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که من و پیامبر یک نور بودیم. محمد ناطق شد و من صامت؛ و باید در هر زمان، ناطق و صامتی باشد. محمد مُنذِر است و من هادی. این است معنای آیه: **وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**.

گوییم: مقصود این روایات اینست که اجمال قرآن را رسول مکرم اسلام (ص) آورده، اما تفصیل و تطبیق و تفسیر و شرحش در هر دوران بر عهده هادی آن دوران است که یکی از اوصیاء رسولند.

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامَ وَمَا تَزِدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ (8) عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ (9)

خدا میداند حمل هر حامله ای را و آنچه هر رحمی میکاهد یا می افزاید. آری، هر چیزی نزد خدا بمقدار است. خداست دانای پنهان و پیدا، بزرگ و بلندمرتبه.

"غیض رحم" فروکاسته شدن از لایه های آن در هر حیض است یا سقط کردن و از خود بیرون انداختن جنین و "زیادت رحم" ستبر و آماده شدن آن برای لانه گزینی جنین است و نگه داشتن جنین در خود.

این آیه می فرماید: خداوند می داند که رحم هر ماده ای از انسان یا سایر پستانداران، مشغول چه کاری است. آیا در حال رشد و پذیرایی از جنین است یا در حال کاستی و انداختن جنین. همه فعل و انفعالات رحم که عالم پرورش جنین است، به تقدیر و اندازه گیری دقیق پروردگار است. این عبارت میتواند به رشد و کاستی خود جنین نیز دلالت داشته باشد: خدا میداند که هر جنینی چگونه رشد میکند و یا چطور در حال نقصان است. تمام این امور به تقدیر دقیق پروردگار است و زیر نظر او پیش می رود. خدایی که عالم به غیب و شهادت است، کبیر و متعال است. "کبیر" اسم خداست که شش بار در قرآن آمده و بواسطه این اسم، تکبیر یعنی لفظ الله اکبر بعنوان شعاری برای اسلام برگزیده شده. کبیر از کبر می آید. کبر بزرگی بی مثال است که فقط براننده خداست. از اینرو در غیر او مذموم است.

سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ (10)

برای او فرقی نمی کند که کدامتان آهسته و درگوشی حرف بزنید یا بلند و باصدا یا اینکه شبانه و پنهانی فعالیت کنید یا در روشنی روز و علنی.

این آیه نیز مکمل آیه قبل و دال بر علم بیکران خداوند است. می گوید خداوند تمام کارهای شما را میداند. چه آنهایی را که مخفیانه انجام می دهید و چه آنهایی را که آشکار می سازید. عبارت "مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ" میتواند به موجوداتی نظر داشته باشد که از سیاهی شب بهره برده و در آن کسب روزی می کنند. سیاهی شب برای خدا ظلمت نیست و به حال تک تک آن ها آگاه است.

لَهُ مَعْقَبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ (11)

برای آدمی فرشتگانی مأمورند تا از هر طرف، به فرمان خدا، او را از گزند حوادث حفظ کنند. آری، خدا تقدیر هیچ ملتی را تغییر نمی دهد؛ تا آنکه خودشان رفتارشان را تغییر دهند. اگر خدا به خاطر رفتار زشت ملتی، بدشان را بخواهد، گرفتار شدنشان بروبرگرد ندارد و جز خدا یار و یآوری نخواهند داشت.

"مَعْقَبَاتٌ" جمع معقبه و تاء آن برای مبالغه است، مثل علامه. معقبات در لغت یعنی کسانی که عقب کسی راه می افتند و هر جا میرود با او هستند تا از او محافظت کنند. مراد فرشتگانی است که بر هر کس موکّل اند تا همواره مراقبش باشند. طبق روایات، این وظیفه بر عهده همان دو فرشته است که اعمال نیک فرد را هم ثبت و ضبط میکنند. این دو فرشته از حین تولّد هر کسی همراه او هستند و بر کارهایش شاهدهند. پیش از بلوغ، کارهای نیک او و کارهای بدی را که وجدانش بدان گواه بوده کتابت می کنند. پس از بلوغ، اعمال نیک و بد او را تماماً می نویسند. غیر از ثبت و ضبط اعمال، از ابتدای تولّد تا لحظه مرگ، وظیفه مراقبت از انسان را نیز بر عهده دارند. و فقط وقتی فرشته مرگ حکم قطعی قبض روح شخص را به

آنها نشان دهد کنار می روند تا کارش را انجام دهد. همچنین وقتی بلایی می خواهد نازل شود، فرشتگان مأمورِ بلا باید حکم الهی مربوط به حلول بلا بر این شخص را به آنها نشان دهند، تا کنار روند و اجازه دهند بلا بر او نازل شود. یعنی بی اذن خدا و بی حکمی از جانب خدا هیچ آسیبی به کسی نمیرسد و نمی میرد و مجریان این حفظ و ضامن آن، این دو فرشته اند که در این آیه با لفظ معقب از آنها نام برده و در جای دیگر با لفظ مُتَلَقَّی از آنها تعبیر کرده: **إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ** [سوره ق: 17]. دو فرشته در چپ و راست انسان همیشه نشسته اند تا اعمالش را ثبت کنند. هر حرفی میزند در کنارش مراقبی آماده است برای ثبت کردن.

پس از مرگ شخص، اگر مؤمن باشد همین دو فرشته تا قیامت در کنار قبرش مقیم می شوند و عبادت می کنند و ثواب عبادت شان برای او محسوب می شود؛ اما اگر شخص، کافر باشد، او را رها می کنند و سراغ کارشان می روند. در قیامت که شخص باز زنده می شود همین دو فرشته به سراغش می آید و اگر مؤمن باشد او را با احترام تا بهشت مشایعت می کنند و اگر کافر باشد او را کشان کشان به سوی حساب و کتاب و جهنم می برند و علیه اش شهادت میدهند: **وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ** [سوره ق: 21].

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکنند که وقتی بنده مؤمن میمیرد، دو فرشته همراه او میگویند خدایا حالا ما کجا رویم؟ خداوند میفرماید: تا قیامت در نزد قبر او مقیم باشید و تسبیح و تکبیر و تهلیل بگویند تا ثوابش به روح او برسد.

فضائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکنند که وقتی بنده مؤمن میخوابد، آن دو فرشته در کنار بسترش آنقدر نماز میخوانند تا او بیدار شود و خودش به نماز برخیزد و وقتی او به رحمت حق شتافت، تا قیامت در کنار قبرش نماز میخوانند تا از قبر برخیزد و همراهش محشورشوند. نماز فرشته ها هزار برابر نماز انسان ثواب دارد و همه آن ثوابها برای بنده مؤمن است. راوی گفت: پس شیعه شما وقتی میخوابد یا میمیرد بیش از وقتی که بیدار و زنده است به ثواب میرسد؟! امام صادق(ع) فرمود: بله! و آنقدر شیعه ما پیش خدا اجر دارد که از طرف خدا

امان می‌دهد و خدا هم امانش را می‌پذیرد. گوییم: این حدیث از زیباترین احادیث در باب فضائل الشیعه است.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که جز چیزی را که خودت دیده یا شنیده باشی مگو چون خدا میفرماید: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.

ارشاد القلوب روایت میکند که هر سخن بنده، حتی آه و ناله او حین بیماری اش ثبت میشود: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که فرشته نمینویسد جز آنچه بگوشش بخورد. راوی پرسید: پس ذکرهای قلبی که خدا فرموده: اذْعُوا رَبِّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً، چه میشود؟! امام(ع) فرمود: پیش خود خدا ثبت میشود و ثوابش را از عظمت، جز خدا نمیداند.

جلد پنجم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که دو فرشته هرکس، اعمال را بالا میبرند و به فرشتگان بالا تحویل میدهند، آنها در اعمال نظاره میکنند و فقط آنهايي را که ثواب یا عقاب دارد نگه میدارند و بالا میبرند و بقیه را رها میکنند.

جلد پنجم بحار الأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که اعمال که بالا میرود سرانجام، همگی نزد فرشته ای بنام "سجل" ثبت میگردد. او همه را طومار میکند. نامش در اینجای قرآن آمده: نُطَوِّي السَّمَاءَ كَطَيِّ السُّجُلِ لِلْكِتَابِ [سوره الأنبياء: 104]

کافی از رسول خدا(ص) و امام صادق(ع) روایت میکند که فرشته ای که سمت راست است، فرمانده است لذا وقتی فرشته چپی میخواهد گناه کسی را بنویسد به او میگوید: هفت ساعت - و به نقل دیگری، تا شب - صبر کن! شاید کار نیکی کرد و اثر گناه را پاک کرد یا شاید لااقل استغفار کرد. در روایت دیگری هست که این تاخیر ثبت گناه فقط مخصوص مؤمنان است نه همه مردم. کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که برای مؤمن، تا وقتی جان به گلو رسد، در توبه باز است. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مؤمن گاهی بیست سال بعد گناهِش را بیاد میآورد تا استغفار کند و بخشوده شود اما کافر گناهِش را فراموش میکند.



کافی از رسول خدا(ص) روایت میکنند که چون بنده، عزم کار نیکی کند، یک ثواب برایش نوشته شود و اگر آنرا انجام دهد، ده ثواب. و اگر عزم گناه کند چیزی نوشته نشود و اگر انجام داد به او هفت ساعت فرصت میدهند اگر توبه نکرد یا عمل نیکی انجام نداد، آنگاه فرشته سمت راست به سمت چپی گوید بر این بدبخت محروم از خیر گنااهش را بنویس! امید که خدا ما را از دست او نجات دهد.

کافی روایت میکنند که از امام کاظم(ع) میپرسند وقتی بنده قصد گناه یا طاعت میکند، فرشته ها از کجا میفهمند؟ میفرماید: از نفسش که بدبو یا خوشبو میشود.

این راجع به معقبات و بخش اول آیه، اما عبارت "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ" از عبارات کلیدی در بحث سرنوشت است. طبق این عبارت، هم تقدیری که اکنون انسان مشمول آن است و هم فرجامی که بسوی آن ره سپار است، همه منوط به تصمیماتی است که سلسله وار در زندگی اش گرفته. اگر کسی می خواهد تقدیرش عوض شود و خوشبخت تر از آنچه تاکنون بوده، بشود. باید تغییری ایجاد کند. تغییر در چه؟ تغییر در خود: يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ. لازمه تغییر در خود، تغییر باورها و سپس عمل کردن طبق آن باورهاست. یعنی در نهایت پندار و کردار انسان باید الهی شود تا سرنوشتش را خداوند تغییر دهد و بسوی رشد و تعالی و کمال، بچرخاند.

قهراً اگر انسان بلغزد و در جهت شرّ تغییر کند، تقدیر او بسوی سوء تغییر خواهد کرد و نعمت هایی که خدا به او ارزانی داشته بوده کم کم یا دفعتاً زائل خواهند شد.

یعنی اگر آدم، آدم دیگری شد، رفتار خدا هم با او عوض میشود. این مطلب، حقیقتی است که بارها و بارها در قرآن تذکر داده شده. مثلاً: وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا [سوره الإسراء: 8] اگر از راه درست برگردید ما نیز به شما پشت میکنیم و جهنمی می شوید. یا: إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ [سوره الفرقان: 70] آنهايي که توبه کردند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند خداوند سیئاتشان را به حسنات بدل می کند.

نکته خاصی که این آیه دارد این است که خطابش نه به فرد، بلکه به "قوم" است. یعنی این قانون نه فقط نسبت به فرد بلکه نسبت به جامعه نیز صادق است. هر وقت جامعه به برکت وجود مصلحان، تکانی بخورد و رو به خدا بیاید و به دستورات خدا عمل کند، سنت خداست که آن جامعه را رو به سعادت برد و برکات بر آنها نازل گردد و هدایتشان فزون گردد. به عکس اگر جامعه به خمود و سستی و فساد و ناشکری و ظلم مبتلا شود، نعمتهایی که خدا به آن سرزمین و به آن مردم داده، تک تک یا دفعتاً زائل می گردد و دین و دنیایشان مشوش میشود. این قاعده نسبت به فرد و جامعه قاعده ای کلی است، اما استثناهایی هم دارد، مثلاً گاهی جامعه صالح باید از گردنه هایی بگذرد و سختی هایی ببیند و جامعه ناصالح گاهی به حال خود رها میشود.

در این عبارت، ضمانت قشنگی نیز نهفته است؛ میگوید مادامی که انسان بر همان نهج و سیاق گذشته است، نعمتی که داشته برایش باقی می ماند و زائل نمی گردد. یعنی آمدن، ماندن، و رفتن نعمت ها به تصادف نیست؛ بلکه به حکم پروردگار است و مطابق با سنتی بس دقیق.

عبارت "إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ" در آخر آیه هم معنایش معلوم است و میگوید امان از اینکه خدا در اثر استمرار کارهای بد کسی یا کسانی، نظرش راجع به آنها برگردد، و برای تنبیه یا عقابشان، حکمی سوء راجع به آنها صادر کند! حکم که صادر شد جز خود خدا کسی نمی تواند برش گرداند.

نکته جالبی که در این آیه هست این است که محافظت الهی را نسبت به حوادث ناخواسته و غیر مترقبه می داند نه نسبت به کارهایی که انسان از روی علم و عمد و اختیار مرتکب می شود. یعنی خودکرده را تدبیر نیست.

عبارت "مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ" هم نشان می دهد که حوادث ناخواسته و غیر مترقبه در اطراف انسان کم نیست و اگر حفظ الهی نبود، انسانی باقی نمی ماند.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که معقبات فرشتگانی هستند که او را از نابودی ها حفظ می کنند تا به تقدیراتش برسد. وقتی تقدیر آمد او را به دست تقدیر می سپارند و رها می کنند.

امام باقر (ع) راجع به آنها می فرماید: حفظش می کنند از این که در چاه بیفتند یا دیواری بر سرش خراب شود یا دچار بلایی گردد.

نورالثقلین راجع به عبارت "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ" از امام سجاد (ع) روایت میکنند که ظلم، ناسپاسی، و ترک احسان مألوف، نعمت را زائل می کند.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که به خدا قسم که هیچ گاه از انسان متقی و شاکر، خرمی نعمت زائل نمی گردد. دلیل زوال نعمت، واژگونی خود انسان است. وقتی انسان از طاعت و شکر دست می کشد و به گناهان میل می کند، نعمت زائل می گردد. نعمت که زائل شد باید انسان به درگاه خدا باز گردد و به کاستی هایش در بندگی اعتراف کند و بخشش از خدا بجوید؛ در این صورت خدا از گناهان او در می گذرد و از لغزشش صرف نظر میکند و کرامت نعمت را به او باز می گرداند.

معانی الاخبار از امام سجاد (ع) روایت می کند: گناهی که نعمت را تغییر میدهند عبارتند از ستم بر دیگران، از دست دادن عادت های خوب، کفران نعمت، و ترک کردن شکر.

ارشاد القلوب از رسول خدا (ص) روایت می کند: نعمتی که خدا داده تا زمانی که شب و روز باقی است، باقی می ماند؛ مگر آنکه انسان کفران کند و از طاعت رویگردان شود.

ارشاد القلوب از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که سلطانی نیست که خداوند به او قوتی و نعمتی عطا کند و او با آن بر بندگان ستم کند، جز آنکه خدا نعمت و مقام را از او می گیرد.

جلد شصت و هشتم بحار الانوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: وقتی اطراف نعمت به شما روی آورد با کاستی در شکر، اصل آن را از خود مرانید.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ السَّحَابَ الثَّقَالَ (12) وَيَسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ (13)

خود خداست که برق آسمان را نشانتان می دهد؛ تا از طرفی بترسید و از طرفی منتظر باران شوید. خداست که ابرهای انبوه و پرآب پدید می آورد.

رعد، خدا را ستایش میکند و تسبیح می گوید، فرشتگان نیز او را تسبیح میگویند و از جلالش حساب می برند. خداوند صاعقه ها می فرستد و هرکه را بخواهد به آنها گرفتار میکند.

با این همه آیات، باز منکران در باور کردن خدا مجادله میکنند، حواسشان هم نیست که خدا سخت کیفر است!

راجع به صاعقه: وقتی بوجود میآید که تخلیه الکتریکی عظیمی بین دو ابر یا بین ابر و زمین اتفاق بیفتد. علت این تخلیه الکتریکی آنست که ذرات آب یا بلورهای ریز یخ موجود در ابر همگی دارای بار الکتریکی هستند. وقتی توده هوایی که دارای ذرات بخار است به توده هوای سردی که دارای بلورهای میکروسکوپی یخ است برخورد میکند، ذرات آب که چگال تر و دارای بارهای منفی هستند در قسمت زیرین ابر جمع میشود و ذرات یخ که دارای بارهای مثبت هستند بالا- میروند، درست مثل یخ که همیشه روی آب میایستد. در چنین اوقاتی بار الکتریکی منفی ابر در قسمتی که نزدیک زمین است بقدری بالا- میروند که توده عظیمی از الکترون ها از ابر به نقطه ای از زمین جهش میکند، دلیل این جهش و تخلیه الکتریکی آنست که زمین نسبت به ابر معمولاً بار الکتریکی مثبت دارد. گاهی هم این تخلیه بار در آسمان و بین ابرهای مختلف رخ میدهد. جریان الکترونی در نوک پیکان صاعقه با سرعتی در حدود 300 کیلومتر در ثانیه حرکت میکند و الکترونها را از ابر به زمین منتقل مینماید. این تخلیه الکتریسیته حدود صد میلیون ولت و دویست هزار آمپر شدت دارد و مولکولهای هوا را در مسیر خود یونیزه کرده و نوری ناگهانی ایجاد می کند و چون دمای آن نور به حدود سی هزار درجه یعنی چند برابر سطح خورشید میرسد، مانند انفجاری باعث انبساط هوای اطراف و ایجاد بانگی عظیم می شود. برق، نور صاعقه است و رعد، غرش آن و به مجموع رعد و برق،

صاعقه میگویند. سرعت انتقال صدا در محیط به مراتب کمتر از سرعت نور است بنابراین اول برق صاعقه دیده میشود، سپس صدای رعد شنیده میشود.

صاعقه یکی از قدرتمندترین پدیده‌های طبیعت است، طوریکه یک صاعقه به تنهایی می‌تواند میلیاردها وات انرژی داشته باشد. این پدیده بقدری شایع است که در هر ثانیه، حدود صد صاعقه در جاهای مختلف زمین در حال وقوع است. با هر صاعقه و بواسطه حرارت بی نظیری که تحمیل میکند، مقداری از اکسیژن هوا به اوزون بدل میگردد. اوزون مانند پوششی است که حیات زمین را از تشعشعات نابودگر خورشید حفظ میکند. همچنین دمای بی نظیری که صاعقه ایجاد میکند، باعث ترکیب نیتروژن هوا با اکسیژن آن شده و اکسید نیتروژن را میسازد که برای رشد گیاهان ضروری است. سالانه میلیونها تن نیتروژن در سراسر زمین اینگونه تثبیت شده و در اختیار گیاهان و سپس حیوانات قرار میگیرد. هر صاعقه مقداری هم امواج رادیواکتیو گاما از خود صادر میکند که آغازگر واکنشهای هسته‌ای در مقیاس‌های بسیار کم در اتمسفر است.

بعضی مناطق جهان صاعقه خیزتر از دیگر مناطق اند. بیشتر صاعقه‌ها معمولاً در کوهستانها رخ میدهند و اگر صاعقه به جایی برخورد کند، احتمال بروز صاعقه در همان نقطه، معمولاً زیاد است.

برخورد مستقیم صاعقه به گیاهان و حیوانات بدلیل دمای چند هزار درجه‌ای که دارد، معمولاً باعث نابودی آنها میشود و برخورد صاعقه به خاک، با حرارت ناگهانی که به خاک تحمیل میکند، آنرا به سنگ بدل میکند. بیشتر حوادث انسانی ناشی از نزدیکی به محل صاعقه است نه اصابت مستقیم صاعقه، بنابراین درصد کمی مرگ‌آنی گزارش میشود.

شدت نور آذرخش بحدی است که از فاصله نزدیک باعث کوری موقت یا دائم میشود. موج انفجاری که صاعقه ایجاد میکند میتواند هرچیزی را به اطراف پرتاب کند. برقی که از صاعقه به زمین تحمیل شده براحتی وارد زمین نمیشود و مانند سطل آبی که بر زمین تخلیه شود در جهات مختلف چند ده متر بر سطح زمین منتشر میگردد و باعث برق‌گرفتگی هر موجودی میشود که در سر راهش قرار دارد. پس از چند ثانیه برحسب رسانا بودن محیط، این برق

جذب زمین میشود. در سراسر دنیا سالانه حدود 250 هزار اصابت صاعقه به انسان ثبت میشود که حدود 5 هزار مورد آنها، منجر به مرگ میشود. صاعقه پس از زلزله و سیل، پر آسیب ترین سانحه طبیعی است.

برگردیم سراغ آیه: اصل حرف آیه اینست که صاعقه، یک نوع تسبیح و ستایش خداوند است. در این صورت، قاعدتاً باید تسبیح ابر باشد. نتیجتاً ابر موجودی زنده و دارای شعور است که آگاهانه تسبیح میگوید و با غرشش، خدا را میستاید. حالا چرا تسبیح ابر را در کنار تسبیح ملائکه آورده؟ شاید وقتی صاعقه می غرد، ملائکه هم بخود آمده، تسبیح میگویند. از این بخود آمدگی هم تعبیر شده به خیفه یا ترس. صاعقه برای انسان نیز نقش یادآوری دارد و انسان را می ترساند و بخود میآورد و متوجه خدا می کند. برای همین در شریعت اسلام، برای صاعقه مهیب، نماز آیات واجب شده است. در برخی روایات، رعد شلاق ملائکه موکل بر ابرها دانسته شده. آن فرشتگان بخصوص، ابرها را با صاعقه میرانند و وادار به بارش میکنند. به نظر میآید که این مطلب، یک تشبیه و ترسیم ذهنی باشد.

صاعقه نوعی عذاب غیر مترقبه هم هست. در روایات است که صاعقه به مؤمن و کافر اصابت میکند، اما به کسی که در آن لحظه متذکر خدا باشد اصابت نمیکند.

مجمع البیان از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرگاه صدای رعد را می شنید، میفرمود: سبحان من یسبح الرعد بحمده.

درالمنثور از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرگاه صدای رعد را می شنید از هر کاری دست می کشید و مشغول ذکر خدا و دعا می شد و دیگران را نیز به این کار وا می داشت.

جلد پنجاه و ششم بحارالانوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که چون غرش رعد را می شنید از خشم و عذاب خدا به خدا پناه می برد.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که ذاکر هرگز دچار صاعقه نمی شود. سپس فرمود می دانید مقصودم کدام ذاکر است؟ آنکس که روزی صد آیه از قرآن می خواند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: زیاد سوره زلزال بخوانید! زیرا کسی که با آن مانوس باشد گرفتار زمین لرزه و صاعقه و چنین حوادث دنیوی نمی شود تا بمیرد.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که صاعقه نمایش عذابی از سوی خداست که هرکس از بندگان را که بخواهد گرفتارش می سازد.

صفت "شدید المحال" برای خدا نشان می دهد که با خدا نمی شود در افتاد و با تقدیرش نمی شود منازعه کرد.

غیبت نعمانی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که محال در "و هو شدید المحال" یعنی نیرنگ؛ نیرنگ خداوند نظیر ندارد و به شدت گرفتار می کند.

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (14)

تنها خدا می تواند حوائج بندگان را برآورد و معبودهای دروغین هرگز توان استجاب ندارند. متوسلان به آنها مثل تشنه ای هستند که می خواهد با کف دست و انگشتان باز، آب بنوشد؛ اما آبی به دهانش نمی رسد! آری، دعای کافران هم راه به جایی نمی برد.

عبارت "لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ" را اینطور هم میشود معنا کرد که تنها دعوتِ خدا به حق است. یعنی جز او، هرکس، به هرچه دعوت می کند، سراسر باطل است. بقیه آیه روشن است و نیاز به توضیح ندارد. تشبیهی که در آیه بکار رفته، تشبیهی بس زیباست. شکی در تشنگی مُعرضان از درگاه خدا نیست، چون انسان سراسر تشنگی و نیاز است. اما راهی که فراموش کنندگان خدا می پیمایند و اسبابی که بدان متوسل میشوند، ته اش سوراخ است و گره از کارشان نمی گشاید. خلاصه، راهش این نیست و تشنگی انسان با غیر خدا برطرف نمی شود. خواسته ها، تلاشها، و التجاءهای کافران به این و آن هم راه به جایی نمی برد و ته اش دستِ خالی می ماند.

تویخ این آیه منحصر به منکرین خدا نیست، ما معتقدین به خدا هم، هر وقت غفلتاً یادمان برود که کار بدست خداست، مصداق این آیه می شویم و تشنه می مانیم.

تفسیر قمی از رسول خدا (ص) روایت می کند که این آیه در شأن قابیل نازل شده و هر کس که راه قابیل را می رود با او شریک است.

هر صبح و عصر، تمام ساکنان آسمان ها و زمین و سایه هایشان، خواسته و ناخواسته، برای خدا سجده می کنند.

این آیه دو نکته غامض دارد. یکی سجده اجباری و ناخواسته موجودات است و دوم، سجده سایه های آنها. سجده طوع و رغبت، معلوم و عبارتست از اینکه موجودی خدا را شناخته و در برابر عظمت خدا، به خاک تواضع و فرمانبرداری بیافتد. اما این آیه می گوید موجوداتی هم هستند که از سجده اختیاری، اختیاراً سر بر می تابند. اما خدا دست بر دار نیست و آنها را هم گرهاً به سجده وامیدارد. یعنی در برابر عظمت و فرمان تکوینی اش به تسلیم می کشاند و زیر اراده نافذش خرد میکند. پس چاره ای جز تسلیم و تواضع در برابر خدا نیست و آنهایی که به طوع و رغبت، از این آستان سر بر می پیچند، گذر زمان و توالی آیام و حلول احکام تقدیر، به زانو درشان می آورد و سرانجام به تسلیم و تواضع می کشاند. ولو در دوزخ!

هرکه گریزد ز خراجات شاه؛ بارکش غول بیابان شود

اما سجده سایه ها: از غوامض این سوره و کل قرآن است و نظیری هم در سوره نحل دارد: **أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَّبِعُهُ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ (48)** آیا مُنکران ندیده اند که چطور حتی سایه آفریده های خدا هم سجده کنان و با فروتنی، به چپ و راست حرکت می کنند؟!

نخستین اشکالی که پیش می آید این است که سایه امری عدمی (نبود نور) است پس چطور سجده به او نسبت داده شده؟!

در جواب این اشکال باید گفت عدمی بودن سایه لحاظی ذهنی است و به این لحاظ تمام ماسوی به دلیل آنکه در واقع، تعینات و تشخصات و حدود وجود محض اند، اموری موهوم و عدمی اند:

ما عدم هاییم هستی ها نما، تو وجود مطلق و هستی ما.



بنابراین در لحاظ با حقیقت محض، همانقدر سایه موهوم است که صاحب سایه موهوم است. اما بالاخره سایه دیده می شود و هست! و جالب اینکه در صبح ها و عصرها بیشترین گستردگی و تلازم را به زمین دارد و گویا در نهایت سجده برای خداوند است.

شاید خداوند خواسته مثلی عینی و ملموس برای سجده بزند و بگوید نه فقط اشیاء بلکه آثار و لوازم آنها و حتی سایه آنها هم در برابر خدا خاضع و ساجد است. تا مردم را تشویق به سجده کند. در اینصورت لازم نیست در مثل مناقشه کرد.

ابن عربی گفته از این آیه بر می آید که هرچیزی علاوه بر ذاتش چیزی به نام ظلّ دارد و در اوقاتی که او سجده نمی کند، ظلّش به عبادت مشغول است و وقتی عبادت میکند ظلّش هم با او عبادت میکنند. این قول در واقع میگوید مقصود از ظلّ در این آیه سایه مصطلح نیست بلکه موجودی خاصّ است.

درست تر اینست که بگوییم ظلّ اشاره به بعد باطنی و مخفی موجودات دارد. یعنی کالبدهای اثیری و ملکوتی آنها مراد است. در این صورت حتی وقتی کافری از سجده سر باز می زند، باطن او مُقرّ به بندگی خداست و سجده را ترک نمیکنند. در روایات شیعه هم هست که انسان نخست در عالم اظلال خلق شده، سپس به عالم اشباح و سپس ارواح آمده، آنگاه وارد عالم ابدان شده. کالبدهای قبلی در وجود انسان مندرج اند و همراه او زندگی میکنند. پس سجده ظلّ موجودی برای خدا، به معنای سجده باطن ملکوتی او از جنس عالم اظلال برای خداست. یعنی سجده حقیقت اشیا برای خدا. در این قول، ظلّ، اصل موجودات است که اول از همه خلق شده و چون مثل سایه عوالم بالاتر از خود است ظلّ نامیده شده. پس ظلّ، اصل و حقیقت موجودات است و شئون مادی موجودات که داریم میبینیم، سایه ای از آن. یعنی اصل موجود ظلّ اوست نه جسم او و حتی روح مثالی او.

این آیه در واقع تشویق به شهود و دیدن سجود ظلّ خویش در برابر خداست. خصوصاً در صبحگاه و شامگاه. در این دو وقت انسان اگر به درون خویش رجوع کند و معرفت پیدا کند می بیند که در این دو وقت، ناخودآگاه درونش، باطنش، و ملکوت اش در برابر خدا به سجده

می افتند. پس خودش هم باید اختیاراً سجده کند؛ آن هم با فروتنی تمام. و پیش از آنکه هستی او را با تلخی و اجبار به سجود بکشاند.

این آیه طبق روایات، سجده مندوبه دارد. یعنی مستحب است که حین شنیدنش سجده کرد.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که قبل از طلوع و غروب دعا کنید که دعا مستجاب است سپس تلاوت فرمود: **وَظَلَّالَهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ**.

جلد نهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند که رشد، جنبش، افزایش، و کاهش موجودات نوعی سجده است.

همان کتاب از ایشان روایت می کند که آنها که سجده نمی کنند و ایمان ندارند، به هنگام صبح و شام، سایه هایشان برای خداوند سجده میکند.

**قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (16)**

از آن ها بپرس: صاحب آسمان ها و زمین کیست؟ بگو: خدا و ادامه بده: آن وقت آیا به جای او اولیائی برای خود گرفته اید که حتی اختیار سود و زیان خودشان را هم ندارند؟! این را هم بگو: کوردل با بینای حقیقت یکی است؟! تاریکی های بی دینی با نور دین داری برابر است؟! آیا برای خدا شریک هایی قائل اند که چیزی مثل آفرینش خدا آفریده اند و در نتیجه، این دو گونه مخلوق به اشتباهشان انداخته است؟! بگو: اینطور نیست و خدا آفریننده هر چیزی است؛ اوست یگانه قهار.

طبق این آیه خداوند خالق، مالک، و مدبّر جهان هستی است لذا باید به او پناه برد و سدّ فقر خود را از او خواست. کسانی که این حقیقت را فراموش میکنند، از بصیرت فاصله میگیرند و در ظلمات فرومی روند.

اسم "واحد" بارها در قرآن برای خداوند به کار رفته، در شش مورد از آنها این اسم به اسم "قهار" ضمیمه شده و به شکل "الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ" استعمال شده .

صفت "قهار" بخوبی پس از صفت "واحد" نشسته و معنایش را بخوبی نشان میدهد. "قهار" یعنی بسیار قهرکن. کسی که دائم با همه قهر است، یک مابیت و دوری و تنزه از ساحت دیگران و خلوت و واحدیت برای خودش میسازد. البته قهر خدا راجع است به انحصار مقام و فردیت و علو او؛ و به کم لطفی و بی رحمتی در مقام ربوبیتش، با مخلوقاتش منجر نمیشود.

پس رجوع اسم قهار به اسم واحد و منتج از آنست. اما اسم واحد و تفاوت آن با احد:

ابتدا باید عرض کنیم که اسلام بر مبنای احدیت و واحدیت خداوند بنا شده که به آن توحید میگویند. توحید غیر از وحدتی است که ادیان و عرفانهای شرقی بر آن بنا شده اند. مفهوم واضحی بنام خدا - آنطور که ما به آن تشخص می‌دهیم، بدرگاهش دعا می‌کنیم و نسبت به علو او تسلیمیم - در ادیان شرقی وجود ندارد. در اصطلاح دین شناسی، آن ادیان، وحدتگرا و -بخلاف ادیان ابراهیمی که مکتب انبیاست - فاقد خدای متشخص و قابل اشاره و عبادت اند. در ادیان ابراهیمی، خداوند کسی را برمیگزیند و به وحی مخصوص میگرداند و با او سخن میگوید و او را بسوی مردم گسیل میدارد و اراده مشخصی در باب تشریح و تکوین دارد و منظومه ای از فرمانها را به بشر تکلیف میکند و بعد انسانها را نسبت به کفر و ایمان و فسق و تقوی، قضاوت میکند و جزاء میدهد. میشود با این خدا حرف زد، او واقعا میشنود و به طرقتی با انسان تکلم میکند و پاسخ میدهد. اما هیچ یک از این حقایق در ادیان شرقی و عرفان آنها - منجمله هندوئیسم، بودیسم، تائوئیسم، شینتوئیسم - نیست و از اساس وجود ندارد. آنها قائل به وحدت وجود هستند و در عمل کاری هم به خالق وجود ندارند و راجع به آن اظهار نظری نمیکنند. آنها به تجلیات مشهود و محسوس وجود کار دارند و وحدت را در آن شهود و از تجربه تسلیم در برابر "کائنات" محظوظ میشوند. ما به این کائنات، ماء بسیط میگوییم و مخلوق اول است که خدا همه چیز را از آن خلق کرده و با خالق خیلی فرق دارد، مخلوق کجا و خالق کجا؟ راجع به جهان آخرت هم هیچ ایده ای ندارند و عملاً اظهار بی اطلاعی میکنند و بجایش به چرخه تناسخ و سپس رهایی از آن و اندکاک در وحدت هستی معتقدند. اصل آن دین ها چنین اند اما قرائتهای امروزی از آنها ممکن است متأثر از ادیان ابراهیمی کمی تفاوت کرده باشد.

اینها را عرض کردم تا ارزش و اهمیت و فضل "توحید" را بیان کنم. بخلاف توحید، وحدت بازگشت به صادر نخستین و فناء در ماء بسیط است. هر چقدر هم این "اول ما خلق الله" عظیم باشد، باز مخلوقی است مثل خود ما. فرض کنید خدا از یک صفحه کاغذی بی انتها یا متناهی، با برشهای مختلف، هزاران هزار موجود کاغذی خلق کرده باشد. ما یکی از آنهایم و تجربه وحدت، تجربه عشق و انس است با صفحه کاغذی مادر. این کجا و عشق و انس و قرب و ارتباط با خالق هست آفرین کجا؟! ببینید توحید چقدر فوق وحدت است. حتی تجربه عارفان ابراهیمی به مراتب فوق تجربه عارفان شرقی است. باید مراقب بود که عرفانهای کاذب نوین که بند نافشان به ادیان شرقی وصل است، تجربه توحیدی ما را به ادراک وحدت فرو نكاهند و خدا را از وجود ما گم نکنند و ما را به توهم نیاندازند که به خودآ که تو خود خدایی!

در سوره فصلت هست: **أَتَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَعِينُوا بِالْغَيْبِ وَأَسْتَعِينُوا** [سوره فصلت: 6] یعنی شما واقعا خدایی دارید و خدای شما خدایی است که خدای همه چیز است و همه چیز را از عدم خلق کرده و پیوسته از فناء نگه میدارند و روزی فانی میکند و باز به کتم عدم خواهد برد. در برابر چنین خدای واقعی که مالک موت و حیات و رزق و نشر ماست گفته "أَتَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ".

حالا به این نکته توجه بفرمایید: واحدیت خدا غیر از احدیت اوست. "احد" یعنی یکتا. یکتا غیر از یکی است. یکی، واحدیت عددی را میرساند و یکتا، وحدت در وجود، یعنی احدیت را. یعنی دُرْدانه و یگانه هستی و وجود، اوست. اصولاً وقتی خدا بینهایت بود، نمیتواند دوتا باشد، چون دومی، اولی را محدود میکند. پس خدا وجود واحد و یکتا و واسع است و همه، از هست او هستی یافته اند و فرض وجودی جز وجود او ممتنع است مگر اینکه لفظ وجود را صرفاً در ذهن دو تا فرض و اینگونه تقسیم کنیم و بگوییم وجود دو تا است: وجود خالق و وجود مخلوق. اما اگر مرادمان وجود حقیقی خارجی باشد، فرض دوئیت در آن تحدید در ذات خدا و ممتنع است. پس احدیت، یکتایی و بی مانندی است. خود خدا هم فرموده: **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ** یعنی او را همانند نیست.

وحدتِ خداوند وحدت عددی نیست که مثلاً میشده دو تا خدا باشد اما حالا یکی هست، بلکه واحد حَقّه است، یعنی فرض دوئیت در آن راه ندارد و نامتناهی است. یعنی حد و کیفیت و جزء و ماهیت ندارد.

خداوند در مقام احدیت حتی صفت ندارد و صفات در ذات او مُندک و فانی اند. اما این خدای بی صفت، یا "هو"، اسمی به نام "الله" برای خود برگزیده - الله به تعبیر امام رضا(ع) یعنی کسی که "وَلَهُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِفَتِهِ" یعنی خلق در او واله و حیران اند - و حدوداً دویست صفت در قرآن به خود نسبت داده که هشتاد و اندی از آنها به شکل اسماء الحسنی کاملاً ممتاز شده اند. و خدا در تمام این صفات نیز بی همتاست یعنی عالم واقعی فقط اوست و هرکه عالم نامیده میشود یا دروغ است یا علمش نمی از یم علم خداست. مضاف بر اینکه علمش موقتی است؛ پیر که شد خَرِفَت میشود. پس تنها عالم واقعی که علمش صفت مدام و بی منتهاست، خداست. بی همتایی او در این صفات، واحدیت اوست و بی همتایی او در ذاتش، احدیت او. یعنی او که خود را الله نامیده، احد و یکتاست و البته صمد است، رحمان است، رحیم است، و غیره و در عین واجدیت این صفات، در صفات خود واحد و یکتاست و شریک ندارد.

ما با یک وجدان که خداوند را وجدان میکنیم با همان وجدان هم همه اوصافش را وجدان می کنیم. وحدت و بی همتایی (احدیت) و یکتایی (واحدیت) او را نیز با همان وجدان، وجدان می کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیر مؤمنان (ع) فرمود: علم، حرف واحد است.

نکته پایانی: عبارت "قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ" از جمله عبارات قرآنی است که با "قُل" آغاز میشود. این عبارات جدا از اینکه مأمور به اند، منشأ اثرند و با گفتنشان کارها میشود کرد: إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [سوره آل عمران: 47].

تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است.

سؤال: وقتی در برآمدن حوائج، کسی واسطه می شود، مثلاً طبیب نسخه می دهد یا مهندس، نقشه می کشد، یا خیری پول قرض می دهد، رابطه آنها با تحقق فعل چیست؟ پاسخ: اینها همه فعل خدا و عنایت خدا در حق ماست که بواسطه اسباب جاری شده. در

نهایت باید گفت: به "برکت" طیب یا مهندس یا آن خیر، حاجت برآمده، نه آنکه آنها حاجت ما را برآورده اند. برکت، مال خداست و از طریق هرکه خدا بخواهد در زندگی انسان جریان می یابد. در اینصورت، تشکر از سبب برکت نیز تشکر از خدا و عین توحید است.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که دروغ می گویند کسانی که گمان می کنند مسئله خلق و رزق و مرگ و زندگی را خداوند به ما واگذار کرده. خدا لعنتشان کند! وقتی آنها را دید این آیه را از سوره رعد برایشان بخوانید: جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ.

گوییم: این آیه از آیات کلیدی و محکومات قرآن در بحث خلقت است. از ادله قرآنی مثل «والله خالق كل شيء» (خدا خالق هر چیزی است) یا «و ماشهدتهم خلق السموات وارض و لا خلق انفسهم» (هیچ کس را شاهد بر خلقت نگرفت) برمی آید که خداوند رأساً به تمام اشیا تملیک نور وجود کرده است.

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَّتُهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهٗ كَذٰلِكَ يَصِّرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَاَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ كَذٰلِكَ يَصْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ (17)

وقتی خدا از آسمان باران می فرستد، در هر درّه ای بقدر ظرفیتش، سیلاب روان می شود.

سیلاب بر خود کف پُف کرده می آورند. روی موادی هم که در کوره ها برای ساخت زیور یا ابزار، ذوب می کنند، کفی مثل کف سیلاب جمع می شود. خدا حق و باطل را به آب و فلز و کفشان تشبیه می کند: آخرسر، باطل محو می شود، عین آن کف ها! اما حق که مثل آب و فلز برای مردم سودمند است، در زمین باقی می ماند. بله، خدا چنین نکته های سودمندی می آورد.

این آیه دو تا از لطیف ترین تمثیلات قرآن را در خود جای داده. تمثیل اول یعنی پر شدن سیلاب هر درّه، بقدر ظرفیت آن، در بیان فاعلیت حق و قابلیت موجودات مثلی زیباست.

خداوند فیضش را کامل و بیکران به همه موجودات نثار میکند، اما هر موجودی بقدر ظرف استعداد خود از آن بهره مند میشود.

تمثیل دوم یعنی زوال کف در اندک زمان و باقی ماندن اصل تمثیلی است در بیان زوال تدریجی باطل. باطل گرچه خودنمایی میکند و موقتاً بر بالای حق می نشیند اما رفتنی است. پس ملاک حق بودن تظاهر و نمایش نیست بلکه ذات و گوهر است که عبارتست از صبغه الهی و قرب به خدا.

بکشیم ظرف وجودی خود را وسعت بخشیم تا از فیض خدا بیشتر بهره بریم و کمی آرام بگیریم تا گوهر وجود ما خودنمایی کند و از کف تجلی نفس، پاک شویم. آنوقت نفع ما به خود ما و دیگران می رسد.

عبارت "كَذَلِكَ يَصْرِبُ رَبُّ اللَّهِ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ" را میشود بجای ضربِ مَثَل، ضربِ خودِ حَقِّ و باطل به هم نیز معنا کرد. یعنی حَقِّ و باطل معمولاً با هم مخلوط اند تا گذر زمان آنها را از هم جدا کند. باطل جلوه دارد ولی ارزش ندارد. در کوره حوادث، بطلان و بی فایده بودنش آشکار می شود و از چشم می افتد.

لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحَسَنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مِمَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (18)

آنها که دعوت خدا را بپذیرند، برایشان بهترین پاداش است؛ اما آن هایی که دعوتش را نپذیرند، حتی اگر تمام دارایی های زمین، بلکه دو برابرش را هم داشته باشند، و برای رهایی از عذاب هزینه اش کنند! فایده ای ندارد و حساب و کتاب سختی انتظارشان را می کشد و جایگاهشان جهنم است و آنجا بد جایگاهی است!

"الْحَسَنَىٰ" که به عنوان پاداش کسانی که دعوت خدا را لبیک گفتند عنوان شده، عبارتست از خوشبختی در دنیا و عاقبت بخیری در آخرت. حَسَنَىٰ صیغه مبالغه است یعنی خدا به مؤمنین، خوب نمیدهد، بهترین را میدهد!

اما آنها که ندای منادی ایمان را لیبک نگفتند، هم دنیایشان قرین بدبختی و دل تنگی و غم باری است، هم آخرتشان سیاه و تباه و قرین بی پناهی: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى [سوره طه: 124] هرکس از یاد من اعراض کند، در سختی و فشار زندگی می کند. روز قیامت هم، کور محسورش میکنیم.

این، مضمونی است که در سراسر قرآن آمده؛ تأکیدی که این آیه دارد اینست که ثروت دنیا، در نهایت بدردشان نمی خورد و حقیقتاً خوشبخت شان نمی کند. این آیه بیشتر به آخرت تباه آنها اشاره دارد و اینکه در آخر، فقط ایمان بدرد انسان میخورد.

در این آیه به "سوء حساب" اشاره شده یعنی حساب و کتاب سخت. در روایات هست که حساب و کتاب سخت مال کسانی است که به سختی از مردم حساب می کشند و اهل بخشش نیستند؛ به عکس کسانی که اهل بخشش و آسان گرفتن بر مردم اند، حسابی آسان دارند. در روایات هست که مشرکان بی حساب به دوزخ میروند و اهل ایثار و صبر، بی حساب به بهشت.

در این آیه صحبت از "استجابت" است در فرهنگ قرآن استجابت امری طرفینی است، یعنی وقتی انسان دعوت خدا را استجابت کرد و حرف خدا را گوش داد، خدا هم دعاهای او را مستجاب میکند و در حوزه مصلحت، حرفش را لحاظ می نماید.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که هر کس در قیامت در حسابرسی او دقت شود به سوء حساب دچار شده.

\*\*\*

أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (19) الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ (20)

آنانی که حَقَّانیت آنچه بر تو نازل شده را درک می کنند، آیا مثل کوردلانی هستند که از درک حقایق عاجزند؟! تنها، خردمندان روشن دل به خود می آیند: همان ها که به دین داری پایبندند و میثاق بندگی را نمی شکنند.



از نظر قرآن، عقل چیزی است که انسان را به بندگی خدا می کشاند. تعریفی که قرآن از عقل می کند غیر از تعریفی است که در اذهان مردم جا افتاده. عقل قرآنی همان ایمان است. در این آیات خداوند عاقلان را معرفی میکند. ویژگی مشترک آن ها درک حقایق پیام انبیاست. اولین قسم از عاقلان، ویژگی برترشان وفای به عهد فطری بندگی خداست؛ آنها هرگز کاری نمی کنند که میثاق بندگی نقض شود. یعنی هیچ کار آنها، بوی خودخواهی و عمل به دلبخواه نمیدهد. در آیات بعد اقسام دیگری از عاقلان جامعه توصیف شده اند یا صفات دیگری از آنها به تصویر کشیده شده.

در قرآن، مواردی صفت اولوالالباب، یعنی هم بسته با عقل دانسته شده اند:

اولوالالباب:

اهل ایمان اند: **أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ** [سوره الرعد : 19].

فهمیده اند دنیا گذرگاه است و برای عالمی والا تر خلق شده اند: ... **يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ** [سوره آل عمران : 191].

در عبادت پروردگار، ساعی اند: **أُولِي الْأَلْبَابِ ... الَّذِينَ يَتَذَكَّرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ** [سوره آل عمران : 191]؛ **أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا... إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ** [سوره الزمر : 9].

تقوی را مراعات می کنند: **وَاتَّقُونَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ** [سوره البقرة : 197].

توجه به کیفیت دارند: **قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ** [سوره المائدة : 100]

اهل عبرت اند: **لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ** [سوره يوسف : 111].

با قرآن انیس اند: **كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ** [سوره (ص) : 29]. **هُدًى وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ** [سوره غافر : 54].

ص: 230

اهل علم الهی اند: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره الزمر : 9].

گوش شنوا دارند و تسخیر شخصیت ها نیستند، می شنوند و با انصاف می پذیرند: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره الزمر : 18].

حکیم اند: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره البقرة : 269].

دنبال متن بندگی اند نه حاشیه: ... وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره آل عمران : 7].

قدرشناس نعمت اند: وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ [سوره ص : 43].

می دانند که رفتنی اند، یعنی مرگ آگاهند: ... ثُمَّ يَهْبِجُ قِتْرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ [سوره الزمر : 21].

تفسیر عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک سال عبادت کردن است زیرا خداوند فرموده: إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ.

جلد اول بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که خواب عاقل از تهجد جاهل برتر است، افطار عاقل از روزه نادان بهتر است، اقامت عاقل در منزلش از مسافرت جاهل بهتر است. خدا پیامبری را مبعوث نکرد جز برای به کمال رساندن عقل. برترین عبادت، عبادت عاقل است. عاقلان همان اولوالالباب هستند که خدا در قرآن فرموده: إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ.

وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ (21)

و آنهایی که وصل می کنند به آنچه، خدا دستور به وصل آن داده؛ و در برابر خدا خشیت دارند و از سختی حساب و کتاب می ترسند.

چون بر سر این آیه و آیه بعد "واو" آمده، هریک نوع دیگری از اولوالالباب را معرفی میکنند. مگر اینکه واوها را زائد بدانیم و بگوییم این آیات، خصائص مختلف عاقلان را بیان میکند.

بر مبنای اینکه واوها، فاصل باشند، این آیه میخواهد بگوید که طایفه دیگری از عاقلان، تأکیدشان بر "وصل کردن" است و خشیت در برابر خدا. یعنی در سلوک این عدّه، بجای فصل از بدها و بدی ها، وصل به نیکان و سبقت در نیکی ها، پر رنگ است و اصل سلوک آنها را میسازد. طایفه اول بر استمرار بندگی و حفظ حالت حضور و استقامت در عبودیت تأکید داشتند و این طایفه بر افعال خارجی و از آن افعال خارجی سعی میکنند، به خشیت برسند. طایفه اول بی حساب اند و طایفه دوم در فکر تسهیل حساب و کتاب با خدا.

جلد و هفتاد و یکم بحار الأنوار روایت می کند که از امام رضا (ع) پرسیدیم آیا در مال مرد چیزی جز زکات واجب است؟ فرمود: بله. گفتیم در کجای قرآن آمده؟ فرمود: **يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ**.

جلد هفتاد و یکم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که صله کردن حساب را آسان می کند چنانکه در این آیه آمده که صله کنندگان از سوء حساب در امانند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که مقصود از **يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ**، در درجه اول خویشاوندانند.

کافی روایت می کند که امام صادق (ع) در حال احتضار بود، ناگهان به هوش آمد و فرمود به حسن افضس هفتاد دینار بدهید! ما عرض کردیم به کسی می خواهید پول بدهید که با چاقو به شما حمله کرده است؟! فرمود: مگر نخوانده اید: **يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ**.

کافی روایت می کند که میان امام صادق (ع) و عبدالله بن حسن مناقشه ای پیش آمد؛ کار بالا گرفت و هیاهویی به پا شد و مردم دور آنها جمع شدند. سرانجام وقت غروب از هم جدا گشته و هرکس دنبال کار خود رفت. من صبح روز بعد که برای انجام کاری از منزل بیرون آمدم، دیدم امام صادق (ع) در مقابل منزل عبدالله ایستاده و به غلامش می گوید بگو عبدالله بیرون بیاید. او بیرون آمد. امام فرمود: دیشب آیه ای از کتاب خدا را تلاوت کردم که پریشانم کرد. پرسید: کدام آیه؟ امام فرمود آیه **"يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ"**. عبدالله گفت: راست

گفتی، من نیز این آیه را تا بحال اینگونه نخوانده بودم. سپس یکدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند.

مناقب از امام کاظم (ع) روایت می کند که نهایت عبارت "يَصِيءُ لِمَنْ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" آل محمد است؛ رحم حقیقی مؤمن ولایت است.

جلد نود و سوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که مقصود از عبارت "يَصِيءُ لِمَنْ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" پرداخت مالی به امام در طول سال است، خواه کم باشد خواه زیاد. و سپس فرمود: من از این پرداخت فقط تزکیه شما را خواهانم.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که مقصود از عبارت "يَصِيءُ لِمَنْ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" صلۀ رحم آل محمد است و در درجه بعد خویشاوندان. سپس فرمود از کسانی نباشید که گمان می کنند هر چیزی فقط یک معنا دارد.

جلد بیست و سوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند میفرماید من رحمان هستم و نام رحم از نام من جدا شده. هرکه به رحم پیوندد به من پیوسته و هرکه قطع رحم کند، از من گسسته. رحم شعبه ای از خداست.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: اگر از کسی به اصرار مطالبۀ قرضت را کردی، نسبت به او مرتکب سوء حساب شده ای. پس در قیامت منتظر سوء حساب باش.

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَعُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ (22)

و آنهایی که برای رضای خدا صبر پیشه می کنند و نماز را بپا می دارند، از آنچه روزی شان کرده ایم پنهان و آشکار در راه خدا انفاق می کنند و بدی را با خوبی دفع می کنند. بله، عاقبتِ خوب مال آنهاست.

طایفه سوم از اهل عقول، راه شان از سجاده می گذرد و انفاق کردن مال، و بدی ها را با خوبی پاسخ دادن. این طایفه به خلاف طایفه دوم، سر در درون دارند نه بیرون.

طایفه اول از مقرّبینند و احوالشان بر ما آشکار نیست. اما دو طایفه بعدی، نمایانگر دو جور سلوک متمایز در میان ابرار است. اولی مدرسه میسازد و دومی در آن مدرسه نماز میگذارد. اولی جمعی را جمع میکند و دومی آن جمع را ارشاد میکند.

در اینصورت، طایفه اول برای اینکه کارشان جامع و راهشان باز و روحشان کامل شود، باید خشیت را فراموش نکنند و طایفه دوم باید صبر بر آزار و انفاق مدام را فراموش نکنند.

ممکن هم هست که این تفصیل ها بیجا بوده و واوها در این آیات فاصل نبوده بلکه برای وصل کردن صفات مختلف مؤمنین متّقی آمده باشد، در اینصورت طبق این آیات، اولوالالباب تمام این ویژگی ها را با هم، و نسبتاً کامل دارند.

در هر حال، این آیات هفت صفت را برجسته می سازد تا نصب العین ما قرار گیرد و در پرتوی عمل به آنها عقول ما بارور شود:

حفظ حالت عبودیت، سعی در صالحاتی که خدا روی آنها تأکید داشته، خشیت در برابر خدا، صبر برای خدا، نماز عاشقانه، انفاق خالصانه، نیکی در برابر آزار خلق.

حالا راجع به تک تک این هفت صفت باید نکاتی را عرض کنیم:

اولی، با عبارت "وفای به عهد الهی و نقض نکردن میثاق" بیان شده. مقصود کدام عهد است؟! مقصود وفای به عهد ایمان است. یعنی وقتی ایمان آورده و با پیامبر اسلام (ص) عهد یاری بستند، باید بر سر قول و قرار خویش باقی بماند و به اسلام و مسلمین خیانت نکنند. در تأویل این عبارت گفته اند، مراد تعهد به ایمان پیشینه همگانی است که در عوالم قبل حین خلقت انسان، اخذ شده. خداوند در آنجا از تمام انسان ها عهد و پیمان گرفته که بنده او باشند. آنهایی که در این دنیا راه ایمان را می روند به آن عهد و پیمان ازلی با خدا وفادار مانده اند. تأویل دیگر این عبارت همانطور که گفته شد، حفظ حالت حضور و مراقبه دائم است. یعنی انسان پیوسته خود را در محضر خدا و عبد خدا وجدان کند.

دومی، با عبارت "وصل به آنچه خدا گفته" بیان شده. خداوند به چه چیزهایی دستور وصل داده؟ مفسّرین مصادیقی را بر شمرده اند از جمله: صلّه ارحام، اظهار اسلام، صلّه دوستان، عیادت از بیماران، محبت به ایتام، احسان به پدر و مادر، دستگیری از فقرا، مهربانی با

حیوانات، شرکت در تشییع جنازه، شرکت در جنگ، مشارکت در ساخت مسجد، ... اما حقیقت این است که این عبارت کلی تر از این حرفهاست و شامل ارتباطات هفت گانه انسان می شود. یعنی انسان در ارتباط با خدا، با خویشتن، با نزدیکان، با جامعه، با اولیای دین، با کتاب خدا، و با طبیعت، باید مطابق با رضای خدا عمل کند تا حق این عبارت را به جا آورده باشد. در تمام این موارد انسان باید از انفعال درآمده و فعال باشد. شرط وصل در تمام این موارد، وصل طرف مقابل نیست. یعنی صرف نظر از اینکه ارحام به ما وصول اند یا نه، ما موظف به وصلیم. و صرف نظر از اینکه اولیاء دین به ما محبت می کنند یا نه، ما موظف به وصلیم. یعنی ما به خاطر فرمان خدا باید با دیگران ارتباط داشته باشیم، خواه آنها خواهان ارتباط با ما باشند، خواه نباشند.

سومی، خشیت است. خشیت، عبارتست از شکستن شاخ کبر و همیشه سر به زیر بودن در برابر خدا. یعنی خشیت یک خشوع و تواضع دائمی است نسبت به خداوند. و نه از سر ترس، بلکه از سر اُنس و عشق و حیاء. خشیت راحت به دست نمی آید و تحصیلش زمان می برد. خشیت غیر از ترس است چون اُنس و امن هم همراهش هست. خشیت از چیزهایی است که فقط نسبت به خدا معنا دارد: وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ [سوره الأحزاب: 39]. خشیت از علم می آید و عمل به علم: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ [سوره فاطر: 28]. یعنی معرفت الله واقعی به اضافه عبودیت واقعی، انسان را به خشیت در برابر خدا میکشاند. خشیت هراس توأم با امید است، حذر توأم با عشق به معشوق. مواجهه با جلال ناشی از جمال معشوق.

چهارمی با عبارت "صَبْرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ" آمده. عاقلان، اهل صبرند منتها صبرشان همراه با احتساب است. معنای "ابتغاء وجه الله" همین احتساب است. احتساب یعنی برای خدا کار کردن و به حساب خدا گذاشتن که خدا می بیند و دوست دارد و پاداش می دهد. در سوره مدثر هم آمده "لرَبِّكَ فَاصْبِر". همه آثار و برکات صبر وقتی جاری میشود که برای خدا و به دستور او باشد. در روایتی امام (ع) میفرماید: برکات صبر برای کسی است که صبر کند و احتساب

داشته باشد. یعنی صبر کند و بر صبر خویش چون برای خدا کرده امید و انتظار پاداش داشته باشد.

پنجمی اقامه نماز است. بعضی ها نماز را روخوانی میکنند و خم و راست میشوند. این اقامه نماز نیست. اقامه نماز به معراج برآمدن با هر نماز است. لحظاتی که نمازگزار در نمازش حاضر است و خود را پیش خدا یا خدا را ناظر بر خود می بیند و مشافهتاً با خدا حرف میزند، در معراج است.

ششمی، انفاق است. انفاق، مطلق بخشش است. مؤمن عاقل همیشه در حال بخشش و ریزش است. در خفا و علن و شب و روز. از همه چیزش هم مایه میگذارد. از وقتش، آبرویش، مالش، علمش، ... . انفاق، تجلی محبت و خیرخواهی است. انفاق عاقلانه، مستمر، به جا، برای خدا، و به دور از افراط و تفریط است.

هفتمی، با عبارت "يَذْرُؤْنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ" آمده و نماد مکارم اخلاق است. کسی که از عقل خداداد برخوردار است نه تنها در برابر بدی ها صبر پیشه میکند و آنها را با بدی تدارک نمی نماید، بلکه بجایش خوبی میکند. البته این عبارت دایره وسیع تری دارد و شامل تمام تدارکات می شود مثلاً تدارک گناه با توبه، منکر با معروف، ظلم با عدل، جفا با صلح، بدخلقی با عذر، و قس علی هذا.

هرکس هرقدر این صفات در او باشد، بقدرش، عاقل است. این آیات گواه است که عقل همیشه همراه با دیانت است و آدم عاقل بی دین نداریم.

عبارت "عُقَبَى الدَّارِ" به عاقبت خوب در دنیا و آخرت اطلاق میشود. اصولاً دنیا و آخرت از هم جدا نیست چنانچه پیامبر اکرم (ص) می فرمایند: شما همانطور که زندگی می کنید می میرید و همانطور که می میرید محشور می شوید.

راجع به عبارت "يَذْرُؤْنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ" جلد شصت و ششم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که هر وقت مرتکب کار بدی شدی در پی اش کار نیکی انجام بده تا آن را محو کند.

جَنَّاتٍ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ (23)

باغ های همیشه سرسبزی که آنان با هر کدام از پدر و مادر و همسر و بچه هایشان که شایسته اند، واردش می شوند. فرشتگان هم از هر دری به پیشوازشان می روند.

این آیه، عاقبتِ برخورداران از عقل عملی یا همان مؤمنان متقی است. نکته خاصّی که این آیه دارد اینست که بشارت داده که هر وقت مؤمنی وارد بهشت شد، اولاد و والدین و همسران خویش را نیز بدنبال خود میکشاند و وارد بهشت میکند. منتها به یک شرط: اینکه اهل صلاح باشند.

در سوره طور هم هست: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ [سوره الطور : 21] و نعمت دیگر برای مومنان اینکه هرکدام از فرزندان ایشان را که در راه ایمان دنباله رو ایشان بودند، گرچه بدرجه و ثواب ایشان نرسیده باشند، به ایشان ملحق میکنیم و از پاداش خود مؤمنان هم چیزی کم نمیکنیم.

این عنایت از درخشانترین نعمات بهشتی مؤمنان در کل قرآن است.

در سوره غافر نیز همین بشارت از زبان ملائکه و به شکل دعایی برای مومنان تائب و متابع مطرح شده و البته مطلب را از دایره فرزندان به اباء یعنی پدر و مادر و اجداد و نیز به ازواج توسعه داده است: رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سوره غافر : 8] خدایا مؤمنان را به بهشت جاودانی که به ایشان وعده داده ای داخل کن و هریک از پدران و ازواج و فرزندان ایشان هم که صالح بوده، وارد بهشت کن که تو عزیز و حکیمی.

خلاصه اینکه متّین، در آن دنیا هم مثل این دنیا با اهل خویش محشورند و به برکت ایمان و تقوای آنها، نزدیکان آنها که مؤمن و نیکوکار بودند به آنها ملحق میشوند؛ ولو بقدر ایشان طاعت و به طراز ایشان خلوص نداشته باشند؛ و لو عمق ایمان و یقینشان هم بقدر ایشان



نباشد. برای همین کلمه "بایمان" با تنوین آمده؛ یعنی اگر در "برخی" مقتضیات و لوازم ایمان، تابع متّین باشند، به آنها ملحق میشوند.

ممکن هم هست ازواج و والدین ایشان، تنها به بهشت "وارد" شوند، ولی فرزندان ایشان نه تنها به بهشت وارد شوند بلکه در بهشت همراه و هم نعمت ایشان، یعنی به ایشان "ملحق" باشند. چنانکه این مطالب از تفاوت ظاهر این سه آیه قابل برداشت است.

در هر حال ورود به بهشت و الحاق این تابعین به متّین دو شرط دارد: یکی تبعیت ایمانی از ایشان و دوم صالح بودن. در تبعیت ایمانی، حرف شنوی ایشان در دنیا، از آنکسی که در آخرت قرار است به او ملحق شوند نیز مستتر است. یعنی بچه طاعی و گوش به حرف نده، به پدر متّی اش ملحق نمیشود، گرچه مؤمن و صالح باشد. لازمه این الحاق و برخورداری از برکاتش خفض جناح است: *وَإخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ أَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْنِي صَغِيرًا* [سوره الإسراء: 24] برای والدینت جناح خاکساری بگستران و برایشان دعای خیر کن. بخصوص کسانی که پدرشان از متّین و برخوردار از ولایت الهیه است باید خیلی مراعات این نکته را بکنند. چون غیر از حق پدری، چندین حق دیگر نیز در پدر ایشان منطوق است.

راجع به الحاق اطفال صغار به والدین، مفسّرین اختلاف کرده اند که مشمول این آیه میشوند یا خیر؟! و قول درست تر - که مطابق لطف خداست و اینجا هم مقام لطف است - این است که قطعاً مشمول این رحمت خاصّ میشوند؛ بخصوص که اطفال فطرتاً محکوم به ایمان اند.

عبارت آخر آیه یعنی *"وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ"* حکایت از خدمتگزاری ملائکه نسبت به مؤمنان بهشتی دارد.

تعبیر *"جَنَّتْ عَدْنٌ"* یازده بار در قرآن بکار رفته و به نظر میآید که عدن، صفت هر جنتی نبوده، بلکه به بهشتی خاصّ دلالت دارد. در برخی از روایات هست که جنتِ شیعیان خاصّ علی است.

جلد هشتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که جنت عدن بهترین مکان بهشت است.

کافی از رسول خدا (ص) راجع به عبارت "الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ" روایت می کند که فرشتگان برای ورود از مؤمنان اجازه می گیرند و بدون اذن وارد نمی شوند. این است ملک عظیم کبیری که خداوند برای مؤمنان در نظر گرفته.

جلد هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که زن و شوهری که هر دو مؤمن بوده اند، اگر هر دو وارد بهشت شوند، و در یک درجه نباشند، آن کس که درجه اش بیشتر باشد مختار است که بخواهد همچنان زوج دیگری باشد یا نه.

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (24)

ملآنکه این طور به آنها خوشامد می گویند: سلام بر شما به پاس صبوری تان. خوب عاقبتی نصیبتان شد!

این آیه و امثال آن نشان می دهند که صبر چه صفت مهمی است و چقدر در عاقبت آدمی نقش دارد.

خطاب ملائکه به بهشتیان "سلام" است. سلام از اسماء خداست. وقتی خدا به کسی سلام میکند یعنی به او توجه کرده و او را در بارگاه خود راه داده و به رحمت و عنایت مخصوص نموده. پس سلام خدا، همه چیز است. یعنی تمام برکات و رحمت و نعمات، با یک سلام انتقال پیدا میکند و به بنده میرسد. در واقع سلام اسم رمز شمول رحمت است. وقتی خدا میخواهد کسی را مشمول رحمت کند به او سلام میکند. سلام در اصل از عالی به دانی است یعنی بزرگتر به کوچکتر سلام میکند. اگر هم کوچکتر ابتدا به سلام میکند در اصل برای جلب سلام بزرگتر است. سلام از واژه سلم است؛ به معنی امن و آرامش و صحت. و نتیجه هر عنایت و رحمتی، سرانجام، سکینه و آرام یافتن در آغوش خدای قدر قدرت و بنده نواز است. تمام تلاش انسان باید این باشد که عاقبت به سلام خدا برسد و سلام خدا شامل او گردد. این حقیقت در نماز و سلام پایان آن که به منزله نتیجه آن است بخوبی هویدا است. وقتی هم ما به یکدیگر سلام میکنیم، در واقع به اذن خدا و به فرمان او - چون سلام کردن، فرمان خداست - سلام خدا را به حد ظرفیت خویش، بر کسی که به او سلام میکنیم، جاری

میسازیم. یعنی سلام خدا را به او میرسانیم. البته به شرطی که خودمان از سلام الله سهم داشته باشیم و به شرطی که در سلام کردن، چنین قصدی داشته باشیم. پس سلام آدمها با هم برابر نیست و بعضی فوق بعض است تا برسد به سلام امام معصوم(ع) به پیروان صادقش، که واقعا سلام است و آدم را زنده میکند. فوق آن سلام خداست به بندگان صالحش. البته چون سلام دریافت فیض است پس در پذیرش آن، قابلیت فرد هم شرط است. ما که مشرف میشویم به حرم امام رضا(ع) و از ته دل به ایشان سلام میکنیم، برکت وجود خود را به ایشان هدیه مینماییم؛ چون جواب سلام واجب است، ایشان هم به ما سلام میکند و برکت الله را بر ما جاری میسازد. در اینجا ما بقدر ظرفیت خویش، جاذب آن برکت میشویم و بقدر تحمل خویش آنرا حامل میگردیم و بقدر تقوی و مراقبت خویش در گذر زمان آن برکت را حفظ و از آن بهره برداری میکنیم. خوشحال آنانکه هر روز به خدا و اولیاء الهی منجمله انبیاء و اوصیاء و عباد صالح او سلام میکنند و از پاسخی که به ایشان میرسد توشه میگیرند. وجه زیارت هر روزه امام حسین(ع) که به زیارت اربعین موسوم است - چون روز اربعین انشاء شده - همین است. وجه زیارت آل یاسین سحرهای عاشقان همین است. وجه سلام نمازهای ما که در آن فرشتگان و همه عباد صالح خدا را خطاب قرار میدهیم، همین است. وجه سلام ما بر خود، در همانجا، همین است: السلام علينا و علی عباد الله الصالحین.

سلام ملائکه هم که در این آیه و نظائرش آمده، جریان سلام الهی از زبان آنهاست. ملائکه مأذونند که سلام خدا را بر مؤمنین جاری کنند. چه در اینجا و چه حین مرگ و چه در بهشت.

"سلام" در حقیقت از منازل پایانی سیر و تعالی انسان است و اسلام قرار است انسان را به "سلام" برساند. سلام واقعی در آخرت است اما بهره هایی از آن در همین دنیا هم نصیب متقین میشود. برای همین در هر احوالپرسی مؤمنان باید سلام خدا را بر هم جاری و یکدیگر را مشمول آن کنند. سخن ایشان با ناهلان نیز باید سلام باشد: وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا [سوره الفرقان : 63]؛ فَأَصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ [سوره الزخرف : 89]. سخن اهل بهشت هم با هم سلام است و سلام.

جلد هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که عبارت "سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ" به خاطر شکیبایی آنها بر فقر و تنگدستی در دنیا است.

جلد شصت و پنجم بحار الأنوار روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدیم یکی از شیعیان پارسا و مؤمن و بسیار نمازخوان، دوستدار لهُو و لعب گشته و به غنا مبتلا شده. امام پرسید: آیا این کار او وی را از اقامه جماعت یا روزه یا ملاقات بیمار و تشییع جنازه و دیدار با دوستان باز می دارد؟ گفتیم نه. فرمود: این از خطوات شیطان است و انشاءالله بخشیده میشود. سپس فرمود: برخی از ملائکه بر انسان فخر فروختند؛ خداوند آنها را به شهوت مبتلا کرد. شهوت چنان بر ایشان سنگین بود که تضرع بسیار کردند تا خداوند شهوت را از آنها برداشت. وقتی روز قیامت فرا می رسد و بهشتیان وارد بهشت میشوند، همین فرشته ها بر آنها وارد شده و به آنها می گویند: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ. یعنی در دنیا در مقابل لذت ها و شهوت ها صبوری کردید.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که صبر بر مصیبت ساده ترین نوع صبر است. صبر سخت تر صبر بر طاعت است که درجات مؤمن را بسیار بالا می برد. اما سخت ترین نوع صبر که اگر کسی داشته باشد به منتهای درجات می رسد، صبر بر معصیت است.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند هر مؤمنی که به بلایی دچار شود و بر آن صبر نماید، مزد هزار شهید دارد. جلد نود و هفت بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که هر گاه کنار قبرستان شهیدان می رفت می فرمود: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.

جلد پنجاه و هفتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که در بهشت بادی است به نام بهاء که چون بهشتیان شوق زیارت پروردگار می کنند، می وزد. از سرما و گرما نیست بلکه از نور است. در اثر بهاء در چهره ها خوشی و خرمی ظاهر می گردد و دلشان مسرور می گردد و نوری به نورشان افزوده می شود. بهاء به درهای بهشت میزند و انهار روان میگردند و درختها تسبیح می گویند و پرنده ها نغمه ساز می کنند.

وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (25)

اما آن ها که عهده را می شکنند که از راه عقل و وحی بر سر دین داری بسته اند و رابطه هایی را قطع می کنند که خدا دستور داده برقرار باشد و در زمین به خرابکاری مشغول اند، لعنت خدا و عاقبت به شری در انتظارشان است!

فساد در زمین عبارتست از: سد کردن طریق هدایت و علم کردن بساط ضلالت و ستم کردن به بندگان خدا و به غفلت کشاندن مردم با مجالس تلهی و اطاعت خواستن از مردم و آنها را از طاعت خدا به طاعت خویش کشیدن؛ همچنین اسراف کردن یا تباه نمودن نعمت؛ همچنین ظلم به طبیعت؛ و قس علی هذا. در قرآن: استبداد فرعون، اسلام ستیزی مشرکین، مکرها و جنگ افروزی های یهود، قتل و غارت و محصول سوزی، دوستی مخفیانه با کفار، استفاده از نفوذ خود برای بدعت گذاری در دین، رهزنی راه دیانت با ترویج زنا و شراب و مجالس لهو، و ظلم بر زیردستان، به صراحت بعنوان مصادیق فساد فی الارض عنوان شده. حتی نیت این امور را در دل داشتن، سبب محرومیت از الطاف الهی است: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ [سوره القصص: 83].

در جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار، امام سجاد (ع) می فرمایند: هرگز با قاطع رحم دوستی و مصاحبت مکن؛ چون طبق این آیه ملعون است: أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ.

کافی از امام کاظم (ع) روایت می کند که در این آیه بزرگترین گناهان کبیره بیان شده. آنها عبارتند از شرک به خدا، عهد شکنی، و قطع رحم. زیرا خداوند راجع به آنها می فرماید: لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ.

\*\*\*

اللَّهُ يَسُطُّ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ (26)

ص: 242

خدا روزی هر که را صلاح بداند، زیاد و کم می کند. بیشتر مردم به زندگی دنیا دل خوش اند؛ در حالی که زندگی این دنیا در برابر آخرت ناچیز است.

این آیه از پس و پیشش جداست، در اینصورت احتمالاً به صورت مستقل نازل شده و به منزله لولایی است برای سوره. چنین آیاتی معمولاً تذکراتی معترضه اند در پاسخ به سؤالی، یا در شرح ماجرابی. اینکه قبض و بسط روزی بندگان فقط بدست خداست، بارها و بارها در قرآن آمده. با توجه به عبارت "فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا" این سؤال مطرح بوده که چرا برخی از کافران از ثروت و رفاه بهره مندند و برخی از مؤمنین به سختی روزگار میگذرانند. پاسخی که این آیه داده بر دو محور مبتنی است. یکی ناچیزی دنیا و دوم، تقسیم دنیا به صلاح دید خدا برای امتحان خلق و اتمام حجت بر آنها. فرح به حیات دنیا - یعنی تب و تاب دنیا را داشتن و به داشتنش شاد شدن و به رفتنش مغموم شدن - در تمام قرآن، مذموم دانسته شده؛ فرح مؤمن باید بخاطر عنایتی باشد که عطاء کاشف از آن است، نه خود عطاء: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ [سوره یونس : 58]

در آخر آیه، دنیا را پیش آخرت "متاع" دانسته. متاع، خودش یعنی توشه ای "ناچیز"، در اینجا متاع را با تنوین، تصغیر کرده تا بر ناچیز بودن آن بیشتر تأکید کند. در مجموع، دنیا پیش آخرت، مثل یک وعده غذا یا حداکثر یک تکه لباس، پیش نعمات کل زندگی است.

در چندین جای قرآن، خداوند تأکید کرده که قبض و بسط روزی به دست خدا و طبق مصلحت است. گاهی این مصلحت امتحان بندگان است و گاهی بخاطر اینست که اگر روزی زیاد شود طاعی می شوند یا اگر کم شود کافر می گردند. به عنوان یک قاعده، رزقی که در هر زمان، خداوند برای مؤمن تقدیر کرده برای بندگی کردن کافی است، گرچه بعضی از هوس های او را جوابگو نباشد.

بعضی کارها، طبق روایات روزی را زیاد می کنند و بعضی کارها روزی را کم میکنند. ایمان، تقوی، صداقت، خوش خلقی، انفاق، صله، احسان، عبادت، خوش نیتی، دعا، مشورت، خرج به جا، ... روزی را زیاد و کارهای برعکس اینها روزی را کم می کنند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا (ص) روایت می کند که می خواهید بدانید کسانی که قرآن راجع به آنها فرموده "فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا" چه کسانی هستند؟ کسانی که محراب شان زنانشان، شرفشان درهم شان، و همّتشان شکم هایشان است.

\*\*\*

این بخشِ سوره، راجع به نبوت است و برکات ایمان آوردن به پیام انبیاء:

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ (27) الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (28)

بی دین ها می پرسند: چرا خدا معجزه ای جز قرآن بر محمد نفرستاده است تا با آن هدایت شویم؟! بگو: خدا هرکه را نالایق بداند، به حال خودش رها می کند و هرکه اهل انابه باشد، دستش را می گیرد؛ همان هایی که با همه وجود، ایمان آورده و دل هایشان با یاد خدا آرام است. بدانید که دل ها تنها با یاد خدا آرام می گیرد.

معجزه درخواستی (اصطلاحاً اقتراحی)، بهانه کافران بود که شأن ذات اقدس اله یا دارد از تمکین کردن به آن؛ مضاف بر آنکه برای برخی اقوام چون هود که مستجاب شد، باز ایمان نیاوردند و جملگی هلاک شدند.

راجع به هدایت، در حدود بیست جای قرآن آمده که خداوند هر که را بخواهد هدایت می کند و هرکس را بخواهد در گمراهی رها می سازد: يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ.

این آیه توضیحی است نسبت به شاء خدا و می گوید شاء و خواست خدا بر مبنای لیاقت و استعداد بندگان است؛ یعنی طبق عدالت است.

خداوند نسبت به اهل انابه، هادی است. "انابه" رجوع مکرر زنبور عسل به کندوی خویش است. کندو، وطن زنبور است و هر جا میرود، برمیگردد همانجا. مؤمن هم برای این "منیب" دانسته شده که صبح از آستان خدا آغاز میکند و در هر روز بارها بارها با ذکرها و دعاها، یا نوافل و نیکی ها، به آستان جانان برمیگردد و عهد بندگی خویش را تجدید میکند و از نفعه

حیات بخش حق، جانی تازه میگیرد. یا در ریاحین خدا سیر میکند یا در معبد دل در کنار روح الله آرام میگیرد. اینست "عبد منیب".

آیه دوم هم انابه را خیلی دقیق توضیح می دهد: الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.

عبارت "أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" از علوم جمعی و جوامع الکلم قرآن و زیباترین شعارهای آن است. مقصود از ذکر الله، فقط تکرار کلمه الله نیست، بلکه بیاد خدا افتادن است در قالب هر لفظی یا فارغ از الفاظ.

برخی راجع به این عبارت گفتند: وقتی ما خدا را یاد می کنیم، خدا هم ما را یاد میکند: فَادْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ [سوره البقرة: 152]. و وقتی خدا ما را یاد میکند، دل ما آرام میشود. یعنی عامل اصلی آرامش دل، توجه خدا به بنده است، نه بنده به خدا.

انابه، اولش یک فعل است، فعلی گاه گاه؛ اما در اثر تکرار و تعمیق، بدل به صفت میگردد و عاقبت، مقام می شود.

برای هدایت شدن، غیر از انابه ابواب و وسائل دیگری هم هست از جمله:

سبقت و استمرار در عمل صالح: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ [سوره یونس: 9].

کثرت ذکر و درک معیت با خدا: قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ [سوره الشعراء: 62].

هجرت برای خدا: وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ [سوره الصافات: 99]

تمسک به تقلید یعنی کتاب خدا و معلم آن که نبی است یا وصی بر حق نبی: يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [سوره المائدة: 16].

شهادت در راه خدا: وَالَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالُهُمْ سَيَهْدِيهِمْ وَيُصَلِّحُ بِأَلْهِمْ [سوره محمد: 5]

راجع به ضلالت هم هست که خداوند:



ظالمین را گمراه میکند: وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ [سوره ابراهیم : 27]. مقصود از ظلم در اینجا عمل به خلاف علم است: كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيْمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [سوره آل عمران : 86]

اسراف کاران و شکاکان را گمراه میکند: يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ [سوره غافر : 34].

فاسقان را گمراه میکند: وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ [سوره البقرة : 26].

دنیاطلبان ناشکر را گمراه میکند: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ [سوره النحل : 107]

اهل دروغ را در گمراهی رها می کند: إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ [سوره الزمر : 3].

مقصود از گمراهی در تمام این آیات، برگرداندن کید و ظلم و اسراف آنها به خودشان و رها کردنشان در ظلماتی است که برای خود ساخته اند: وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ [سوره النساء : 113].

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که می خواهید بدانید معنای "أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" چیست؟ شناخت خدا، تصمیم به اطاعت از او، و رضا و تسلیم به قضای او.

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ (29)

آنها که ایمان آورده و به مقتضای ایمان نیکی کردند، خوش به حالشان و چه خوش عاقبت اند.

این هم عاقبتِ انابه و هدایت ناشی از آن.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از حضرت مسیح (ع) روایت می کند که از خدا پرسید: پروردگارا طوبی چیست؟! خداوند فرمود: درختی است در بهشت که من خودم آن را کاشته ام. این درخت بر همه بهشت سایه رحمت افکنده.

كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِيَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابٍ (30)

تورا بین ملتی به پیامبری فرستادیم که قبل از آن، ملت های فراوانی آمدند و رفتند. تا آنچه را بر تو وحی می کنیم برایشان تلاوت کنی؛ درحالیکه به خدای رحمان کافرند.

بگو: اوست خدایی که معبودی جز او نیست. بر او توکل کرده ام و در همه حال، رویم به درگاه اوست.

"مَتَاب" به معنای توبه و بازگشت است. مَتَابٍ مِنْ بَدْرَگَاهِ اوست یعنی همواره به آستان او رو دارم و عاقبت هم بسویش باز میگردم: يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ اِنَّهُمْ اِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ [سوره المؤمنون : 60] حق بندگی را پاس می دارند و دلهاشان در تب و تاب است که به سوی خدا باز می گردند.

وَلَوْ اَنَّ قُرْاٰنًا سَدِّيْرًا بِهٖ الْجِبَالُ اَوْ قُطِّعَتْ بِهٖ الْاَرْضُ اَوْ كُتِّمَ بِهٖ الْمَوْتٰى بَلْ لِيْلَهٗ الْاَمْرُ جَمِيْعًا اَفَلَمْ يَبَيِّنْ اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَنَّ لَوْ يَشَاءُ اللّٰهُ لَهَدٰى النَّاسَ جَمِيْعًا وَلَا يَزَالُ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا نُصِيْبُهُمْ بِمَا صَنَعُوْا قَارِعَةً اَوْ تَحُلُّ قَرْيٰبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتّٰى يَأْتِيَ وَعْدُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيْعَادَ (31)

حتی اگر با قرآن کوه ها به حرکت درمی آمدند یا زمین تکه تکه می شد یا مرده ها به حرف در می آمدند، باز هم بت پرست های لجوج ایمان نمی آوردند! مگر آنکه خدا بخواهد؛ چون که اختیار همه کارها با اوست.

آیا مؤمنان از ایمان آوردن آن ها ناامید نشده اند؟ و متوجه نیستند که اگر خدا میخواست، همه مردم را به زور هم که شده، به راه می آورد؟! اما سنت خدا بر این نیست. در نتیجه رفتار مودیانۀ بت پرست ها، پیوسته بلاهای کوبنده بر سرشان می آید یا دوروبرشان حوادث ناگوار رخ می دهد تا وعده نهایی خدا، یعنی نابودی کامل آن ها، فرا برسد؛ زیرا خدا برخلاف وعده اش عمل نمی کند.

این آیه، روحیۀ لجوج کافران را به تصویر می کشد و مؤمنان را از ایمان آوردن آنها مأیوس می کند و کافران را تهدید می نماید.

ممکن است که عبارت "سَدِّيْرًا بِهٖ الْجِبَالُ اَوْ قُطِّعَتْ بِهٖ الْاَرْضُ اَوْ كُتِّمَ بِهٖ الْمَوْتٰى" بیانی فرضی نباشد بلکه دارد گرا میدهد که با همین قرآن میشود کوه ها را از جا کند و مرده ها را زنده کرد.

چنانچه کافی از امام کاظم (ع) روایت میکند که پس از تلاوت این آیه فرمودند: رموزی در قرآن است و صاحب علم قرآن می تواند با قرآن چنین کارهایی بکند.

شاید هم از جا کندن کوه ها و تکه تکه کردن زمین اشاره به فتوحات مسلمین باشد؛ و زنده کردن مردگان، به مسلمان کردن میلیون ها نفر در آینده ای نزدیک پس از نزول این آیات دلالت داشته باشد. در هر حال، همه چیز بدست خداست.

اما کافران لجوج در برابر عظمت قرآن تواضع نمی کنند و نسبت به هدایت آن، خود را مستغنی می دانند.

عبارت "وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةً أَوْ تَحُلُّ قَرِيْبًا مِنْ دَارِهِمْ" از عبارات های بی نظیر قرآن است و به سنتی اشاره می کند که مثلش در جای دیگر قرآن نیامده. طبق این عبارت دو جور عذاب برای "ما صنعوا" - یعنی دسته گلهایی (!) که ما انسان ها به آب می دهیم - تقدیر می شود: یکی اصابت قارعه و دوم، حلول حوادث ناگوار در دور و اطراف انسان بدون آنکه به خودش مستقیماً اصابت کند. قارعه مصیبتی است که انسان را در هم می کوبد و له و لورده میکند. دومی اما، از بیخ گوش انسان رد میشود و فقط پَرش به انسان میگیرد.

البته این دو گونه بلا- فقط مخصوص کافران نیست و هرکس که کاری کرده و طرحی ریخته که در آن خدا را لحاظ نکرده - معنای واقعی "صنعوا" همین است - باید منتظر انفجار، یا موج و ترکشش در زندگی باشد. همه اینها برای اینست که بخود آید و از خود-رأیی و خود-کاری دست بردارد و طاعت و اطاعت خدا پیشه کند، پیش از آنکه وعده خدا که مرگ و عذاب پس از مرگ است از راه برسد.

وَلَقَدْ اسْتَهْزِئْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَمَلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (32)

پیامبران قبل از تو را هم مسخره می کردند؛ من به آن مسخره کننده ها تا می شد مهلت دادم و وقتی مهلتشان تمام شد، گریبانشان را گرفتم! خب، چطور بود مجازات من؟!

در اینجا به دو سنت خدا اشاره شده، یکی املاء که مهلت دادن به کافران و فاسقان است تا یا برگردند یا حجت بر ایشان تمام شود. و دوم، سنت أخذ است.

کسی که در سنت املاء افتاده، عذابها برایش ذخیره میشود و موقتاً به تعویق می افتد. آنوقت در اواخر عمر (یا قبل از آن با ظلمی فاحش که به مظلومی روا میدارد) این سد شکسته شده و بلا به شکل سیلی منهمر جاری شده و او را در خود غرق می کند و پس از مدتی، عذاب دنیوی او را بسوی عذاب برزخی خواهد برد. پناه بر خدا!

در سوره قلم هم هست: فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ اُمْلِي لَهُمْ اِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (45) آنهایی که قرآن را دروغ میپندارند به من واگذار! آنان را اندک اندک فرو میکشم آنطور که نفهمند دارند فروکشیده میشوند. در حالیکه آنان را به مستی غفلت دچار میکنم. آری کید من حساب شده است. این آیه از آیات مهم در زمینه بیان سنتهای خداست و سنت استدراج و سنت امهال در آن بیان شده. استدراج کاری است که خدا با تکذیب کنندگان دینش میکند. تکذیب کنندگان! نه کسانی که دلشان به نور ایمان روشن نشده، بین اینها فرق است. خداوند مکذبین دینش را کم کم بی آنکه متوجه شوند درجه به درجه فرو میکشد، یعنی نور وجودشان را خاموش میکند. استدراج دو بار در قرآن بکار رفته و هر دو بار همراهش این عبارت "املی لهم ان کیدی متین" بکار رفته. یعنی استدراج دشمنان دین خدا همیشه همراه با املاء است. اما املاء نسبت به کسانی که دشمنی با دین خدا ندارند بدون استدراج است.

املاء در لغت به معنای امتداد و کشیدن بکار میرود و به این دلیل به دیکته، املاء میگویند چون صدا را میکشند و قدری وقت میدهند تا محصل آنها را بنویسد. اما کاربرد این واژه در قرآن منفی است لذا املاء که از سنتهای خدا با کافرین و ظالمین است، مطلق وقت دادن نیست بلکه اغواء کردن با وقت است. بگونه ای که وقت را به غفلت بگذرانند و تلنگری به ایشان داده نشود. املاء در واقع رها کردن خداست کافرین را، در همان غفلتی که به آن خوش اند، تا وقت بگذرد و فرصت بسوزد و حین مرگ رسد. املاء دقیق ترین نقشه ای است که میشود بر سر کسی پیاده کرد چون رهایی از آن ناممکن است. پناه بر خدا از کفر و ظلم و تکذیبی که به املاء ختم شود. خداوند تکذیب کنندگان دین را در هر زمانی که باشند چه صدر

اسلام و چه اکنون به استدراج و املاء حواله داده. یعنی همانطور که خودشان میخواهند، آنها را رها میکنند تا در بُعد و دوری از خدا وقتشان به اباطیل بگذرد و نور وجودشان اندک اندک خاموش شود. آری کید خدا متین است. یعنی طرح و نقشه ای که از آستانش صادر میگردد حساب شده و دقیق است. در واژه "متین" هدف گیری درست و اصابه به واقع و مطابقت با حق و عدل نیز مستتر است. بعضی استدراج را نعمت در لباس نعمت معنی کرده اند اما این سنت مختص به ثروتمندان نیست و خاموش شدن تدریجی نور الهی مکذّب است چه ثروتمند باشد چه فقیر. املاء نیز واگذاری در غفلت است و آنها سرنوشت کافرین و مکذّبین و ظالمین است، چه غنی باشند چه فقیر. در مورد دشمنان دین یعنی مکذّبین، این دو سنت با هم جاری میشود و آنها در غفلت خویش رها و اندک اندک خفه و خاموش میگرددند.

این راجع به املاء، اما أخذ:

"أخذ" نوعی عذاب دنیوی برای کافران است. مقصود از أخذ، بازداشت کافر است به نحوی که قدرت عمل از او سلب شود. أخذ سنت جاری خداست و پیرامون ما هر روز رخ میدهد. وقتی أخذ آمد، پایان جولان و کَر و فَر کافر است در زندگی.

در نتیجه:

وقتی کسی راه غلط میرود خداوند به ترتیب با او چنین میکند:

اولش حلم به خرج میدهد و خطاهایش را زیر پر ستّاریت خود میگیرد بلکه توبه کند، اگر باز نگشت بلاهای کوچک و بزرگ سرش میآورد بلکه بازگردد. به این سنت در آیه قبل اشاره شد، اگر بازنگشت او را مبتلا به تنهایی میکند بلکه باعث گمراهی دیگران نشود، اگر بازنگشت او را فقیر میکند تا با پول و قدرتش کمتر بدی کند اینها هم نوعی اخذ است، اگر بازنگشت او را رها میکند تا هر غلطی خواست بکند این سنت نامش املاء است، اگر بازنگشت که در این مرحله احتمالش خیلی کم است که بازگردد او را طمس میکنند یعنی فهمش را میگیرد. طمس کوری باطن است، مرحله بعد مسخ است. یعنی ملکوتش از انسان برمیگردد و حیوان میشود. در همین مرحله است که ذریّه او هم دیگر فاسد میشوند و لیاقت داشتن نسل پاک

ص: 250

راز دست میدهد. مرحله بعد که آخرین مرحله در دنیاست حذف فیزیکی اوست با اخذ ناگهانی به بلایی کشنده.

أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلُوبًا قَلِيلٌ مِّمَّنْ يُؤْمِنُونَ أَمْ تُبْتِغُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بَيَّظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنٌ لِلَّذِينَ  
كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (33)

آن که بر هر نفسی قائم است و رفتار همه را زیر نظر دارد، آیا مانند بت هایی است که از همه جا بی خبرند؟! اما آخرش بت پرست ها بت ها را شریک خدا می دانند. بگو: بت هایتان چه هنری دارند؟ آیا از چیزهایی در زمین خبر می دهید که خدا با همه خدایی اش آن ها را نمی داند؟! یا که حرف سطحی و توخالی می زنید؟! هیچ یک! بلکه حقه بازی می کنند و خیال هم می کنند زرنگ اند. از بندگی خدا منع شده اند و هر که را خدا به حال خودش رها کند، هیچ راهبری ندارد.

زمخشری این آیه را از آیات بلیغ قرآن می داند که بشر از آوردنش ناتوان است.

جلد چهارم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت می کند که خدا "قائم" است، معنایش این است که حافظ و قیم اشیا است. آنها را خلق کرده، روزی می رساند، نگاهبانی می کند، و به سوی هدفی هدایت می نماید. سپس بسوی خود می برد.

لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ (34)

آدم های بی خدا در همین دنیا، به بدبختی های فراوانی گرفتار می شوند؛ البته عذاب آخرت به مراتب طاقت فرساتر است و در برابر خدا حمایت کننده ای ندارند.

این آیه، یک قاعده و سنت را بیان میکند و تنوین "عَذَابٌ" برای اشاره به ناشناخته و غیرقابل پیش بینی بودن آن برای هرکس است. خدا دستش را برای هیچ کس رو نمی کند.

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ (35)

بهشتی که قولش را به متقین داده اند، در آن جوی ها روان است، خوردنی هایش همیشه به راه و سایه هایش مدام است. این سرنوشت کسانی است که متقی بوده اند؛ اما آخر عاقبت کافران آتش است.

عبارت "مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي..." نشان می دهد که هر چه راجع به بهشت گفته می شود، در حدّ مَثَل است و حقیقت بهشت برای ما خاکیان نامفهوم است. این مطلب در فهم آیات مربوط به بهشت و جهنم، از نکات کلیدی و محکّمات است.

وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبِ  
(36)

مؤمنان واقعی از اهل کتاب از آیه هایی که بر تو نازل می شود، خوشحال می شوند؛ ولی عدّه ای هم هستند که آیه هایی را که با باورهای غلطشان جور در نمی آید انکار می کنند. بگو: لبّ فرمانی که به من رسیده اینست که خدا را عبادت کنم و کسی را به جای او نپرستم. من مردم را به خدا دعوت می کنم و در همه حال فقط به درگاه او رو کنم.

در عبارت "إِلَيْهِ مَآبِ" صحبت از "أَوَاب" بودن پیغمبر اکرم (ص) شده. "أَوَاب" کسی است که دائم المناجات است و پیوسته با خدا تکلم میکند. سه واژه هست که بینشان اشتقاق است یعنی از حقیقتی واحد مشتق شده اند: یکی توبه، دیگری اوبه، و سومی نوبه. هر سه این واژه ها هم در این سوره آمده اند. فرق ظریفی بین این سه ریشه است:

توبه برگشتن بدرگاه خداست پس از مدتی غیبت، اوبه با خدا رازگفتن است و نوبه زیاد بدرگاه خدا آمدن. مؤمن باید هر سه صفت را داشته باشد، آنهم به شکل مبالغه یعنی باید تَوَاب و اَوَاب و منیب باشد. یعنی باید بعد و دوری و غفلتش را با توبه های مدام جبران کند (تَوَاب). توبه که کرد آشنای این درگاه باشد و دائم به در خانه خدا بیاید (منیب) و هر بار که آمد بسیار با خدا حرف بزند (اَوَاب). انابه زیاد آمدن است و اوب، زیاد ماندن. جلسات پی در پی عبادت

داشتن انابه است و در آن جلسات با خدا پرچانگی کردن اوب است و همه اینها یک مقدمه لازم دارد که توبه است. با توبه بنده از غفلت میبُرد و عزم بر دوستی با خدا میکند، سپس به کزّات به عبادت و ذکر حق برمیخیزد و حین آنها با خدا انس میگیرد و همکلام میشود و معاشقه میکند. پس دعاهاى طويل و زیبا و بلندی مثل دعای عرفه و ابوحمزّه و کمیل و مناجات خمسّه عشر حاصل و ثمره اواب بودن امامان (ع) میباشند. آنها را دریابیم و از آنها بیاموزیم.

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ (37)

قرآن را بعنوان حکم نازل کردیم، و به زبان صریح. بعد از اینکه این حقایق به دستت رسید، اگر تابع میل اهل کتاب شوی، در برابر خدا یاور و حمایت کننده ای نداری!

نکته مهم این آیه "حکم" دانستن قرآن است. یعنی آمده تا فصل الخطاب باشد و تکلیف بشر را معلوم کند و راه را به صراحت نشان دهد و بگوید چه ها باید و چه ها نباید کرد. حکم کند که حق چیست و با کیست.

مقصود از "عربی" زبان اهل حجاز نیست بلکه صراحت قرآن و مطابقتش با فطرت مراد است. همچنین، در این آیه قرآن کانون علم دانسته شده و این نشان می دهد که ارزش قرآن بخاطر علم و هدایتی است که در قرآن است، نه زبان عربی آن.

مذمتی که در این آیه از "اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ" شده نشان می دهد که تبعیت از هوی و هوس دیگران، نهایت پستی است و حتی از تابع هوس خود بودن، بدتر است. بدنبال جلب رضایت دیگران بودن همان و از چشم خدا افتادن همان.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ (38) يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (39)



قبل از تونیز پیامبران فراوانی فرستادیم و آنان را همچون مردم عادی، صاحب زن و بچه کردیم. هیچ پیامبری نمی تواند بی اجازه خدا معجزه ای بیاورد؛ زیرا هر کاری، فقط در اجلی که مقدر شده، به انجام می رسد.

البته دست خدا بسته نیست؛ او هر تقدیری را که بخواهد، پاک می کند یا برقرار می سازد؛ چون کتاب اصلی فقط پیش اوست.

عبارت "يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ" از جوامع الكلم و علوم جمعی قرآن است. این عبارت بایی است به معرفت بَداء که از خواصّ تعالیم قرآن است و فهم و درکش، توفیق و سلسله طیبه ای از استادان حقیقی میخواهد.

بحثی راجع به بداء از کتاب معرفت نفس:

یکی از ضروریات عقاید انبیا «بَداء» است. در روایات هست که «لله البداء» (خداوند بداء دارد)، «ما بعث الله نبياً قط الا ان یقر له بالبداء» (خدا هیچ پیامبری را نفرستاد، جز اینکه او به بداء معتقد بود)، «ما عبد الله بمثل البداء» (اعتقاد به بداء جزء مهمی از معرفت الله است).

بداء از لغت «ابتداء» است؛ یعنی همه چیز را برهم زدن و از نو شروع کردن.

به هر دو نوع افعال خود توجه کنید: فعل اشرف نفس که در مقام بساطت نفس است و فعل اخسّ نفس که افعالی است که به آلات نیاز دارند.

یک حرف را در نظر آورید، مثلاً «جیم» را، مادامی که متوجه «جیم» هستید، آن موجود است؛ حقیقتاً در کمال آزادی می توانید به حرف «جیم» توجه کنید تا موجود شود و می توانید در کمال آزادی توجه نکنید تا موجود نشود. پس تا آن را موجود نکرده اید، واجب الوجود نیست و وقتی که آن را موجود کردید، واجب خواهد شد. تا «جیم» را موجود نکرده اید، ایجاد آن وجوب ندارد.

می توانید آن را تغییر بدهید، یعنی تقدیر کردن شما به تصویر کردن «ج» تعلق گرفته است. بنابراین، دفعتاً، ابتدا (آغاز) می کنید و «ب» را می آورید، پس «لکم البداء» (شما قدرت بداء دارید)؛ یعنی می توانید محو کنید آن چیزی را که ثابت شده است (در مرحله قبل از تصویر ذهنی) و ثابت کنید چیزی را که محو شده. الزام یا التزامی به وجهی از وجوه ندارید، مادامی

که آن طرف را نیاورده اید و در ذهن آن را خلق نکرده اید. اما «اذا اوجدتم» (هنگامی که ایجاد کردید) در نفس خود حرف «جیم» را، دیگر «لیس لکم البداء» (بداء برای شما معنی ندارد)؛ زیرا که «وقع القضاء بالامضاء» (آنچه می-خواستید واقع شود، در خارج محقق شده است). «بداء» یعنی «ابتدا» یعنی اول دادن به شیء (آغاز کردن خلقت آن). بداء آیت (نشانه) حریت خداست. خداوند هیچ الزام و التزام به فعلی ندارد. مبسوط الید است، دستش مغلول نیست. مادامی که شیء را خلق نکرده است، برای اوست خلق کردن و خلق نکردن. «إن خلق فبحریته و ان لم یخلق فبحریته» (اگر خلق کند آزاد است و اگر خلق نکند نیز آزاد است). در قرآن است که: «انّه یبدء و یعید». یعنی آغاز می کند آن چیزی را که نبوده است و فانی می کند آنچه را که بوده. حق اوست که الآن تمام دنیا را به هم بزند. یک چنین علیتی نیست که خدای متعال ملزم باشد به اجرای نظامی خاص و لایتنجیر و لایتبدل. زیرا این وضعیت مخالف حریت خداوند است.

«الشیء ما لم یوجد لم یجب» (مخلوق مادامی که موجود نشده است، واجب نیست)، زیرا به اراده و اختیار حق متعال است. چنانکه در مملکت نفس ما نیز همین گونه است. مصمم و عازم و شائق بودم به اینکه کاری بکنم، اما نمی کنم. یا کاری نکنم، عزم و جزم هم کردم، اما حق من است که آن عزم و جزم را بر هم بزنم و آن کار را ابتداء کنم (از نو آغاز کنم).

کُنّه قدرت، مالکیت بر وجود مقدرات نفس است به نحو اعلی و اشرف و کنه اختیار، آزادی نفس است در تنزل دادن وجود این مقدرات و کنه بداء استمرار این آزادی است؛ البته آزادم تا وقتی که آنها را تنزل نداده ام و پس از تنزل دادن (یعنی اثبات)، آزادم نسبت به پاک کردن آنها (یعنی محو). هر چند که این پاک کردن ابتداء خود فعلی جدید است که می توانم آن را پیش ببرم یا باز بداء کنم و از اجرای آن دست بردارم.

نکته عملی: بداء بای بزرگ در معرفت الله است. بداء است که مشوق سعی در دعا و الحاح و تصریح و انابه به درگاه خداست؛ خدایی که محو می کند، خدایی که اثبات می کند، شقی را سعید می کند و بالعکس. باید از او بخواهیم تا در طینت ما بداء کند (تا در مسیر سعدها واقع شویم) و در سرنوشت ما بداء کند (تا توفیق ما افزون شود). پس معنی روایاتی مانند «ما عبد

الله بمثل البداء» (خدا با هیچ چیز مثل بداء پرستش نمی‌شود) و «ما عظم الله بمثل البداء» (خداوند با هیچ چیز همچون بداء تعظیم نشده است) روشن می‌شود.

مطلب بعد: در تفسیر «هل أتى علي الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» (روزی بر انسان گذشت که چیز مذکوری نبود) روایت است که آن چیز غیر مذکور «لا معلوم و لا مجهول» بود (نه معلوم بود، نه مجهول).

خداوند دو نوع علم دارد (که البته هر دو سنخ آن در ما هم هست): یکی لوح محفوظ و دیگری لوح محو و اثبات. لوح محفوظ امّ الكتاب نیز نامیده می‌شود. لوح محفوظ، علم اطلاقی ذاتی حقّ متعال است؛ علم مکنون مخزون خداست؛ علمی است که «منه البداء» (منشأ بداء است)، اما خودش بداء‌پذیر نیست؛ علمی است که خدا از آن به پیغمبر، ملک یا هیچ کس دیگر نمی‌دهد.

بداء خدا «عن ندامة» (از روی ندامت از فعل قبلی) یا «عن اضطرار» (از روی ناچاری) نیست؛ بلکه «عن علم» (از روی علم و حکمت) است. و این امّ الكتاب آن علمی است که منه البداء. این علم را حاملی از انبیا و ملائکه نیست، فقط از آن خداست. خود می‌داند که کی بداء خواهد کرد و کی بداء نخواهد کرد. اینکه کی بداء خواهد کرد یا در فلان مسئله اصلاً بداء نخواهد کرد، از این علم و در این علم است. البته ممکن است گاهی پیغمبری را هم آگاه کند: «عالم الغیب لا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول» (عالم به غیب است و غیبش را آشکار نمی‌کند جز برای آنکه خودش پسندد). مثلاً درباره قیام قیامت یا اصل ظهور امام عصر (ع) خبر داده است که بداء نمی‌شود و قضاء حتمی است. اما فی المثل، زمان ظهور بداء بردار است؛ این است که «کذب الوقتون» (هرکه وقت تعیین کند، دروغ می‌گوید) هرکس خبر بدهد، دروغ‌گوست.

پس اجمالاً فهمیدیم که در چیزهایی که خداوند برای خود حتمی دانسته است، مثل قیامت و اصل ظهور، بداء‌پذیر نیست. از آن علم مخزونش، از آن علم حتمی اش به نبی اخبار کرده است و دیگر بدائی نیست.

اما در بسيار از چيزها ممکن است که پيغمبران تکذيب شوند، لوح محو و اثبات را ببينند و چيزي بگويند، مثلاً بگويند فلاني فردا مي ميرد و آن فرد عن اختيار (از روي اختيار) يا عن الهام (يا بر روي الهام) که باز عن اختيار است، صدقه اي بدهد و مرگ او را خداوند با قدرت قاهره اش و به اختيار کامله اش بدهد. يك حکمت اين قبيل وقايع، ابتلاء انبياست به اينکه ريششان بايد هميشه دست خدا باشد و بُت نشوند. نبي معمولاً نمي تواند حکم قطعي بکند، چون او علم به مقدرات دارد، اما علم به مُغَيِّرات (آنچه تقدير را تغيير مي دهد) ندارد. اخباري که مي دهد روي علم است، اما علم محو و اثباتي. اين است که دهان آنها بسته مي ماند؛ چنانکه علي (ع) مي فرمايد آيه «يَمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب...» (خدا آنچه را بخواهد محو و آنچه را بخواهد تثبيت مي کند و ام الكتاب نزد اوست) دهان همه را بسته است. حتي روايت است که مقدورات ليلة القدر تا وقتي تحقق نيافته است «موقوف الي الله يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء» (موکول به اراده حق است، هر بخش را که خواست پيش مي اندازد و هر بخش را که خواست به تأخير). البته مقصود اين نيست که نبي کوچک شود، بلکه انفتاح يك باب عظيم ارتباط بين عبد و حق و بيان يك حقيقت معارفي مقصود بوده است.

اما نکته بسيار مهم و کليدي اينکه دانستن خدا (علم او) غير از فعل اوست. فعل خدا بالمشيئة است (با خواست او محقق مي شود) و دانستن، علم مکنون و مخزون و عين ذات اوست.

چنين علمي علت نيست، بلکه اصولاً علم، علت نيست. چنانکه علم مکاشف (فرد اهل کشف و شهود) يا علم جفار (فرد عالم به علم جفر)، علت وقوع حوادث نيست. پرده بالاتر اينکه علم اطلاقي ذاتي او هيچ نسبت علمي ندارد. اين علم منحصر به خود خدای تعالي است و از آن بدهاء تراوش مي کند، اما کلمه بدهاء راجع به خودش بي معني است، چون هنوز تعيين پيدا نکرده و به معلوم تعلق نگرفته است که معلوم آن عوض شود. اصولاً در ذات حق، معلومي قوام ندارد. ذاتش احد و فراگير و به دور از کثرات است؛ بسيط است؛ علم است و بس. اين علم نيز عين ذات است، علمي است فراگير و مستوعب و البته بلا-معلوم. اين مطلب از غوامض است، منتها کليد وجدانش در خود انسان هست.

علم اطلاقي خدا از فرط شدت در کمال شدت است. شدت در شدت است و هیچ تعیني ندارد. در اطلاق صرف است. نِسب و اضافات ندارد. مستوعب (فراگیر) است و تمام آنچه را که در عالم هست، بدون نسبت هاي علمي در خود غرق کرده است. از هر تعیني و از اضافه به هر ماهيتي مطلق (آزاد) است. آن علم به قدری در اطلاق شدید است و آن قدر منزّه از تعین است که به هیچ وجه نمی شود به آن اشاره کرد. این علم «اسم» نیست. اسم آن را می گویند که نشانه مسّمّا باشد. هر موجودی که نشانه خدا باشد، اسم اوست و هر اسمی، از این حیث، غیر خداست. آن علم عین ذات است و هیچ نسبتی با ماهیات و عیون ثابتة ندارد، چون در ذات خدا به هیچ وجه نسبت نیست. زیرا نسبت تعین است و در حقّ متعال، تعین راه ندارد. تعین محدودیت می آورد. اگر علم ذاتي خدا نسبت داشته باشد این انتساب موجب تعین در منسوب الیه، که خداست، می شود و چون اشیاء بی شمارند، لذا تعنیات بسیاری در حقّ متعال آورده می شود و محدودیت هاي نامتناهي در خدا به وجود می آید و محدودیت نقص است. حال آنکه چنین ذات مقدسي با هیچ چیز نسبت ندارد، لذا علم ذاتي حق، علم اضافي نیست بلکه علم اطلاقي است. می شود علم بلا-معلوم حق را به دریایی بی انتها و بی تعین تشبیه کرد که در این صورت علم فعلی (مشیت یا فعل) رشحاتی هستند که از این دریا برمی خیزند و تعیین و تقدیر و حد و اندازه دارند.

«عن حماد قال سألت الصادق (ع) : لم یزل الله یعلم؟ قال: أني یكون یعلم و لا معلوم؟ قلت: فلم یزل الله سمیع؟ قال: اني یكون ذلك و لا مسموع؟ ثم قال: لم یزل الله علیماً سمیعاً» (حماد گوید از امام صادق (ع) پرسیدم که آیا خداوند پیوسته عالم بوده است؟ فرمود: چگونه عالم بوده است، در حالی که اصلاً معلومی هنوز وجود نداشته؟ همین طور نسبت به شنوا بودن او. سپس فرمود: خدا پیوسته عالم و سمیع بوده است). آن حضرت از لیت علمي را نفی می کند که نسبت به معلوم دارد و منظور سائل بوده است و می فرماید علم ذاتي و اطلاقي حق به هیچ شیء تعلق ندارد؛ یعنی علم بلا معلوم است. در مقابل این علم، خداوند متعال علم دیگری دارد که این علم، فعل اوست و همان طوری که صور علمي عقل شما فعل شماست، این علم هم فعل خداست و مستوعب است تمامی آنچه را که واقع می شود؛ با

نسبت های علمی. از این علم در لسان روایات به «مشیت» تعبیر شده است و دائم فرموده اند: «مشیت فعل خداست». مشیت صور علمیه کلیه است و صور علمیه جزئیه «اراده» نام دارد. خداوند مشیت را آفریده است و آفرینش در مشهد (محضر) مشیت بود. نزدیک به همین معنا، برخی گفته اند که مراد از «عرش» علم و قدرت مکنون حق و مراد از «کرسی» علم و قدرت ظاهر حق است.

در ما نیز مشیت عبارت است از ادراک شیء به نحو کلی یا ایجاد علمی شیء به نحو کلی در مخزن غیب ما، یا ذکر حکیم ما. معلومات و مکنونات به گونه ای وجدانی وجود دارند، ولی از یکدیگر متمایز نیستند. مشیت انشاء فعل است به گونه ای علمی در موطن اعلائی نفس و اراده تنزل این کلی و تبیین آن به صورت خیالی (ذهنی، مثالی) است. با اراده، آن شاء تمییز داده می-شود و خصوصیات آن از حیث تعیین و تشخیص تعیین می-شود. و البته بعداً، به تقدیر مقادیر آن بسته می-شود. اما همه آنها منوط است به «توجه» انسان؛ و توجه بالعلم محقق می شود. پس مشیت خود منوط به علم است. این علمی که افعال صادر نشده ما منوط به آن است، همان علم بلامعلوم ماست. پس علم بلامعلوم در آدمی هم مصداق دارد.

مطلب آخر: مسئله تردد

دانستیم که کُنه بداء اختیاریت کامله غیر متناهیة خداست. معدوم را وجود دادن و موجود را معدوم کردن، این کُنه بداء است و با این تغییر (ایجاد و اعدام) هم ذره ای تغییر در او پیدا نمی شود. بالاتر از مسئله بداء، مسئله تردد است. این مسئله یکی از مفاخر اسلام است.

در احادیث قدسی، به تواتر لفظی وارد شده است که خداوند می فرماید: «ما ترددت فی شیءٍ انا فاعله کترددی فی عبدي المؤمن، ائی لاحب لقاءه فیکره الموت و اکره اساءته فأصبرُفه عنه» (تردد (تردید) میکنم در قبض روح بنده مؤمنم، زیرا به لقاء او علاقه مندم، اما او از مرگ بیم دارد). یا در عبارتی دیگر: «اکره اساءته و لا یتد له منه» (دوست ندارم با میراند او موجب ناراحتی اش شوم، اما از طرفی چاره ای نیست، باید او را بمیرانم). در آنجا می فرماید مرگ را از او برمی گردانم و در اینجا می فرماید چاره ای نیست، باید او را بمیرانم؛ یعنی به کراهت داشتن او اهمیت نمی دهم. در برخی احادیث آمده است که برای چنین شخصی دوریخانه از بهشت

مي فرستم با نام مُسيخه (که با بوئیدن آن از دنيا منصرف مي شود) و مُنسيه (که با بوئیدن آن، دنيا ديگر حتي به يادش هم نمي آيد) و بعد روح او را قبض مي کنم.

نکته اول اين است که تردّد هم مثل بدء از آن خود خداست، چنانکه خدا آن را به خودش نسبت داده است. نکته دوم اينکه تردّد خدا هيچ عيبي ندارد، بلکه کمايي فوق العاده است و اختيار در اختيار است. توضيح اينکه راجع به قبض روح، سنت بر اين است که ايايي و عمّال خدا روح را قبض مي کنند، زيرا مقام سلطنت سلاطين ابا دارد از مباشرت به اين گونه امور. اما نسبت به عبد مؤمن، خداوند خودش دست به کار مي شود بالمباشرة و «أنا فاعله» مي گويد و اين به دليل اعزاز و احترام به مؤمن است، چنانچه حتي امر مرگ برخي عباد را به خود آنها تفويض مي کند و به اختيار خودشان وامي گذارد (چنانکه در روايات هست).

تردّد از باب تعقل است به معني قبول رد و قبول فسخ کار و توقف آن. تردّدي که در فاعل پيدا مي شود، گاهي عن جهل است (مثلاً نمي دانيم آب به مصلحت ماست يا نان)، گاهي عن عجز (مي دانم کدام مصلحت است، اما مزاحمي در کار است و تا بخواهيم في المثل، نان را بردارم که به مصلحت است، دستم را مي گيرد، پس ترديد مي کنم)؛ اين دو نوع را عرف «ترديد» مي گويد. اما خدائي متعال اين گونه نيست. خدائي متعال مي خواهد روح بنده مؤمني را قبض بکند و قبض روح او را دوست دارد، زيرا قبض روح او منجر مي شود به آزادي از دنيا و رسيدن به لقاء خدا؛ پس قبض روح مصلحت است. از طرفي، اگر بماند، نماز مي خواند و مقامش بالاتر مي رود؛ پس قبض نکردن روح او هم مصلحت است. خود او هم از مرگ بدش مي آيد، چون في المثل، مي خواهد اولادش را سرپرستي کند، اين کراهت او هم مزاحم است، زيرا خدا هم از ناراحتي بنده مؤمن ناراحت مي شود، حقيقتاً. (مي شود هم حب و هم کراهت، هر دو حقيقي باشد و مانعي هم ندارد. چنانکه دوست نداريم دست قانقاريا شده را ببريم، اما دوست داريم که آن را ببريم، چون اگر نبريم، مي ميريم. يا دوست دارم بنشينم و معشوقم را تماشا کنم، اما معشوق بدش مي آيد که او را تماشا کنم و از کاره بودن او، من هم کاره مي شوم، درحالي که دوستش دارم.)

پس هم در قبض روح و هم در عدم قبض روح مصلحت است.

خداوند چند اختیار دارد: نخست مؤمن را قبض روح کند و برای کراهت او شأنی قائل نشود. دوم، نخست با فرستادن آن دوریخانه کراهت مؤمن از مرگ را برطرف کند و سپس او را قبض روح کند. سوم، برای کراهت مؤمن شأن قائل بشود و او را قبض روح نکند.

پس خدا سه اختیار تو در تو دارد، پس توقف و تردد می کند. عبد مردن را رد می کند و خدا ردّ او را قبول می کند. تردد خدا ناشی از کمال قدرت و اختیاریت اوست؛ اختیاری تامّ و شدید و لایتناهی، نه ناشی از جهل و حیرت یا عجز و الزام.

گفته اند که تردد دالّ بر حلم لایتناهی خدا نیز هست، چونکه فرموده است: «انا حلیم ذوات لا اعجل».

و گفته اند که تردد توالی جلوه های جمال و جلال، توالی قبض و بسط، داد و ستد و گرفتن و دادن است. و این توالی ظهور صفات مختلف در انسان کامل، که عبد مؤمن خداست، بیشتر از ظهور جلال و جمال بر تمام موجودات است.

روایت صحیح دیگری در باب نوادر کتاب شریف کافی است که حدیثی قدسی است. خداوند می فرماید: «بنده مؤمن من چنان گناه می کند که مستوجب عقوبت است. چون به او می نگرم، می بینم صلاح او این است که در همین دنیا عقاب شود و دیگر به عقوبت اخروی نرسد. پس عقابی برای او تقدیر و مقضی می کنم. اما امضا شدن آن را موقوف می گذارم. چندین بار تردد می کنم که عقاب را جاری کنم یا نه؛ چون عقاب سخت است و بنده ام ناراحت می شود و ناراحتی او مرا هم ناراحت می کند. بالأخره از انفاذ امساک می کنم، به دلیل کثرت نوافل و عباداتی که انجام داده است. (و مطلب بالاتر:) اصلاً نه تنها قضا و قدر را بر هم می زنم، بلکه او را عفو هم می کنم؛ (از آن بالاتر) پاداش این بلا را هم به او می دهم (زیرا اگر به بلا مبتلا می شد و بر آن صبر می کرد، پاداش بسیار می داشت).

این روایت نیز دلیل بر حلم خدا و محبّت سرشار اوست به بنده مؤمن، به طوری که خداوند، محبّت عبد را بر محبّت خودش ترجیح داده است اعزازاً للمؤمن و اکراماً له (برای اعزاز مؤمن و اکرام او).



قرب الاسناد از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند به خدا سوگند اگر یک آیه در کتاب خدا نبود آنچه تا روز قیامت واقعی می شد را به شما می گفتم. آن آیه این است: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ**.

جلد سی و پنج بحار الأنوار روایت می کند که وقتی پیغمبر خدا (ص) مطلع شد که موریانه عهدنامه مشرکین بر علیه او را که در کعبه در صندوقچه ای در بسته نهاده بودند خورده، فرمود: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ**.

جلد چهل و هفتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که شخصی سه سال از عمرش باقی مانده اما صلۀ رحم می کند و خدا سی سال به عمر می افزاید و شخصی قطع رحم می کند و خدا از عمرش سی سال می کاهد. سپس تلاوت فرمود: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ**.

جلد دهم بحار الأنوار از امام رضا (ع) حمایت می کند که سر استجاب دعا در همین عبارت است که: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ**. دعا تقدیر را عوض میکند؛ تقدیری که نوشته و محکم شده.

گویم برای همین در دعاهای بسیاری با تمسک به این عبارت از خدا می خواهند که سوء القضاء را به حسن القضاء بدل کند.

**وَإِنْ مَا نُرِيَّتْكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَقَّيْتُكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاءُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ (40)**

بعضی عذاب هایی را که به آن ها وعده داده ایم، چه اینجا نشانت دهیم چه جانت را بگیریم و در قیامت نشانت دهیم، به هر حال، وظیفه تو فقط پیام رسانی است و حساب و کتاب خلق کار ماست.

یکی از خصلت های انسان که ریشه در عجز بودن او دارد، تمرکز بیش از حد بر نتیجه است. انسان دوست دارد زودتر کار تمام شود و نتیجه سعی و تلاشش را ببیند. این صفت مانع از تمرکز بر زمان حال میشود. غفلت از حال که آمد، انسان نه وظیفه اش را در زمان حال میفهمد، نه از زمان حال و روند کار لذت می برد و شکر میکند.

پس این خصلت در نهایت، انسان را از دایره بندگی بیرون می اندازد و در دراز مدت خطرناک هم هست. چون وقتی بجای عمل به وظیفه، غایت انسان شد تحصیل نتیجه، ممکن است برای نتیجه دست به هرکاری بزند و هدف برایش وسیله را توجیه کند و این یعنی فاجعه!

این آیه هشدار است به همین موضوع و با خطاب قراردادن پیامبر (ص) به همه مؤمنین تذکر میدهد که درست ترین کار اکنون را انجام دهند و به اینکه آخرش چه می شود کاری نداشته باشند. هدف، محقق کردن بندگی است نه ظفر و پیروزی.

أَوْلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (41)

نمی بینند که ما سراغ زمین می آییم و نسل ها را یکی پس از دیگری منقرض می کنیم؟! خداست که بر هستی حکومت می کند و کسی جلودار حکمرانی اش نیست و او سریع الحساب است.

این آیه با توجه به آیه قبل می خواهد بگوید آخر زندگی برای تمام انسان ها و نسل ها مرگ است. این حکم خداست و گریزی از آن نیست. پس انسان باید عمرش را صرف بندگی کند و به اینکه چه می شود کاری نداشته باشد. چون آخر دنیا خبری نیست و قبرستان است. مگر روح انسان که کامل شود و مسیرش را در هستی ادامه دهد.

کافی از امام سجاد روایت می کند که منظور از این آیه مرگ عالمان ربّانی است.

وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ وَسَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقِبِيَ الدَّارَ (42)

قبلی هایشان هم نقشه ها کشیدند؛ غافل از آنکه تمام نقشه ها در مشت خداست و خدا دقیق می داند که هرکس چه می کند. بله، کافران به زودی می فهمند که چه کسی عاقبت به خیر می شود.

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (43)

کافران مدعی اند که تو پیامبر نیستی. بگو: خدا بین من و شما شاهد باشد، بس است؛ همچنین، کسی که علم کتاب پیش اوست.

وسائل از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که من آن کسی هستم که علم به کتاب دارد.

جلد سی و پنج بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که غیر از علی (ع) چه کسی می تواند مصداق این آیه باشد؟!

احتجاج روایت میکند که روزی سلیم بن قیس از علی (ع) پرسید: افضل مناقب تو چیست؟ امام (ع) فرمود: این آیه که خدا در شأن من فرموده: كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که آنکس که تخت بلقیس را آورد، علمی از کتاب نزدش بود. به خدا قسم تمام علم کتاب نزد ماست.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند به موسی (ع) فرمود: برای او در الواح اندرزی از هر موعظه ای نوشتیم (اعراف: 145) و فرمود علم همه چیز را. راجع به عیسی (ع) فرمود: تا برخی از آنچه را که در آن اختلاف دارید روشن کنم (زخرف: 63) و فرمود همه چیز را. اما درباره امام شما فرمود: كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ.

\*\*\*

سوره رعد ایده ها و نیز دستوراتی دارد.

این سوره مثل اکثر سوره هایی که با حروف مقطعه آغاز می شوند با تذکر به عظمت و حقایق قرآن آغاز می گردد. این نحوه آغاز، در واقع تشویقی است به استفاده از قرآن برای هدایت و انس گرفتن با آن برای برخوردار شدن از رحمت.

ص: 264

سپس آیاتی راجع به عجایب خلقت و آیات آفاقی آمده. چنین آیاتی در قرآن بسیار است و نشان می دهد که طبیعت پیرامون ما، کتاب خداشناسی است و باید با دیده تیزبین و آخربین در آن نگریست و خدای بازیگردان در پشت پرده طبیعت را همواره شهود کرد؛ و حاضر و ناظر دانست.

در آیه پنجم راجع به کافران عبارت "أُولَئِكَ الْأَعْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ" بکار رفته، تا نشان دهد کفر همراه با وزر، وبال، و گرانباری است؛ و ایمان با رهایی قرین است.

عبارت زیبای "إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ" در آیه ششم، هم ترس آور است هم امید-زا. مؤمن باید بکوشد با طاعت بسیار و مغفرت بر خلق، خود را از عقاب خدا برهاند و متمسک به مغفرت او گردد.

در آیه هفتم نکته عجیبی است می گوید برای هر قومی هدایتگری است. شاید باید مؤمنین، هادی عصر خود را بیابند و دست به دامانش شوند و با توسل به او بایی برای هدایت خویش بکشایند!

سپس تذکر به احاطه و اشراف خداست بر هستی و پس از آن، تذکر به حافظ بودن خداست بر هستی. خداوند بر هر کس دو فرشته گمارده تا او را از حوادث غیر مترقبه حفظ کنند مگر در برابر بلایی مآذون از طرف خدا یا اجل مکتوب.

در آیه یازدهم عبارت کارگشایی نشسته: "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ". طبق این آیه تا آدمی همین است، تقدیر او نیز همین است! پس اگر می خواهد بخت و اقبالش باز شود و به سوی نور و سرور حرکت کند، باید باورها و نیات و اعمال خود را عوض کند و سر تا پا تا می تواند خدایی شود. آنوقت تقدیر خدا هم نسبت به او عوض می شود و از علم و حکمت و توفیق عبادت و خدمت برخوردار میگردد و من حیث لایحتسب روزی میخورد. و برکات بسیاری که این مقال گنجایشش را ندارد.

آیات مربوط تسبیح گفتن ابرها با رعد و هم نوایی ملائکه با آنها، تشویق است به ملحق شدن به آنها و خدا را ستودن.

سپس، درخواست کنندگان حاجت و امید بستگان به گدایانی چون خود یا الاهی های موهوم را به تشنه ای که آبی نخواهد یافت تشبیه می کند و همه را بدرگاه خدا فرامیخواند.

آیه "وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالًا لَهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ" از آیات زیبا و بُهت انگیز قرآن است و خودبخود شنونده را به سجود در برابر خدای واحد قهار می کشاند.

سپس فیض خدا را به بارانی تشبیه می کند که بَهْرَة هرکس از آن، بقدر بحر وجودی اوست. باطل را نیز به کفی تشبیه می کند که رفتنی است و حق نافع است که می ماند.

خدا از مردم طلب استجابت میکند که ایمان آورند و عبدِ درگهش شوند؛ که اگر از این آستان رخ برتابند، مالکِ تمام دنیا هم که باشند، بی قدر و تمام شدنی است. آنها به زندگی دنیا دل خوش اند حال آنکه دنیا پیشِ آخرت، هیچ است.

از آیه بیستم، شروع می کند به بیان صفات اولوالالباب یا عاقلان. عاقلان اهل ایمان و وفای به عهد بندگی اند، اهل نمازند، اهل ریزش و انفاق اند، عامل اند به دستورات خدا و به آنها که باید، صله میکنند؛ در برابر خدا خشیت و تواضع دارند، اهل صبرند، جواب بدی را با بدی نمی دهند بلکه در جواب بدی خوبی می کنند.

جزای چنین مؤمنانی، بهشتی است که می توانند هریک از اهل خود را که صالح بوده، با خود وارد بهشت کنند.

در آیه بیست و هفتم هدایت را مخصوص اهل انابه می داند یعنی آنها که دائم پیش خدا می آیند و خود را می شکنند و با خدا راز می گویند و خدا را می ستایند.

عبارت "أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" از عبارات بارع این سوره است و نشان می دهد که تنها راه حصول آرامشِ حقیقی، یاد خداست.

در آیات بعد دستور به عمل صالح، توکل، و توبه میدهد. و افسوس می خورد برای آنانی که قدر قرآن را ندانستند و از این کتاب که مرده را زنده می کند و دل کوه را می شکافد، بی بهره مانده اند.

و تهدید می کند کافرین یا کفران کنندگان نعمت قرآن را به دو عذابِ پیش از مرگ: یکی قارعه و دومی، گرفتنِ پرِ عذاب به آنها. و می گوید به نیامدن عذابِ غرّه مشوید که این تعویق، سنتِ املاء است.

عبارت "أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ" تلنگری است به مؤمنان تا از غفلت و عماء برخیزند و خدایی را که قیوم آنهاست، وجدان کنند. بخصوص افعال خود را فعل خدا و به توفیق خدا بدانند و به خود منسوب نکنند.

در اواخر سوره به رسول خدا (ص) فرمان میدهد که چشم انتظار نتیجهٔ تبلیغش نباشد و عاقبتِ کار را به خدا بسپارد. اگر ماند و پیروزی اسلام را دید، که دید؛ اگر هم مرد، به جوار رحمت حق منتقل شده!

و او را تسلّی میکند و از او می خواهد که انکار مُنکران، گران بارش نکند. مگر نه اینکه او یقین به نبوّت خود دارد؟ پس انکار دیگران چه زیان! بخصوص که سیراب شده گان از علم کتاب، نبوّتش را تأیید می کنند و یاور اویند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره ابراهیم با حروف مقطعه آغاز می شود و پس از آن همانطور که انتظار است سخن از عظمت قرآن است. در نخستین آیه سوره بر شأن هدایتگری قرآن و نوربخشی آن تاکید شده.

سپس برای آنهایی که دنیا را بر آخرت و ضلالت را بر هدایت ترجیح می دهند و برای دین خدا مانع درست می کنند، خط و نشان کشیده.

در آیه بعد تاکید کرده که خداوند پیامبران را با لسان فطرت مبعوث می کند تا هدایتگر مردم باشند. اما در نهایت هدایت به دست خداست و پیامبر و کتاب اسباب و لوازم هدایت اند.

سپس ذکر خیری از موسی (ع) میکند؛ آنجایی که خدا از او می خواهد که قومش را از ظلمات به نور خارج کند و ایّام الله را به آنها متذکر شود. تا آنها که پُرسبر و پُرشکرند یعنی در صراط مستقیم بندگی اند، از ایّام الله بهره برند.

موسی (ع) به قومش یادآوری میکند روزهایی را که در دست آل فرعون اسیر بودند و با ذلت زندگی را می گذراندند، اما خداوند آنها را نجات داد و عزّت بخشید. همین خدا فرموده هر چه شکر کنید نعمت را بر شما فزون میکنم و اگر کفران کنید، شما را به عذابی سخت دچار می سازم.

سپس یادی از قوم نوح و عاد و ثمود می کند که پیش از موسی، انبیاء سراغ آنها آمدند و آنها را به درگاه خدا خواندند تا خداوند بار گناهانشان را سبک کند و أجل آن ها را که به خاطر کفر و کفران تعجیل شده، به تعویق اندازد. اما آنها نپذیرفتند و همگی هلاک شدند.

در این میان خداوند مؤمنین را که بر آزار کافرین صبر میکردند و بر او توکل می نمودند نجات داد و دیگران را رها کرد تا هلاک شوند. قصد کافران اخراج مؤمنان از آن دیار بود اما سنت خداست که کافران را نابود سازد و مؤمنان را در سرزمین آنها جایگزین سازد.

مؤمنان در این میان، همواره از خدا طلب فتح میکنند و خداوند آنان را فاتح کرده و دشمنانشان را هلاک می سازد. آری، کافران کارهایشان که نه برای خدا بلکه از روی هوس و خودخواهی است، مانند آتشی است به جان خود، که جز خاکستری از آن باقی نمی ماند. خاکستری که به زودی بر باد می رود و هیچ از آن نمی ماند.

خداست مالک آسمان و زمین و تمام هستی، او پیوسته اقوامی را میبرد و اقوام دیگری را جایگزین آنها میکند تا از آنها نیز امتحان بگیرد.

و روز قیامت که خداوند همه را در یک جا جمع کند، میان گمراه کنندگان و آنهایی که گمراه شده اند نزاع و تخاصم در میگیرد. اما فقط تقصیر گمراه کنندگان نیست؛ آنهایی که گمراه شده اند، خودشان هم مقصرند که چرا به جای گوش دادن به حرف خدا و پیامبرانش، گوش به فرمان صاحبان زر و زور بودند. شیطان هم در این میان، در آن روز، با همه اتمام حجت میکند و به ریش همه میخندد که من هیچ یک از شما را گمراه نکردم؛ بلکه فقط دعوتتان می کردم و شما با پای خود به سوی گناه می رفتید پس خود را ملامت کنید، نه مرا.

سپس بهشت را وصف میکند که دار کرامت و دار سلام و دار احترام است.

در آیه بیست و چهارم به بعد، ایمان به خدا را به درخت مبارک و استواری تشبیه کرده که دائم در رشد و فزونی است و دائم میوه عمل صالح میدهد. بعدش، کفر را به درخت خبیثی تشبیه کرده که برکت و آرام و قرار ندارد.

سپس میگوید دین، نعمت الهی است برای شما؛ مبادا به کفرانش مبتلا شوید که دود این کفران، محدود به شما نمانده و دامنگیر اطرافیان شما نیز خواهد شد.

سپس توصیه به ایمان میکند و مؤمنان را به نماز و انفاق، از هرچه خدا نصیبشان کرده، فرامیخواند؛ پیش از آنکه روزی برسد که دیگر فرصت کار خوب نباشد.

سپس به نعمت زمین و آسمان و شمس و قمر و لیل و نهار اشاره میکند و میگوید چنان در نعمت های خدا غرقید که از شمارش آنها عاجزید. پس چرا کفران میکنید؟!

بخش بعدی سوره دعای ابراهیم (ع) است، وقتیکه هاجر و اسماعیل را در کنار خانه خدا به خدا می سپارد. ابراهیم (ع) از خدا توفیق بندگی و اقامه نماز میخواهد، برای خودش و فرزندان



صالحش. و برای آن سرزمین امن میخواهد و روزی بسیار. ابراهیم (ع) متابعان راه توحید را در گستره تاریخ، از خود قلمداد میکند و در طلب غفران برایشان تلاش می کند.

بخش آخر سوره تهدید و انذار است برای ظالمانی که از دیانت توحید، رخ برتافته اند. می گوید خدا از کارهای آنها و مکرهایشان علیه دین غافل نیست و فقط عقابشان را به تأخیر انداخته برای روزی که انتقام الهی همه را حیران می کند.

\*\*\*

الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (1) اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ... (2)

الف، لام، راء؛ این است کتابی که بر تو نازل کرده ایم تا به اذن خدا با آن، مردم را از ظلمات به نور بیرون بکشی: به راه خدای عزیز حمید. همان خدایی که هرچه در آسمان ها و زمین است، مال اوست.

الر، از حروف مقطعه است. بیست و نه سوره از سوره های قرآن با حروف مقطعه آغاز میشوند که اکثر آنها مثل همین سوره مکی هستند. پنج سوره از آنها حروف مقطعه اش همین "الر" است. در این سوره نیز مثل اکثر سوره هایی که با حروف مقطعه آغاز می شوند، بلافاصله پس از حروف مقطعه، تذکر به عظمت قرآن است.

لام در "لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ" لام غایت است، یعنی هدف از نزول قرآن این بوده که پیامبر خدا (ص) بتواند توسط قرآن مردم را از ظلمات به نور خارج کند. در این فرآیند نقش پیامبر پررنگ است. یعنی کتاب خدا وقتی در دست پیغمبر خدا باشد و از زبان او بیان شود و پیغمبر، الگوی عملی و معلّم آن باشد، آنگاه می تواند هدایت گر و منور باشد. برای همین، فاعل خارج کردن مردم از ظلمات به نور، پیغمبر است؛ منتها وسیله آن قرآن است. یا فاعل خداست (چنانکه در امثال آیه "اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ [سوره البقرة: 257]" خارج کردن از ظلمات به نور، به خود خدا نسبت داده شده) و وسیله این کار پیامبر است با کتابش.

مقصود از ظلمات، ظلمت جهل و سنگینی خودخواهی و نکبت های هوسرانی است؛ کفر و شرک و ظلم و گناه و تفرقه همگی از مصادیق این ظلمات اند؛ مقصود از نور، روشنائی علم، بهجت معرفت، سرور خلوص، و برکت اطاعت از خداست. قرآن چطور با مستعدین چنین می کند؟ بعد علمی قرآن با تبیین جایگاه انسان و صفات خدا و سنت های او به انسان می فهماند که از کجا آمده، در کجاست، و به کجا باید برود. بعد موعظه ای قرآن خطرات خودخواهی و امن خداخواهی را به انسان گوشزد میکند. و بعد دستورالعملی قرآن، نسخه شفابخشی است و دقیقاً به انسان میگوید که چه کند تا از نکبت و هلاکت نجات یابد و زندگی اش برکت و سلامت پیدا کند.

اما تمام این کارهایی که پیغمبر با قرآن می تواند برای هر انسان بکند، یک قید بسیار مهم دارد که عبارت است از اذن پروردگار: بِإِذْنِ رَبِّهِمْ. تا خدا نخواهد کسی از ظلمات، نجات پیدا نمی کند و مالک انوار الهی نمی شود. یعنی اول و آخر، دست خداست و دست خدا همیشه باز است.

عبارت "صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ" میگوید قرآن انسان را به راه خدا میبرد. راه خدای عزت مند و ستوده. یعنی راه هم بواسطه نقشی که از صاحبش دارد سراسر عزت و محمَدت است. مؤمنی هم که در راه قرآن سلوک میکند عزیز و حمید میگردد. و طبق عبارت "لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ" بقدر ظرفیتش از هستی برخوردار می گردد و مالکیت بالله پیدا میکند.

... وَوَيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (2) الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (3)

وای بر کافرین دین و قرآن، بخاطر عذابی سخت که در انتظار آنهاست! همان هایی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند و مردم را از راه خدا باز می دارند و تبلیغ میکنند که دین خدا کج و کوله است. این ها در نهایت گمراهی اند.

در اینجا دو صفت برای دشمنان دین برشمرده که البته یکی اش برای جهنمی شدن کافست. صفت اول در پی دنیا بودن و آخرت را وانهادن است، یعنی نهایت همت آنها شده

دنیا و آنهم دنیای بی خدا، که عاقبت سوز است. صفت دوم در برابر دین خدا ایستادن و راه متدین شدن مردم را سد کردن است. عبارت "يَبْغُونَهَا عِوَجًا" روش آنها برای مقابله با دین است. آنها دین را نامتعارف، نامعقول، عجیب، کج و کوله، و احمقانه نشان می دهند. و تبلیغ می کنند که متدینین مُشتی نادانند!

خداوند جوابشان را داده و فرموده خودشان نادانند: **أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ**.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (4)

هر پیامبری فرستادیم، بدون استثنا، با زبانی ساده و همه فهم بوده تا احکام و معارف الهی را کم کم برای قومش توضیح دهد. پس خدا هرکه را نالایق ببیند، به حال خودش رها می کند و هرکه را لایق ببیند، دستش را می گیرد. در این کار، او شکست ناپذیر و حکیم است.

مقصود از لسان قوم، عربی یا فارسی نیست، سیاقی است که همه فهم باشد؛ یعنی زبان فطرت. پیامبر باید بتواند با زبان فطرت جوری با مردم حرف بزند که حرفش را بفهمند و برای مستعدین مقبول افتد. عبارت "لِيُبَيِّنَ لَهُمْ" هم نشان می دهد که چیزی بیش از هم زبانی لازم است و پیامبر باید بتواند مثل معلمی کارگشته، معارف الهی را تلقین و تبیین کند.

بعث انبیا برای کافئه (همه) خلق بوده است و شاگردان مکتب آنان از همین انسان های عادی بوده اند. انبیا با همین زبان عادی معارف را تبیین و آدم ها را شناسایی خدا و حقایق این عالم و شناسایی معاد کرده اند. احتیاج به اصطلاحات نداشته اند. بر اساس فطرت حرف زده اند؛ بر اساس همان چیزی که در همه انسان ها مشترک است. هر یک از بحث های آنان رجوعی دوباره به فطرت است (یعنی، مباحث آنان برخلاف بیشتر علوم استدلالی بشرساخت است که مطالب بعدی بر روی مطالب قبلی بنا شده است و اگر مطالب اولیه آن ها مشکوک واقع شد، پایه بقیه مطالب آن ها هم سست می شود؛ علوم انبیا این گونه نیست). طریق آنان طریق اقوام است (سریع تر، راحت تر، مطمئن تر)، زیرا فطرت کلمه سوا (مشترک) میان همه انسان هاست.

البته تذکر پیامبر به معارف فطری، با تذکر من و شما تفاوت دارد. چون پیامبر از خودش تهی شده بود و لسانش الهی بود، خودش تحت تربیت الهی به وجدان آمده بود، ایمان داشت و خدای خودش را می یافت و غرق در خدای خودش بود و زبانش زبان خدا شده بود. این بود که با یك «الله» گفتن پیامبر، آن معرفت بسیط که در حجاب است، احیا می شود. انبیاء بر خلاف سایر بشر که با وضع اصطلاحات فکری اندیشه های خود را تبیین می کنند - مردم را به لافکری (به معنی بی ذهنی و نفی خواطر) می کشانند، زیرا خود فکر یکی از حجب است. باید در لافکری افتاد تا حقیقت اشیا را دریافت کرد. تمام صور فکری حجاب است و ما را از حقیقت حقیقت خارج می کند، زیرا فکر سبب پیدایش مفهوم می شود و مفهوم، توهمی مشترک است که با استفاده از زبان بیان می شود. در واقع، بیش از آنکه حقیقت را بیان کند، آن را به بند توصیف می کشد و تحدید می کند. و آنچه پیامبر به آن دعوت می کند، وجدان حقیقت خارجیه اشیاست و راه طور(عالم) وهم.

قرآن کتاب هدایت است؛ همین. هدف قرآن شرح ریزه کاری های خلقت نیست. قرآن کتاب طبیعت شناسی، جامعه شناسی، روان شناسی یا طب نیست. خدا هم نمی خواهد این ریزه کاری ها را بگوید. اصل مطلب را می گوید که شرح مسیر هدایت است. این است سرّ آنکه برخی محققان گفته اند که دین کامل است، نه جامع.

قرآن به زبان فطرت، که زبان همه مردم جهان است، سخن می گوید. لفظ قرآن گرچه عربی است (زبانی که حتی اگر کامل ترین نباشد، محصورترین است؛ یعنی مفاهیم تازه نمی تواند به آسانی به آن راه پیدا و اصلتش را تهدید کند) اما مدلول آن فطری است. با زبان فطرت سخن می گوید که میان همه مردم مشترک است. همه قرآن را می فهمند، گرچه همه آن را نفهمند. این در دسترس بودن قرآن را نباید کم رنگ کرد؛ که الحق، نعمتی است بر بشریت و امتنایی است بر سر آنها. «ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر» (همانا قرآن را برای فهمیدن و با آن به یاد خدا بودن آسان کردیم، آیا از آن بهره مند می شوید).

چون مطالب بسیار و فرصت کم است، آدم باید به جوهره علوم اکتفا کند. هرچه به درد ما می خورد، در قرآن آمده است. پس چرا عمرمان را صرف آموختن مطالبی کنیم که به درد

نمی خورد. غایت همه علوم متداول دانشگاهی، رفاه مادی است و قصد تقریباً همه آموزندگانشان، بی تعارف، سیر کردن شکم؛ این به اصطلاح علوم دردی از روح ما دوا نمی کند. چرا کتاب هدایت را «مهجور» نهاده ایم و همه همت ما مصروف جسم شده است؟ چرا آنچه را در زندگی جدی است به شوخی برگزار می کنیم و شوخی های زندگی را جدی گرفته ایم؟ چرا علم را که در مفهوم کتاب و سنت «ما یطاع الله به و یُعرف» (آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت می شود) است، و نهاده ایم و به فضول مشغولیم؟ به اصطلاحاتی که هرکس مطابق رشته اش بر یافته و در خاطر ساخته و حقیقتاً، در آنها فضلی نیست. قرآن را رها کرده ایم و از معارف آن بی خبریم و در کسب عناوین مجازی دانشگاهی با هم به رقابت و تنافس و تقاخر مشغول و سرگرمیم. قرآن را رها کرده ایم و از حقیقت خود بی خبریم. قرآن را رها کرده ایم و از نور و هدایت و برکت دست شسته ایم. قرآن را رها کرده ایم و دردهای قلبمان را درمان نمی جوییم.

پس دوی دردهای ما در قرآن است و قرآن هم به زبان فطرت است. پس در مقام اثبات هم نخستین کاری که برای شناخت و معرفی اسلام راستین باید انجام داد و البته زحمت زیادی دارد ولی لازم است، این است که مکتب اسلام را از چنگ تمدن و فرهنگ و علوم اسلامی رها کنید. و اسلام را چنان فهمید که بلال حبشی می فهمید، نه چنانکه بوعلی سینا یا ملاصدرا یا ابن عربی یا غزالی؛ چنانکه ابوذر شترچران بیابانی و سلمان کارگر روزمزد و میثم خرمافروش می فهمیدند. آن وقت می فهمیم که چه پیرایه ها در این چندصد سال به آن بسته شده و روی فهم آن اثر گذاشته است. حساب تمدن مسلمین را باید از اسلام جدا کرد. باید تکلیف اسلام را روشن کنیم که با کدام چشم می خواهیم آن را ببینیم؛ می خواهیم قرآن را که می گشاییم با چشم علی (ع)، ابوذر و بلال بخوانیم یا با چشم فلاسفه و عرفا و متکلمین و منطقیون و امثال اینها. اینها را باید از هم جدا کرد. باید در جستجوی خودآگاهی بود. این خودآگاهی هیچ ربطی به فلسفه، کلام، منطق و سایر تولیدات تمدن اسلامی ندارد، که خیلی هم ربطی به اسلام ندارند و گرته برداری مکاتب پیش از اسلام اند؛ چیزی دیگر است. علوم به اصطلاح اسلامی، فقط مقداری دانستی وارد ذهن آدم می کند، بی آنکه جهل را نابود

کند. بی آنکه به خود آگاهی ختم شود. بی آنکه با مطالعه آنها حقیقت، درون انسان خانه کند. بی آنکه ذات آدمی تغییر کند. مضاف بر اینکه نمی توان فیلسوف ارسطو مشرب بود و تفکری دینی چون صحابیان پیغمبر داشت. چنان فیلسوفی هر جا در متون دینی کلمه انسان، خیال، اراده، نور، خواب، و... را می بیند، نمی تواند از آنها درکی ارسطویی نداشته باشد. زیرا خواننده اکثراً در پی کشف مألوفات خود در متن است و آن گونه که گفته اند: عبارات نه آبتن معانی، که گرسنه معانی اند.

این راجع به زبان قرآن و همه کتب سماوی که زبان فطرت است. لسان قوم یعنی جوری که فطرت آنها بیدار شود. معارف دین باید به این زبان تبیین شود.

وقتی معارف تبیین گشت، حجت تمام میشود؛ آنوقت کسی که لایق است، ایمان میآورد و کسی که اهل جحود است وامی ماند. البته، توفیق طایفه اول برای ایمان و خذلان طایفه دوم برای کفر از جانب خداست. و کسی حریف اراده خدا نمیشود چون خدا شکست ناپذیر و حکیم است.

تنها راه برای نجات از ضلالت و شمول هدایت، دست به دامان خدا شدن است با اطاعت از فرامین خدا و رعایت سنت های خدا. اگر انسان تغییر کرد، حکم خدا نیز نسبت به او تغییر می کند و سعادت مند می شود.

\*\*\*

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (5)

موسی را با معجزه هایمان فرستادیم و به او گفتیم: قومت را از ظلمات به طرف نور خارج کن و روزهای سرنوشت ساز را که دست قدرت خدا در آن ها پیداست، به آن ها گوشزد کن. در آن روزها، برای هر که در سختی ها صبور باشد و در راحتی ها شکرگزار، عبرت های فراوانی هست.

ص: 275

نکته مهم این آیه اصطلاح "ایام الله" است. این اصطلاح در سوره جاثیه نیز آمده: **قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** [سوره الجاثية: 14] به مومنین سفارش کن که مهربان باشند نسبت به آنها که امید خود را به ایام خدا از دست داده اند، خدا خودش به حساب آنها خواهد رسید.

"ایام الله" که ترجمه تحت اللفظی اش میشود روزهای خدا، اوقاتی است که خداوند در زمین جلوه نمایی میکند و قدرت خود را به عیان نشان میدهد. مثلاً روز شکافته شدن نیل برای بنی اسرائیل از "ایام الله" است؛ روز پیروزی مسلمین در بدر از "ایام الله" است؛ طوفان نوح از "ایام الله" است؛ روز عذاب استیصال امم طاغی گذشته یوم الله است؛ روز فتح مکه یوم الله است؛ روز ظهور حضرت حجت (عج) یوم الله است. پس روز خدا، روز قدرت نمایی خداست. مؤمن همیشه منتظر "ایام الله" است و به آمدنش یقین دارد. چنانچه پیامبر (ص) هم فرموده: افضل اعمال، انتظار فرج است. پس مؤمن همیشه باید منتظر جلوات و نفحات و ایام الهی در زندگی اجتماعی و فردی اش باشد و خود این "رجاء" گمانی نیک و عین عبادت است و البته موجب خوشحالی اوست چون نصر و ظفر الهی در آن آحیان و اوقات، حاکم میشود و دین خدا در جامعه یا زندگی شخصی و سلوکی او غالب میگردد. پس توجه بفرمایید که "ایام الله" فقط منحصر به این ایام مشخص و بارع در "تاریخ" بشر نیست و در "زندگی" هریک از ما نیز "ایام الله" هست. یوم الله های زندگی هرکس، روزی است که خدا در آنروز خودش را نشان داده و سگان را بدست گرفته و قدرتمایی کرده و کارسازی نموده. روزی که ما ئیم و خدا و همه چیز دست خداست مثل روز تولّد، روز مرگ، روز تغییر تقدیر، روز گرفتن برات، ... مؤمن همیشه چشم براه این ایام و جلوه گری خدا در آنهاست: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** [سوره غافر: 16].

اما کسی که ایمانش ضعیف و نسبت به حقانیت دین، مشکوک است، منتظر این ایام (چه نوع تاریخی و چه نوع شخصی اش) نیست و امیدی به آمدنشان ندارد.

مستدرک، روایت زیبایی نقل میکند که امام سجاد(ع) خواست غلامش را تنبیه کند اما آیه **"قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ"** را خواند و منصرف گشت و شلاق از دستش

به زمین افتاد. آن غلام که این صحنه را دید به گریه افتاد. امام(ع) فرمود: گریه ات دیگر برای چیست؟ گفت: شما مرا مشمول کسانی دانستید که لایرجون ایام الله اند! امام(ع) فرمود: آیا تو به ایام الله امید داری؟! غلام گفت: بله. امام فرمود: چنین کسی غلام نخواهد ماند؛ تو آزادی! برخیز و بسوی مرقد پیامبر(ص) برو و در آنجا برای من دعا کن و بگو خدایا علی بن حسین مرا آزاد کرد؛ در قیامت او را مشمول غفران و عفو خویش قرار بده!

گوییم: این روایت صریح است که ریشه بدبختی انسان نداشتن رجاء به کارسازی مدام خداست و اگر کسی به رحمت و برکت و کارسازی و سرپرستی خدا امیدوار باشد به مرور از تمام رقیّت های دنیوی آزاد میگردد. پس ایام الله، کلید آزادی انسان است، آنرا دست کم نگیریم.

در این آیه از سوره ابراهیم نیز، خداوند موسی (ع) را مأمور میکند که مردم را از ظلمات به نور خارج کند و حیات طیّبه بخشد و برای این کار آنها را متذکر کند به ایام الله تا یادشان نرود که خداوند در گذشته چه کارسازی هایی در زندگی فردی و اجتماعی شان کرده. پس، من بعد هم امید به کارسازی خدا داشته باشند و بس.

حالا چرا ایام الله را مفید بحال کسانی دانسته که دارای دو صفت صبر و شکرند؟ چون این دو صفت وقتی با هم در کسی مستقر شدند مؤمن کامل و ممتحن (امتحان پس داده) است. چون یا ایام به کام انسان نیست و او باید صبر کند؛ یا ایام به کام است و او باید شکر کند. کسی که هر دو را داشت، هیچ حالی متوقفش نمیکند و دائم در سیر الی الله است و در حال تکامل. قدر ایام الله را مؤمنین راه رفته خوب میدانند. صبور و منتظرند تا ایام الله برسد و وقتی رسید از آن خوب استفاده می کنند و در آینده آنرا بزرگ می دارند و عید میگیرند تا شکرش را به جا آورند. در خود ایام الله نیز شمشیرشان آخته و زبانشان به ذکر کارگشته است.

تفسیر برهان از امام باقر(ع) روایت می کند که ایام الله چند روز است: روزی که قائم(عج) قیام می کند؛ روز رجعت؛ و روز قیامت. گوییم: در روایتی روز مرگ نیز ایام الله دانسته شده.



وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُدَّبِحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (6)

و آن گاه موسی به قومش گفت: لطف های خدا را به خود به یاد آورید: از چنگ فرعونیان نجاتتان داد. آن ها به شدت شکنجه تان می دادند و پسرانتان را سر می بریدند و بانواتان را برای بهره کشی نگه می داشتند. آن گرفتاری ها، آزمایش سخت الهی بود برایتان.

یادآوری سختی های گذشته و نجات از آنها، ذکر نعمت و یادآوری ایام الله است که در آیه قبل موسی (ع) مأمور به یادآوری آن شده بود.

این آیه نشان میدهد که آزادی چه نعمت بزرگی است و تا انسان آنرا از دست نداده متوجه فقدان آن نمی شود. عبارت "بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ" نشان میدهد که خیلی سختی ها بر انسان، حتی آنهایی که از جانب ستمگران تحمیل میشود، به امضای خدا رسیده و خداوند در راستای تربیت مؤمنان اجازه تحمیل آنها را داده تا آنها را آزمون و آزموده کند. در نتیجه چاره ای جز صبر و تقوی در آنها نیست و اگر قرار است آن آزمون به پایان رسد، باز به اذن الله است و بس. پس چشم امید مؤمنان باید فقط خدا باشد و بس.

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (7)

یادتان باشد که خدا اعلام کرده: اگر شکر کنید، قطعاً شما را فزون میکنم و اگر ناشکری کنید، مجازاتم خیلی شدید است.

عبارت "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ..." صریح ترین عبارت قرآنی است که شکر را موجب فزونی دانسته. نکته جالب این عبارت آن است که شکر را موجب فزونی وجود فرد شاکر دانسته نه نعمت های او. یعنی با شکر، روح شکرگزار، سعه و تعالی پیدا میکند که فزونی نعمت - که مایملک اوست - پیشش ناچیز است. وقتی مؤمنی خودش رشد کرد و فزون شد، نعماتش نیز فزون شده و برکت می یابند.

در طرف مقابل هم، نخستین نتیجه کفران، ضیق و پستی روح است که زوال نعمت پیشش ناچیز است.

آری، کیفر کفران، حلول تدریجی کفر است و وقتی کفر مستقر شد، نعمات انسان یا تدریجاً سلب می‌گردد، یا با اینکه هست، برکتش رفته و تبدیل به نعمت می‌گردد و خودشان استدراجاً وسیله عذاب می‌گردند. دقت بفرمایید!

مقصود از شکر - بطور اجمال - از مُنعم دانستن نعمت، اظهار کردن آن به لسان، و استفاده کردن از نعمت در جهت رضای منعم است؛ از جمله صرف کردن آن در عبادت و خدمت.

امام صادق (ع) روایت میکند که شکر، اینست که نعمت را دادِ خدا بدانی؛ نه تلاش و زیرکی خویش! به آنچه خدا داده راضی باشی و چشم به داشته دیگران ندوزی! و نعمت را در طاعت مصروف کنی نه معصیت!

مصرف نعمت در غیر رضای حق، کفران است و کفران انسان را بسوی کفر میبرد و هلاک میکند؛ در آیه بیست و هشتم همین سوره میخوانیم: *أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ* [سوره ابراهیم: 28]

آمدن این آیه پس از آیات مربوط به نجات بنی اسرائیل نشان میدهد که از بزرگترین نعمت‌ها، حکومت عادل است. نعمتی که معمولاً به حساب نمی‌آید و شکرش گذاشته نمیشود.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می‌کند که نعمت‌های الهی را با حسن مجاورت حفظ کنید: از کسی که به شما احسان کرده تشکر کنید و به کسی که از احسان شما تشکر کرده، احسان مجدّد کنید. اگر چنین کنید مستحقّ مزید خواهید بود و از مردم هم خیر و محبت می‌بینید. سپس تلاوت فرمود: *لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ*.

کفایة الاثر از امام سجّاد (ع) روایت می‌کند که سعادتِ انسانِ شاکر به خاطر شکرش، بیش از سعادتِ نعمتی است که شکر آن بر او واجب شده.

کشف الغمه از امام صادق (ع) روایت می‌کند که هرگاه خداوند به تو نعمتی داد و دوست داشتی که آن نعمت باقی باشد، خدا را بسیار ستایش کن و به خاطر آن نعمت به خصوص نیز، شکر به جای آور. چرا که خدا فرموده: *لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ*.

تفسیر عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند هر کس خدا را به خاطر نعمت هایش شکر کند و بداند که آن نعمت ها از خداست نه غیر خدا، مستحقّ مزید است. سپس تلاوت فرمود: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت می کند که هر بنده ای که خدا به او نعمتی ارزانی کند و او قلباً قدر آن نعمت را بداند و با زبانش خدا را به خاطر آن ستایش کند، هنوز شکر کردنش تمام نشده که خداوند امر به افزایش نعمت می کند. چنانکه در قرآن فرموده: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که هر کس به سه چیز برسد از سه چیز محروم نمی گردد: هر کس موفق به دعا شود دعایش هم اجابت خواهد شد؛ هر کس شکر نعمت کند نعمتش افزون گردد؛ و هر کس بر خدا توکل کند خدا کفایتش خواهد کرد.

روضه الواعظین از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: هنگامی که اطراف نعمت یعنی اوائل آن به شما رسید با کم سپاسی بقیه ی آن را از دست ندهید. سپس فرمود: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ بترسید که نعمت ها از شما گرفته شود، چون این طور نیست که هر چیزی که گرفته شد دوباره برگردد.

جلد هشتاد و سوم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت می کند که سجده بعد از نمازهای واجب به خاطر تشکر از خداست که بنده را بر ادای این نماز موفق ساخته و کمترین ذکری که در آن سجده جایز است این است که سه مرتبه بگوید شکر الله. این سجده نقصان های نماز را هم می پوشاند.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که شکر نعمت به اجتناب از گناهان است و کمال شکر، گفتن جمله "الحمد لله رب العالمین".

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: هرگاه خداوند بنده ای را از نعمتی برخوردار سازد و او بگوید الحمد لله حق شکر نعمت را به جای آورده.

کافی روایت می کند که امام صادق (ع) وقتی از مسجد بیرون آمد، دید مرکبش گمشده. پس فرمود: اگر خداوند آن را به من باز گرداند، او را آنگونه که شایسته سپاس است سپاس

خواهم گفت و حق شکر را ادا خواهم کرد. مدت زیادی نگذشت که مرکب پیدا شد. امام (ع) فرمود: الحمد لله. گفتند: مگر نگفتید شایسته و حق شکر؟! فرمود: مگر نشنیدید، گفتم الحمد لله.

تحف العقول از امام سجاد (ع) روایت می کند که از بزرگترین نعمتها علم به دین است و شکر چنین نعمتی بازگو کردن دین برای مردم است. هر کس چنین کند خداوند بر علمش می افزاید: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که کفران در کتاب خدا نوعی کفر محسوب شده است.

المناقب از امام صادق (ع) روایت می کند که کفران نعمت به دلیل عبارت "لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ" از گناهان کبیره است.

وَقَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ (8)

موسی ادامه داد: اگر شما و همه اهل زمین ناشکری کنید، دودش به چشم خودتان می رود. آخر، خدا بی نیاز است و ستودنی.

\*\*\*

أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (9)

مگر خبر نابودی اقوامی که قبل از شما زندگی می کرده اند، مثل قوم نوح و عاد و ثمود و اقوام بعدی شان، به گوشتان نخورده؟! احوالشان را خدا می داند و بس.

پیامبرانشان دلیل های روشنی برایشان می آوردند؛ ولی آن ها دست هایشان را به نشانه انکار جلوی دهانشان می گرفتند و می گفتند: دینی را که مأمور رساندنش هستید، ما اصلاً قبول نداریم و درباره چیزهایی که به آن ها دعوتمان می کنید، کلاً شک داریم!

خطاباتی که از اینجا آغاز میشود، ادامه گفتگوی موسی (ع) با قومش نیست و خطاب خداست با ما شنوندگان.

عبارت "رُدُّوْا اَیْدِيَهُمْ فِيْ اَفْوَاهِهِمْ" تمثیلی است از جلوگیری از جلوگیری از تکلم. حالا یا دست خود را جلوی دهان خود می گرفتند و به پیامبر اشاره می کردند که دیگر سخن مگو! یا وقتی پیامبر سخن می گفت با دست جلوی دهان او را می گرفتند یا کاری می کردند که کلام پیامبر در جامعه منتشر نشود. مثلاً به زور و سرکوب متوسل میشدند و هرکس که سخنان پیامبر را تکرار میکرد، منکوب میکردند. بعضی هم گفته اند این عبارت یعنی اینکه تا پیامبران حرف می زدند، از عصبانیت انگشت به دهان می گزیدند. حتی گفته اند این عبارت یعنی آنقدر معجزات پیامبران واضح بوده که دهان کفار خودبخود بسته میشده و حرفی نداشته اند بزنند.

در آخر آیه دو کلمه شک و ریب آمده اند. شک عمیق، طولانی، و وسواس گونه که همراه با سوء ظن، خباثت، و لجاجت باشد، ریب است. در نهج البلاغه هم هست که: از شک حذر کنید که به ریب بدل میگردد و ریب شما را به کفر میکشاند.

عبارت "إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ" نشان میدهد که دشمنی معاندان، با شخص انبیاء نبوده بلکه با مکتب آنها بوده است.

قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ يَدْعُوْكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوْبِكُمْ وَيُوْحِّرْكُمْ اِلَىٰ اَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوْا اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيْدُوْنَ اَنْ تَصُدُّوْنَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ اٰبَاؤُنَا فَاْتُوْنَا بِسُلْطٰنٍ مُّبِيْنٍ (10)

پیامبرانشان جواب می دادند: در خدا هم شک؟! همان خالق آسمان ها و زمین. او که دعوتتان می کند تا بار گناهانتان را سبک کند و اجلی را که بخاطر گناه پیش افتاده به تعویق اندازد تا اجل مکتوب. اما منکران می گفتند: شما هم آدمی هستید مثل ما؛ فقط می خواهید ما را از عبادت بت هایی که پدرانمان می پرستیدند، بازدارید! اگر راست می گوید، معجزه ای آشکار برایمان بیاورید.

عبارت "أَفِي اللَّهِ شَكٌّ" استفهام انکاری است. بنای قرآن و دیگر کتب سماوی و روش انبیاء، تحویل نگرفتن شک، بی اصالت دانستن، و انکار آن است. این نکته ای مهم در منطق معلّمان الهی است. و درست خلاف راه معلّمان بشری تربیت از جمله فلاسفه و عرفاء صناعی و سیاستمداران است که مبداء تفکراتشان از شک آغاز میشود و با اصالت به شک، مکتب خویش را پایه گذاری می کنند.

در این آیه خداوند "فاطر" هستی معرفی شده، یعنی هستی را بدون الگویی قبلی، از هیچ آفریده. ساخته های دیگران طبق الگوی الهی و با موادی است که پیشتر بوده و صنع خداست، اما خلقت خداوند بدیع و نوپدید است.

عبارت "يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى" از زیباترین عبارات راجع به غایت دین و از لطیف ترین عبارات قرآن در زمینه معرفی مهربانی خداست. خدا قاصد فرستاده و دعوت کرده تا انسانها بسویش بازگردند تا آنها را ببخشد و مشمول مغفرت کند. و أجلشان را که بخاطر کفر و گناه تعجیل شده، به تعویق اندازد. این عبارت نشان میدهد که خیلی از مرگ ها نابهنگام و تعجیلی است و دلیلش بی دینی و بی خدایی.

اما چرا در باب مغفرت گفته "بعضی از" گناهان شما را ببخشد؟! چون ایمان و استغفار، مساوی با غفران ناگهانی تمام گناهان نیست و بخشش گناهان به قدر قابلیت مُستغفِر و به شرط فراهم نمودن شرایط و التجاء به اسباب مغفرت است و کم کم، رخ میدهد. همانطور که انغماس در ظلمت، اندک اندک رخ میدهد، نجات از ظلمت هم تدریجی است و استغفار بسیار میخواهد و شفاعت به حق و اسباب به جا از جمله تدارک اعمال مقبوله و قرار گرفتن در پرتوی انفاس قدسیّه و حضور در اماکن مشرفه و تطاول آیام مبارکه. تا آهسته آهسته بار گناهان سبک شود و ظلمت از روح برخیزد و پرواز ممکن گردد و نور حق نصیب روح عبد گردد.

البته برخی گفته اند این وعده خدا با لفظ "يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ" که غیر از اینجا در سوره های احقاف و نوح هم آمده با وعده ای که در سوره آل عمران، احزاب، و صف با لفظ "يَغْفِرَ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ" آمده و وعده بخشش تمام گناهان را داده، ناسازگار است. حلّ این تعارض اینگونه

است که مخاطب سه آیه اول عموم مردم اند و مخاطب سه آیه دوم، مؤمنین متقی. آنهم کسانی که عاشق خدا هستند و به عشق خدا از پیامبر (ص) اطاعت میکنند (آل عمران: 31)؛ در گفتار خود دقت میکنند و واجد قول سدید اند (احزاب: 71)؛ با اموال و جان های خویش در راه خدا جهاد میکنند (صف: 12). گوییم: این تفصیل، فی الجمله صحیح است اما همه جا صادق نیست، مثلاً در سوره نوح آمده: قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُوا لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ [سوره نوح: 4] یعنی عبودیت و تقوی و اطاعت از پیامبر را موجب بخشش برخی از گناهان دانسته نه همه آنها. بنابراین بهترین توجیه همان است که عرض کردیم. یعنی مغفرت، تدریجی و مشروط است.

مغفرت فقط بخشش گناهان نیست، مغفرت یعنی همه چیز. هر انسانی هر جای راه که هست، محتاج مغفرت خداست تا قدمی بسوی نور بی انتهای خدا بردارد و چون قدم ها بی شمار است، احتیاج انسان به غفران، همیشگی است.

ذنب هم فقط گناه معنا نمیدهد. ذنب یعنی عقبه و دنباله. برای گناه، کلمه "اثم" بکار میرود و برای کار بد، کلمه "سینه". توضیح اینکه هرکاری انسان انجام میدهد، خواسته یا ناخواسته، دانسته یا ندانسته، واجد اثری وضعی است که در دنباله اش خواهد آمد و انجام دهنده را متأثر میکند. مثلاً جواب رد دادن به کسی گرچه موجب هم باشد چون باعث دلشکستگی میشود، خودبخود غمی برای آدم در پی دارد؛ در حالیکه خیلی وقتها وظیفه انسان این است که جواب رد بدهد. یا جایی آدم موظف میشود برای خدا بجنگد، جنگ کُشت و کشتار دارد و این قبیل امور قهراً دارای اثر وضعی میباشند. مثلاً فقر یا مرض یا نقص عمر برای آدم میآورند. برخی از این آثار دامنه اش به خانواده آدم هم کشیده میشود. مثلاً وقتی کسی مبتلا به فقر شد، اطفال صغیر او هم از آن متأثر خواهند شد. گرچه خدا آنها را به شکل طاعت و ثواب و برکت برایشان منظور میکند. اما بالاخره سختی دارد! اینها ذنوب ماست که باید با استغفار مدام از خداوند بخواهیم که آنها را از اثر بیاندازد و پاک کند. اصلاً استغفار فایده اصلی اش برای مؤمن همین غفران ذنوب است، چون مؤمن معمولاً سیئات و آثامی ندارد. گرچه استغفار همانها را هم پاک میکند. در آیه نوزدهم سوره محمد، خداوند به پیامبرش دستور

میدهد که برای ذنوب خویش و ذنوب مؤمنین، دست به استغفار بردارد: **وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلِّبِكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ**: از درگاه او برای گناهان خودت و مؤمنین و مؤمنات استغفار کن و (بدان که) خدا همه حرکات و سکنتات شما را میداند.

اما فایده دیگری که دوستی با خدا دارد، اینطور بیان شده: **يُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى**. توضیح اینکه هرکس که به دنیا میآید، با قدم گذاشتنش در این دنیا، اجلی هم برایش تقدیر میشود بنام اجل مسمی که بر پیشانی اش نوشته میشود. اجل بعضی در میانسالی و بعضی در کهنسالی است. در هر حال هیچ کس تا اجل نرسد نمیمیرد: **وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوَجَّلاً** [سوره آل عمران: 145]

و وقتی اجل کسی رسید بلندش میکنند و به مضجعش میبرند: **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ** [سوره آل عمران: 154].

البته گاهی ممکن است بر حسب کارهای کسی در اجلس تجدید نظر کنند و آنرا تقدیم و تعجیل نمایند: **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ** ام **الْكِتَابِ** [سوره الرعد: 39] یعنی کتاب مادر پیش خداست و مداد و پاک کن هم دست اوست هرچه را بخواهد پاک میکند و از نو مینویسد.

از جمله چیزهایی که اجل را تعجیل میکند کفر، کفران، گناه، و ظلم است. کسانی که در زندگی خود با خدا میانه خوبی ندارند، در معرض تعجیل اجل اند. بعکس، کسانی که با خدا رفیق میشوند و به حرف خدا گوش می دهند، در معرض تعویق اجل و امتداد مهلت اند تا اجل مسمی که بر پیشانی شان نوشته شده. حتی در موارد بسیار نادری از آن اجل مسمی هم عمرشان تجاوز می کند و نسبت به بعضی از اولیاء، اجل را به کل برمی دارند که تا هر وقت خواست، بماند و هر وقت خواست برود!

**قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَىٰ اللَّهِ**  
**فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (11)**



پیامبرانشان جواب می دادند: درست است که ما آدمی هستیم مثل شما؛ ولی خدا بر هر بنده ای که لایق بداند، منت می گذارد و او را پیامبر می کند. ما نمی توانیم بی اجازه خدا برایتان معجزه ای بیاوریم؛ و مؤمنان در هر کاری، فقط باید به خدا توکل کنند.

در این آیه چند مضمون زیبا هست. اولی عبارتست از منت گذاشتن خداوند بر بنده. از این آیه بر می آید که مقامات معنوی همه منت خداست. در ادعیه هم زیاد داریم که خدایا بر من منت بنه! و برایم چنین و چنان کن! باید از خدا منت خواست و منت خدا را کشید.

مضمون زیبای دوم این جمله قصار است که "عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ". در سوره مائده قریب به همین عبارت آمده "عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ [سوره المائدة: 23]" یعنی توکل کردن علامت ایمان است و اگر کسی مؤمن است حتماً باید بر خدا توکل کند و بند بند زندگی اش باید قرین توکل باشد و الا ایمانش واقعی نیست. غیر مؤمنان که خداوند در زندگیشان کارسازی نکرده و دستشان را نگرفته - چون خودشان نخواسته اند - اگر بی خدا زندگی کنند، طوری نیست! اما مؤمنان دیگر چرا؟ آنها که دست لطف خدا را در زندگی خود، با ایمانی که به آنها ارزانی داشته و منت نهاده، دیده اند! آیه بعد هم به همین مطلب اشاره دارد.

وَمَا لَنَا إِلَّا تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنْصَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (12)

و چرا به خدا توکل نکنیم؟ مگر نه اینکه او به راه های خوشبختی راهنمایی مان کرده است؟! البته در برابر اذیت شما صبر می کنیم. اهل توکل باید فقط به خدا توکل کنند.

در این آیه صبر بر آزار و اذیت ها، زکات معرفت و شکرانه هدایت دانسته شده.

در آیه قبل فرمود مؤمنین باید بر خدا توکل کنند و در این آیه میفرماید متوکلین باید بر خدا توکل کنند. از آنجا که توکل خودش یک مقام است نه فقط یک وصف موسمی در حین فعل، پس، توکلی که در این آیه اخیر آمده عمیق تر از توکلی است که جمیع مؤمنان موظف به آنند. یعنی توکل متوکلین غیر از توکل مؤمنین است و انتظاری که از آنهاست از مؤمنین نیست.

خداوند به همه ما توکل متوکلین را عنایت فرماید! توکل متوکلین با تقویض محض و رضای کامل و تسلیم نسبت به نتیجه است. امن و آرام واقعی فقط آنجاست و فقط برای متوکلین، لذت واقعی متصور است.

نورالثقلین از امام رضا (ع) روایت میکند که متوکل کسی است که از هیچ کس غیر خدا نترسد.

فقیه روایت می کند که امام صادق (ع) عبارت "وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ" را خواند و فرمود از جمله شغل هایی که قرین توکل است زراعت است.

جلد نود بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که در روز قیامت شعار مسلمین حین عبور از صراط این است: لا اله الا الله وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ.

جلد بیست و هفتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس می خواهد از متوکلین باشد اهل بیت مرا دوست داشته باشد.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ (13) وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ (14)

آن بی دین ها پیامبرانشان را این طور تهدید می کردند: حتماً از شهرمان بیرونتان می کنیم یا اینکه باید آیین ما را قبول کنید. خدا هم به مؤمنان وحی کرد که این ظالمین را بی شک هلاک می کنیم. و بعد از آن ها، شما را در آن سرزمین ها ساکن خواهیم کرد. این است پاداش کسانی که مقام مرا حرمت می نهند و از تهدید هایم حساب می برند.

البته نابودی کافران و ساکن کردن مؤمنان معاصر ایشان در آن سرزمین قاعده کلی نیست و نسلهای کافر بسیاری، مؤمنان زیادی را مقهور ساخته و منکوب نموده اند. نصرت خاصی که در این آیه آمده اگر مرادش نابودی کافران و تسلط مؤمنان همان نسل بر سرزمین آنها باشد، گاه گاه رخ داده و منوط به استجابت دعای استفتاحی بوده که در آیه بعد آمده. اما اگر بازه استخلاف را در گستره چند نسل بررسی کنیم، اینکه کافران جای خود را به مؤمنان بدهند، امر شایعی بوده. چنانکه امروزه می بینیم که اکثر سرزمین های کفر از کافران تهی شده و

مؤمنین در آن ها حاکمند. البته این آیه تأویل کاملی دارد که هنوز نیامده و به آخر تاریخ و ظهور حجت خدا حواله شده. پیروزی حق بر باطل و مؤمنان بر کافران، وعده ای است که در چند جای قرآن به صراحت آمده و روزی عملی خواهد شد. از جمله در صفات (آیه 171 به بعد)، انبیاء (آیه 105).

عبارت "لَنْهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ" نشان میدهد که کفر بخودی خود مستلزم هلاکت نیست، و فقط اگر ظالمانه باشد، هلاکت دنیوی در پی دارد. یعنی دلیل هلاکت ظلم است نه کفر. آری، ظلم دوامی ندارد و موجب نابودی است.

جلد یازدهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که هرکس همسایه اش را آزار دهد تا به خانه اش دست یابد خداوند همسایه اش را وارث خانه او خواهد کرد. دلیل این امر در قرآن آنجاست که فرموده: وَلَنْسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ.

تفسیر نورالثقلین روایت میکند: وقتی آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا فُؤَادُوا أَنفُسِكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ [سوره التحريم : 6]" نازل شد رسول خدا (ص) آن را برای اصحابش تلاوت فرمود و جوانی بیهوش بر زمین افتاد. پیامبر دستش را بر قلب جوان گذاشت و دید نزدیک است از جایش کنده شود. فرمود: ای جوان بگو "لا اله الا الله". جوان تکانی خورد و چنین گفت. پیامبر به او مژده بهشت داد. مردم گفتند: ای رسول خدا چطور از بین ما فقط به او وعده بهشت میدهید؟! پیامبر (ص) فرمود: آیا نشنیده اید که خدا می فرماید: ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ.

وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (15)

پیامبران و مؤمنان دست به دعا برداشتند و فتح خواستند، اینگونه بود که هر دشمن جبّاری نابود شد.

"استفتاح" دست به دعا برداشتن و فتح و ظفر خواستن است. در سوره اعراف نیز از زبان شعیب است که: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ [سوره الأعراف : 89]

در سوره شعراء هم از زبان نوح (ع) است که: فَافْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الشعراء : 118] این دعا، پس از چند صد سال صبر و مدارا صادر شده و در آن "فتح" میان خود و قومش را خواسته. فتح میان دو گروه متخاصم یک اصطلاح خاص قرآنی است؛ یک فعل مخصوص الهی است. فتح یعنی حکم به حقانیت یکی از دو طرف و جدایی میان آنها بطوریکه سرنوشت آنها از هم جدا شود، طوریکه اهل حق نصرت شوند و اهل باطل نابود گردند. پس چیز کمی نیست و به دعای هرکسی هم فتح به جریان نمیافتد.

گویند ولید نوه عبدالملک خلیفه اموی به قرآن تقال زد و این آیه آمد، پس غضب کرد و قرآن را پاره کرد و خطاب به ورق پاره ها گفت بین جبار عنید با تو چه کرد! سه روز بعد جمعی از دشمنانش او را کشتند و پاره پاره کردند.

جلد هفتاد بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که جبار عنید کسی است که از گفتن لا اله الا الله خودداری می کند.

مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمَ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ (16) يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ (17)

همان که جهنم در انتظار اوست. آنجا، آبی چرکین در حلقش می ریزند؛ آبی گلوگیر که به زور قورتش می دهد! صد بار مرگ را جلوی چشمش می بیند؛ ولی از مردن خبری نیست که نیست! تازه، عذابی نفس گیرتر در راه است!

نکته جالب این آیه مشرف به مرگ شدن پیاپی جهنمیان است در حالیکه از مرگ و راحتی از عذاب، خبری نیست.

در سوره طه هم هست: إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى [سوره طه : 74] هرکس گناهکار در پیشگاه خدا حاضر شود، جهنمی نصیبش می شود که در آن، نه میمیرد و نه زندگی دارد!

عبارت "مِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ" نشان میدهد که عذاب جهنم پیوسته رو به وخامت است.

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ (18)

کارهای افراد بی اعتقاد به خدا مثل خاکستری است که در روزی طوفانی به باد فنا می رود. آن ها از کارهای خودشان هیچ خیری نمی بینند؛ این است همان ضلالت بی پایان.

توصیف اعمال کافران به خاکستر در معرض تندباد، برای نشان دادن سوختگی و بی ارزشی ذاتی آن و محو شدنش در گذر ایام است. یعنی کارهایشان هم فی نفسه چیزی نیست، هم چیزی از آن نمی ماند. چون خاکستر از آتش پدید میآید پس اصل کارهای آنها آتش است و بازمانده اش خاکستر.

اعمال ناخالص ما هم که، نه برای خدا، بلکه برای نفع شخصی صورت گرفته، مشمول همین توصیف میشود و باطناً آتشی است که جز خاکستر از آن برجای نمی ماند، خاکستری که بر باد میرود و چیزی از آن نمی ماند. کفر و کفران و غفلت و عدم خلوص، حتی اعمال نیک را بر باد میدهد.

اما وقتی مؤمنی، کاری را برای خدا انجام داد، هم آن کار خودش خیر است، هم به خاطر انتسابش به خدا، ماندنی است و تا ابد، برکت نصیب عاملش می کند.

جلد یکم وسائل الشیعه از امام باقر (ع) روایت می کند که این آیه راجع به کسانی است که با عبادتِ سخت خود را به زحمت می افکنند ولی امام بر حقی ندارند.

\*\*\*

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ يَئُوسًا يُدْهِبُكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (19) وَمَا ذُكِرَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (20)

ندیدی که خدا آسمان ها و زمین را بر اساس نظم و حکمت و هدف آفریده؟! هر وقت هم بخواهد، شما را از بین می برد و به جایتان نسلی نو می آورد. این کار اصلاً برای خدا دشوار نیست.

ص: 290

یعنی خدا به بود و نبود ما نیازی ندارد. پس مغرور نشویم و فکر نکنیم کسی هستیم. خود بودن ما به مشیت خدا وابسته است و تا وقتی که خدا بخواهد، هستیم.

وَبَرُّوْا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُنَا أَمْ صَبْرُنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ (21)

در قیامت همه مردم در پیشگاه خدا حاضر می شوند. آن وقت زیردستان به سران متکبر می گویند: ما در دنیا دنباله رو شما بودیم. حالا شما هم می توانید کمی از عذاب خدا را از ما دور کنید؟! جواب می دهند: اگر خدا راه فراری نشانمان داده بود، ما هم نشانتان می دادیم؛ ولی، چه بی تابی کنیم چه صبر، فرقی به حالمان ندارد. دیگر راه پس و پیش نداریم.

عبارت "بَرُّوْا لِلَّهِ جَمِيعًا" علی‌رغم ظاهر ساده اش، عمیق است و از موطنی در آخرت خبر می دهد که همه مستقیماً جلوی خدا قرار می گیرند و بین آنها و خدا حجابی نیست. این موقف و موضع برای مؤمنان بسی لذت بخش و برای کافران بسی خجل کننده است.

در این آیه هم مثل جاهای دیگر تکرار شده که نتیجه تقلید، پیروی، و اطاعت کورکورانه از دیگران، حسرت در آخرت است.

راجع به لفظ "استکبار" در این آیه، مصباح کفعمی از امیرالمؤمنین (ع) روایت میکند: می دانید مستکبر کیست؟ کسی است که از آنکه خدا امر به پیروی از او کرده، پیروی نمی کند. در قرآن کریم آیات بسیاری گویای این مطلب است و اگر کسی در قرآن تدبیر کند، قرآن آگاهش می سازد.

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُمْ فَأَخْلَفْتُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْ مَوَا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (22)

در قیامت که کار از کار گذشته، شیطان به هر دو گروه می گوید: خدا به شما وعده های راست داد. من هم به شما وعده ها دادم؛ اما زیرش زدم! زورتان که نکرده بودم. فقط دعوتتان کردم به کارهای زشت. شما هم دعوتم را قبول کردید؛ پس خودتان را ملامت کنید، نه مرا. اینجا، نه من فریادرس شمایم و نه شما فریادرس من. من امروز بیزاری می جویم از اینکه بیشتر در دنیا مرا بجای خدا اطاعت می کردید و اینگونه به خدا شرک میورزیدید، امروز عذابی زجرآور در انتظار بدکارهایی مثل ماست.

عبارت "قُضِيَ الْأَمْرُ" نیز گویای موطن خاصی از موطن قیامت است. گفته اند وقتی است که حساب و کتاب تمام شده و بهشتیان و جهنمیان از هم متمایز گشته اند. آری، تمام وقایع هستی زمان مند است و وقتی که گاهش گذشت، برگشت، و تغییر سرنوشت ناممکن است. پناه بر خدا از قُضِيَ الْأَمْرُ.

وعده های خدا بسیار است و تماماً در قرآن آمده. قرآن از این حیث وعده نامه خداست. خداوند وعده هایی داده و آن را به دست پیامبرش به انسان رسانده. قرآنی که لب طاقچه ماست، قرارداد یکطرفه ای است که خداوند نوشته و امضاء کرده که اگر اینطور باشید، اینطور میکنم و اگر اینطور باشید، اینطور میکنم. وعده های خداوند حق است و خداوند طبق آنچه که در قرآن گفته پاداش می دهد و عذاب می کند. اما شیطان، از اول وعده هایش دروغ بوده. اولش به انسان گفت: از این درخت بخور تا به خلود و سلطنت برسی، اما برعکس شد! شیطان به معاندان و کافران، وعده غلبه بر دین خدا را میدهد اما دین همیشه غالب شده و کافران به تدریج نابود شده اند.

قول شیطان که "إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي" فصل الخطاب اوست و جای حرف برای کسی باقی نمیگذارد. آری، آدم آزاد بوده و با پای خودش بسوی نابودی رفته!

عبارت "إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ" که از زبان شیطان است شاید میخواهد بگوید به خدایی که شما شرک میورزید، من بیشتر کافر بوده ام. البته کفر شیطان کفران و عصیان است و الا به خداشناسی او نمیشود ایراد گرفت. شیطان خدا را خوب میشناخت، منتها

دوست نداشت در برابر فرمان او تسلیم باشد. یعنی توحید نظری اش درست بود اما خودخواهی و غرورش نگذاشت در عمل عبد خدا باشد.

راجع به عبارت "إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكَتُمُونَ مِنْ قَبْلُ" امیرالمؤمنین (ع) در جلد نود بحار الأنوار می فرماید: کفر در این آیه به معنای تبری و بیزاری است. یعنی شیطان از پیروانش بیزاری میجوید.

وَأَدْخَلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ (23)

از آن طرف، مؤمنانی را که کارهای خوب کرده اند، در جَنّاتی جای می دهند که در آن ها جوی ها روان است. آنها، به حکم خدا، آنجا ماندنی اند و رفتارشان با هم پر از ادب و احترام است.

عبارت "تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ" در وصف بهشتیان است. آنها با سلام و سلّم و آرامش و احترام به یکدیگر تحیت میگویند، یعنی رفتارشان با هم - و فرشتگان با آنها و خدا با آنها - در نهایت ادب است. بخلاف اهل جهنم که دائم به هم میپزند و با هم ستیز میکنند و یکدیگر را لعن میکنند: كَلِمًا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا [سوره الأعراف : 38]. مبادا رفتار ما مؤمنین با هم در دنیا، مانند رفتار جهنمیان با هم در آخرت باشد! که اگر چنین باشد معلوم نیست که ما جهنمی نباشیم.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ صَدَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (24) تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَصَدَّرَبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (25)

دیده ای که خدا چطور عقیده پاکِ خداپرستی را به درختی مبارک تشبیه می کند؟ ریشه این درخت در اعماق زمین فرو رفته و شاخ و برگش سر به فلک کشیده. و به اذن و اراده خدا، دم به دم بار و بر می دهد. خدا برای مردم این نکته ها را می آورد تا متوجه شوند که خوشبختی در گرو بندگی خداست.



مفسران راجع به کلمه طَّيِّبَه گفته اند مراد: ایمان است، قرآن است، اعمال خیر است، قول نیکوست، مطلق ذکر است، مطلق تسبیح است، کلمه طَّيِّبَه لا اله الا الله است. بازگشت تمام این مصادیق به همان ایمان راسخ به خدا و رعایت عهد بندگی است که در ترجمه به عرض رسید. ثمرات این درخت استوار و پربرکت نیز اعمال صالحی است که از مؤمن متقی، پیوسته صادر میگردد. آری، مؤمن هرکجا که باشد مبارک است و یک دستش همیشه به قنوت و مناجات بدرگاه حق به گدایی بلند است و دست دیگرش به قبضه شمشیر است تا در راه خدا پیکار کند یا کلنگ به دست دارد که برای خدا آباد کند یا دستش را گشاده تا برای خدا دستگیری و انفاق کند. اینها ثمرات ثبات او بر قول ثابت توحید است.

عبارت "تَوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ" نشان میدهد که مؤمن همیشه به بار است و بهار زندگی اش خزان و زمستان ندارد.

وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ (26)

از آن طرف، رفتار زشت بی ایمانی و خودپرستی، مانند درختی خبیث است که از زمین کنده شده و هیچ ثباتی ندارد!

خط ایمان، اعمال متناسب و موزونی را اقتضاء میکند؛ اما خط کفر، چون بر هوس مبتنی است، بی تناسب و "بی قرار" است. بی ریشه و چون خاری سرگردان بر سر راه همه است.

جلد بیست و هفتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که چون خدا می دانست که تحریف کنندگان نام اوصیاء خدا را در قرآن تحریف می کنند و از بین می برند، از این رو حقیقت اوصیائش را به شکل رمز در قرآن بیان فرموده: ما و شیعیان ما همان شجره طَّيِّبَه ایم و منکران فضائل ما همان شجره خبیثه اند.

بصائر از امام صادق (ع) روایت میکند که مقصود از میوه شجره طَّيِّبَه، علوم ما امامان است.

يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ (27)

خدا مؤمنان را در دنیا و آخرت، با عقائد محکم توحیدی، ثابت قدم می کند و بدکارها را متزلزل به حال خود رها می سازد. خدا هر کاری بخواهد، می کند.

در آیات قبل، ایمان به کلمه طیبیه توصیف شد. در اینجا خداوند وعده داده که آن کلمه طیبیه را در دل مؤمنان ثبت بخشد، از اینرو آنرا "قول ثابت" نامیده. توضیح آنکه ایمان بر دو قسم است: ایمان مستقرّ و ایمان مستودع یا عاریه ای. خداوند به مؤمنان واقعی وعده داده که ایمان را در دلشان مستقرّ سازد. و اینکه با ایمان زندگی کنند و با ایمان سر به خاک بگذارند و با ایمان سر از خاک بردارند. یعنی در دنیا و برزخ و آخرت از نور ایمان برخوردار باشند.

این آیه گواه است که وقوع ایمان در دل کسی کافی نیست و ایمان نیاز به تثبیت در گذر زمان دارد.

أمالی از رسول خدا (ص) روایت می کند: انسان هنگام مرگش نیاز به قول ثابت دارد و نیز در قبر هنگامی که مورد سؤال قرار می گیرد. در آن وقت است که خداوند مؤمنین را با قول ثابت یاری می کند و آن وقت است که قدر قول ثابت دانسته می شود.

جلد شصت و ششم بحار الأنوار روایت می کند که وقتی حضرت عبدالعظیم حسنی عقایدش را بر امام هادی (ع) عرضه کرد، امام فرمود: اینها درست است. در این قول، ثابت باش. سپس تلاوت فرمود: **يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ.**

**أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ (28) جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ (29) وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ (30)**

می بینی آنهایی را که، به جای قدردانی از نعمت خدا، ناشکری کردند و اینگونه اطرافیان خود را به هلاکت کشاندند؟ و همه را جهنمی کردند و چه بد جایگاهی است! برای خدا همتیانی قرار دادند تا مردم را از راه خدا به در کنند. به آن ها بگو: فعلاً خوش باشید! ولی آخر عاقبتان آتش است.

این آیات از آیات کوبنده این سوره و تمام قرآن است و نکته آنکه دایره شمول آن نیز بسیار وسیع است، طوریکه ما را هم در بر بگیرد. برخی از مفسرین گفته اند نعمت خدا در این آیه نبوت محمد (ص) است و کفران کنندگان آن نعمت، بنی امیه و بنی مغیره اند اما آیه ظهور گسترده تری دارد و خطابش به تمام ماست و ترسناک آنست که طبق این آیه، کفران برخی از افراد خانه، نعمت را از کف تمام اهل آن خانه، بیرون میکند و همه با هم جهنمی میشوند. کفران نعمت، موجب زوال نعمت از خود و خانواده خود است.

البته فقره "وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَتَدَادًا" نشان میدهد که مقصود، هر کفرانی نیست، بلکه کفران اصلی ترین نعمت، یعنی دیانت مقصود است. با این حال اگر این فقره را از ماقبلش منفصل بدانیم، عبارت "بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ" از دهشتناک ترین عبارات قرآن و مهلکه واسعی است که همه ما را گروه گروه جهنمی میکند. نعوذ بالله منه!

عبارت "قُلْ تَمَتَّعُوا" حاکی از وانهادن کسی توسط خداست. وقتی خدا دست کسی را ول کند، این عبارت راجع به او بکار میرود. این وانهادگی نشان میدهد که هر رفاهی، ناشی از رضایت خدا نیست و ممکن است رفاه از دوری از خدا ناشی شده باشد.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند: یک نمونه از کسانی که مشمول این آیه هستند، منکران وصایت علی (ع) پس از رسول خدا هستند.

اختصاص روایت می کند که روزی هارون الرشید از موسی بن جعفر (ع) پرسید: تو ما را کافر می دانی؟! امام (ع) فرمود: خیر؛ ولی مشمول این آیه اید که بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا...

قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خِلَالَ (31)

پیامبر! به بندگان باایمانم سفارش کن که نماز بخوانند و از آنچه به آن ها روزی کرده ایم، پنهان و آشکار، در راه خدا انفاق کنند؛ قبل از آنکه روزی برسد که نه خرید و فروشی در کار است و نه رفاقتی!

به نظر می‌آید که این آیه، کلید سدّ کردن کفرانِ مشرف به هلاکتی است که در فقرات قبل آمده بود. یعنی اگر کسی می‌خواهد از جهنمِ واسع آن آیات نجات پیدا کند و خودش و قومش را حفظ کند، باید به نماز چنگ زند و انفاق. راجع به نماز سفارش کرده که آن را نباید خواند، بلکه باید اقامه کرد! راجع به انفاق هم سفارش کرده که از هر دو نوع باشد: در خفا و علن. انفاق در خفا آثاری دارد و انفاق در علن، آثاری دیگر.

از قیامت با تعبیر روزی که در آن نه داد و ستدی هست نه رفاقتی، یاد کرده. یعنی ارتزاق انسان تنها از اعمال صالحی است که خدا از او پذیرفته و تنها رفیق انسان خداست. در آنروز نمیشود اعمال دیگران را ستاند یا طلب کرد و بر توشه خود افزود و نمیشود به دوستی و حمایت کسی دل بست. اتکای انسان یا مال است یا نفرت و در آنروز از این دو خبری نیست.

پس انسان باید در تحصیل توشه ای که به درد آن روز بخورد سعی باشد و قدر وقت و فراغت امروز را بداند. دو چیز که توشه آن روز میشود، یکی از عبادت پروردگار است و دومی انفاق از داشته ها، در سرّ و علن.

انفاق سرّی، رازی است خالصانه بین مؤمن و خدا؛ و انفاق علنی، صلاح جامعه و شأن اجتماعی مؤمن را در پی دارد. برکاتی در انفاق مخفی هست که در انفاق علنی نیست و برکاتی در انفاق علنی هست که در انفاق مخفیانه نیست. مؤمن نباید خود را از هیچ کدام محروم سازد.

این آیه، نصیحت مختصر و پرمغزی است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ (32) وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ (33) وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (34)

خداست که آسمان ها و زمین را آفریده و از آسمان برف و بارانی می فرستد تا به برکتش، ثمرات زمین را برای خورد و خوراکتان پرورش دهد. همچنین، کشتی ها را در اختیارتان گذاشته تا

به خواست او در دریاها حرکت کنند و رودها را برایتان رام کرده. خداوند خورشید و ماه را هم در خدمتتان گذاشته که در مدارشان در حرکت اند، همچنین شب و روز را.

و از هرچه که خواسته اید، به شما داده. اگر بخواهید نعمت های خدا را بشمارید، نمی توانید! باین حال، انسان خیلی ستم کار و ناشکر است!

در این فقرات به انواع آب ها یعنی باران، نهرها، و دریا اشاره شده است.

نکته قابل مذاقه در این فقرات، عبارت "آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ" است. خداوند فرموده: از هرچه خواسته اید، کمی به شما بخشیده! یا از آنچه خواسته اید برخی را به شما بخشیده. یعنی هم از حیث موارد استجاب محدودیت قائل شده، هم از حیث مقدار آن.

و دلیلش معلوم است: دادِ خدا بر حسب حکمت او و اقتضاء بندگان است نه صرفاً خواست آنها. البته در این عبارت بارقه امیدی هم هست و نشان میدهد خواسته و سؤال بندگان، از نظر خدا پنهان نیست و حاجات شان - اگر ممکن باشد - روا میشود. منتها اول و آخرش، کار بدست خداست و به صلاح دید خدا. چون او خداست و ما بنده، نه اینکه ما خدا باشیم و او مطیع دعاهاى ما.

جلد ششم بحار الانوار روایت می کند که امام باقر (ع) این آیه را با ماء نافی می خواند و می فرمود یعنی خداوند آنچه را که از او درخواست نکرده اید هم به شما ارزانی داشته (وآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ). مثلاً شما هیچ وقت لباس نخواستید اید، اما همیشه لباس شما به راه بوده است.

\*\*\*

این بخش از سوره دعاهاى پر مضمون است از زبان شیخ الانبیاء، ابراهیم (ع). بخاطر اهمیت این بخش، این سوره، سوره ابراهیم نامیده شده:

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ (35)

زمانی، ابراهیم دست به دعا برداشت: خدایا، این مکه را شهری امن قرار بده. من و بچه هایم را هم از پرستش بت ها دور نگه دار.

ابراهیم (ع) در این آیه، از خداوند، هم امنیت وطن را از اغیار خواسته، هم امنیت دل را از اصنام.

ابراهیم که در فلسطین میزیست از کنیزی مصری که زنش ساره به او بخشیده بود و هاجر نام داشت، صاحب پسری بنام اسماعیل شد. ساره تا آنوقت خودش نازا بود و با تولد اسماعیل از هاجر، چنانکه نقل شده، میان او و هاجر دوئیت پدید آمد. این اختلاف وقتی از ساره، اسحاق متولد شد به اوج خود رسید.

از طرفی ابراهیم (ع) از طرف خدا مأمور شد به مکه برود و بیت الله را که قرن ها به ویرانی و فراموشی رونهاده بود، تجدید بنا کند. پس هاجر و اسماعیل را که نوزادی شیرخوار بود همراه خود به حجاز برد. شاید هم فرمان خدا به ابراهیم (ع) چنین بوده که دو همسرش را اینگونه از هم جدا کند. طبق روایتی ابراهیم از آزار ساره به خدا شکایت برد و خداوند به او گفت هاجر و اسماعیل را به جای دیگری ببر! ابراهیم پرسید کجا؟ و خدا فرمود: به خانه من.

در هر حال آنها براه افتادند و بموازات دریای احمر بسوی جنوب رفتند و مکان کعبه را به الهام الهی یافتند و در کنارش بیتوته کردند. در این وقت خداوند به ابراهیم (ع) فرمان داد که هاجر و طفلش را در آن بیابان وانهد و بسوی فلسطین بازگردد. شاید هم بدلیل دیگری ابراهیم (ع) مجبور به ترک آنها شده، شاید هم ترک کردن، ناخواسته واقع شده مثلاً ابراهیم (ع) موقتاً آنها را ترک کرده و نتوانسته بسویشان بازگردد، در هر حال موقع جدایی دست به دعا برداشته و از خدا خواسته حواسش به آنها باشد.

ترک خانواده و سپردن آنها به خدا و اعتماد کردن به خدا در این زمینه، یکی از امتحانات سخت ابراهیم (ع) است که کمتر به آن پرداخته شده. در روایت است که هاجر به او گفته ما را بی همدم و بی توشه در اینجا به امید چه کسی می گذاری؟! ابراهیم (ع) پاسخ داده: پروردگاری که فرمان داده تا شما را در این مکان بگذارم پیش شما حاضر است.

این آیات، دعای ابراهیم (ع) حین ترک همسر و فرزند است در حالیکه آنها را به خدا میسپارد. ابراهیم (ع) در سالهای بعد در آیام حجّ به دیدار هاجر و اسماعیل میآمد و وقتی اسماعیل نوجوان شد، به کمکش کعبه را تجدید بنا نمود. آزمون ذبح اسماعیل (ع) در یکی از همین

حجّ های سالیانه رخ داده است. اسماعیل (ع) از قبائل بومی همانجا زن گرفت و خودش با آن ها مخلوط شد. قبیله قریش از نسل اسماعیل اند.

وقتی هاجر و اسماعیل تنها شدند عطش به آنها روی آورد، هاجر سرابی در موضع کوه صفا دید و بسوی شتافت، آبی نیافت؛ اینبار در دامنه کوه مروه احساس کرد آبی میبیند، بسوی آنجا هروله کرد اما باز چیزی نیافت. عاقبت چشمه زمزم به قدرت پروردگار از موضعی که بار و بنه و گهواره اسماعیل در آنجا بود، از زمین جوشید و آنها را سیراب کرد. این چشمه برکه مانند تا قرن ها باقی بود و کاروان ها برای استفاده از آبش به آنجا می آمدند و بیت الله را نیز زیارت میکردند. هاجر و اسماعیل در کنار خانه خدا در مکانی که امروز به حجر اسماعیل موسوم است سالها زندگی کردند و همانجا مدفون اند.

بنای کعبه در یکی از حج گذاری های ابراهیم (ع) وقتی که اسماعیل نوجوان یا تازه جوان بود، با همکاری وی، تکمیل شد و آن دو با هم، حجرالاسود را که سنگی آسمانی بود در موضعش قرار دادند. کعبه، پس از تکمیل، عبادتگاه و مصلاهی هاجر و اسماعیل بود و کم کم زائرانی از کاروانهای مسیر شام به یمن پیدا کرد. به تدریج برخی فرزندان و نوادگان اسماعیل در کنار بیت الله ساکن شدند و وجود چشمه و بعداً چاه زمزم، مکه را به منزلی برای استراحت کاروانیان بدل کرد و همراه آمدن کاروان ها، بقصد آب برداشتن و نیز بقصد زیارت بیت الله، آذوقه هم به آنجا میرسید و چون کاروان ها بسیار شدند، بازار معامله اجناس و تجارت هم در مکه گرم شد و کم کم مکه به شهری اقتصادی و مرکزی مذهبی در آن سرزمین لم یزرع بدل گشت.

برگردیم سراغ آیه: در این آیه ابراهیم (ع) دعا میکند، نخست برای مکان سکونت خود و خانواده اش و سپس برای خودش و خانواده اش. و این، نشاندهنده اهمیت مکان در تربیت انسان است. یعنی که از مکان تقدیس یافته، آدم مقدس نشأت میگیرد و سرزمین ملعونه، استعدادها را به باد میدهد. دعای ابراهیم (ع) نیز برای امنیت آن سرزمین است و سرازیر شدن ارزاق به آنجا. وقتی از خدا چنین میخواهد، وظیفه ای هم برای ساکنان آن مکان در

نظر میگیرد که عبارتست از بندگی طبق آیین توحید. ابراهیم (ع) از خداوند مدد میخواهد تا بندگی کند و خصوصاً از شرک به خداوند پناه میبرد.

دعای ابراهیم (ع) برای امنیت مکه، دعا برای حرم قرار گرفتن آن است نه اینکه مطلقاً ناامنی در آن بروز نکند. یعنی بنا بر دعای او خداوند قانون امنیت برای مکه جعل کرد نه اینکه امنیت مکه را تضمین کرده باشد. چون مکه بارها مورد تجاوز قرار گرفته و خون ها در آن ریخته شده.

نکته دیگری که در این آیه هست اینست که امنیت، باید مقدمه فراغت و عبادت قرار گیرد تا شکرش گذاشته شود. کسانی که امنیت را خرج عشرت میکنند، کفران میکنند.

ضمناً دعای ابراهیم (ع) برای نسلش، باید الگوی مؤمنین قرار گیرد.

عَدَّةُ الدَّاعِيِ از رسول خدا (ص) روایت می کند که من مصداق دعای حضرت ابراهیم (ع) هستم که فرمود: **وَاجْتُنِبِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ.**

جلد سوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که هیچ یک از فرزندان اسماعیل (ع) بت نپرستیدند، بلکه عرب ها بت می پرستیدند. فرزندان اسماعیل متأثر از آنها می گفتند این بتها شفیعان ما نزد خدایند و با این کلام به خدا کفر ورزیدند، اما بت نپرستیدند.

**رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (36)**

خدایا، این بت ها باعث گمراهی خیلی از مردم شده اند. هرکه با دوری از بت ها دنباله رو من شود، از من است. هرکه هم مرا نافرمانی کند، سروکارش با توست و البته تو آمرزنده مهربانی.

اسناد اضلال به بت های سنگی اسنادی مجازی است. اما نوع حقیقی این اسناد هم کم نیست: پیشوایان گمراهی که دل مردم را از خدا میدزدند و به خود مشغول میکنند، آنها بت های واقعی هستند. کمی ریشه ای تر: بت اصلی، نفس کسانی است که از این و آن بت میسازد تا از قبل نزدیکی و انتساب به آنها، لفت و لیس کند. بنابراین در هیمنه اضلال، بت های سنگی مقصّر نیستند، تقصیر بت تراش است و تقصیر بت پرست: مادر بت ها بت نفس شماس است؛ زان که آن بت مار و این بت اژدهاست.



در این آیه، ابراهیم (ع) برای متابعین خود رحمت می‌خواهد اما مخالفین خود را لعن و نفرین نمی‌کند، بلکه به غفران خدا حواله می‌دهد. این، حکایت از روح رحمانی و سعه صدر و ادب او دارد. خداوند خوب کسی را بعنوان خلیل خویش برگزیده. این خصلت‌های والا در تمام زندگی ابراهیم (ع) به چشم می‌خورد: آنقدر به استغفار برای اَبس (پدرش یا مربی اش) ادامه می‌دهد تا یقین میکند که این استغفار مرضی خدا نیست و آنقدر با فرشتگانی که برای عذاب قوم لوط آمده‌اند، برای تعویق عذاب چانه می‌زنند که آنها می‌گویند: حکم صادر شده، دست بردار: يَا اِبْرَاهِيمُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا [سوره هود: 76]. ابراهیم (ع) در همین مناجاتش در واقع دارد برای عاصیان، از خداوند، شفاعت طلب می‌کند و آنها را به غفران و رحمت خاص خدا حواله می‌دهد. آری، خدا خوب میداند که چه کسی را پیغمبر کند: اللَّهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ [سوره الأنعام: 124].

طبق این آیه متابعین ابراهیم (ع) یعنی موحدین عالم، از اهل بیت ابراهیم (ع) بوده و مانند ذریه او محسوب شده و مشمول دعای او در طول تاریخ خواهند بود. ولی مشرک حتی اگر فرزند بلاواسطه پیغمبر هم باشد خطاب میشود که "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ [سوره هود: 46]".

دعائم از امام صادق (ع) روایت می‌کند که هر کس از آل محمد پیروی کند از آن هاست. سپس تلاوت فرمود: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي.

اختصاص روایت می‌کند که سعد بن عبدالملک از فرزندان عبدالعزیز بن مروان، برادر خلیفه اموی و از بنی امیه بود. او نزد امام باقر (ع) مقامی بلند داشت، طوری که حضرت (ع) او را سعدالخير می‌نامید. روزی خدمت امام رسید و فرمود من جزو شجره ملعونه هستم! امام (ع) فرمود: تو از آنها نیستی؛ تو از اولاد پیامبری. مگر نشنیده‌ای این آیه را که ابراهیم می‌گوید: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي.

جلد نود بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می‌کند: انسان با کسی که دوست دارد محشور می‌شود، چنانکه ابراهیم فرموده: فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي.

تفسیر عیاشی از امام باقر (ع) روایت می کند: هر کس ما را دوست داشته باشد، از جمله ما اهل بیت است. سپس فرمود به خدا قسم که چنین است. مگر این سخن ابراهیم را نشنیده اید که: **فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي**.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت کند که هر کس علمش را از من بگیرد، از من است. چنانکه ابراهیم فرموده: **فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي**.

**رَبَّنَا إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيَتِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ (37)**

خدایا، من بخشی از خانواده ام را در سرزمینی بی آب و علف، کنار خانه مقدّست ساکن کردم تا با فراغت از دنیا، نماز را بپا دارند. پس، دل های عده ای از مردم اطراف را به طرف آنان متمایل کن و از ثمرات روزی شان فرما تا شکر کنند.

عبارت "أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ" نشان میدهد که همه مردم لیاقت دوست داشتن اولیاء خدا را ندارند.

دعائم از امام صادق (ع) روایت می کند که میدانی چرا شیعیان ما به ما مایلند؟ به دلیل این دعای ابراهیم که: **فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ**. سپس فرمود: مقتضای این دعا آن است که فقط بعضی ها ما را دوست داشته باشند. لذا به این که همه ما را دوست داشته باشند امید میند. شیعیان ما چون موهای سفید در گاوی سراسر سیاه به غایت نادرند.

کافی روایت می کند که امام صادق (ع) تلاوت فرمود: **فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ** و سپس گفت: طواف در جاهلیت هم بوده، حج برای این است که به سوی ما بیایند و ما را بشناسند و ما معلم آن ها باشیم. حج برای امامت است. مقصود ابراهیم (ع) زیارت کعبه نبوده و گرنه می گفت "إليه" نه "إليهم". به خدا سوگند ما مقصود دعای ابراهیم هستیم و هر که در دل هوای ما کند حج او پذیرفته است.

رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ (38)

خدایا، تو خوب می دانی آنچه را پنهان می کنیم و آنچه را آشکار؛ بر خدا چیزی در زمین و آسمان مخفی نیست.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که با اینکه ابراهیم (ع) در مناجاتش گفته: رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ، اما او حاجاتش را تک تک نام می برد. خداوند دوست دارد حاجت ها تک تک نام برده شوند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ (39)

خدا را شکر که با وجود پیری ام، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. به یقین، خدا مستجاب کننده دعاهاست.

رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ (40)

خدایا، کاری کن که من و لایقین از نسلم، مقیم نماز باشیم. خدایا، دعاهايمان را برآورده بفرما.

تعبیر "مقیم الصلاة" تعبیر عمیقی است، مؤمن باید همیشه در نماز باشد، گویا در موطن نماز اقامت دارد.

دعای ابراهیم (ع) برای نسلش هم ایده جالبی است: مؤمن باید برای ذریه اش دعا کند.

دعا برای قبولی دعاها، در واقع دلالت و عشق بازی با خداست و الا خود دعا، درخواست قبولی را در خودش مستتر دارد.

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ (41)

خدایا، در روز برپایی حساب و کتاب، مرا و پدر و مادرم را و همه مؤمنان را ببامرز.

این دعا از خود شروع میشود و به نزدیکان و سپس تمام مؤمنان تسری می یابد. دعاها باید در عین اینکه از خود شروع میشوند، اینطور فراگیر باشند. در این آیه، موضوع دعا نیز مغفرت است. مغفرت، فراگیرترین و واسع ترین خواسته تمام موجودات است. مغفرت یعنی همه چیز.

مغفرت، البته منحصر به یوم الحساب نیست و ما مدام محتاج مغفرتیم. اما در آنروز احتیاج ما به مغفرت بیشتر و ملموس تر است.

ابراهیم (ع) در این فقرات از این سوره، برای خودش، اهلش، والدینش، اولادش، همه تابعینش، جمیع مؤمنین، مغفرت خواسته و خواسته که خدا او و صالحین از ذریه اش را مقیم نماز قرار دهد. بیزاری ابراهیم (ع) از شرک و توغّل او در توحید در این آیات کاملاً پیداست.

عبارت "والدین" به پدر و مادر حقیقی گفته میشود که منشأ ولادت انسان بوده اند. ابراهیم (ع) همیشه برای والدینش استغفار میکند. کلمه "أب" به پدر و نیز عمو و شاید هرکسی که آدم را از کوچکی بزرگ کند اطلاق میشود، گویا آذر که از آن در قرآن با عبارت "أب" یاد شده، عمومی ابراهیم بوده. ابراهیم (ع) برای آذر نیز استغفار میکرد تا وقتی که یقین کرد او جهنمی است و خداوند راضی به این استغفار نیست.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت می کند که طلب غفران ابراهیم برای والدینش تا آدم و حوا می رسد.

\*\*\*

بخش آخر سوره، دوازده آیه کوبنده است که در آن با مجرمان اتمام حجت کرده و انتقام خدا از آنان را سخت دانسته:

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخَّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ (42)

هرگز گمان نکن که خدا از کردار ستمگران غافل است. بلکه مهلتشان می دهد تا روزی که چشم ها از ترس و تعجب خیره می شود.

گرچه مخاطب اولیه این آیات، پیامبر (ص) بوده، اما صیغه مخاطب در آن، خطاب سنگینی را متوجه خواننده میکند. در حقیقت، مخاطب اصلی، همان خواننده است! گویا پیامبر (ص) واسطه ای بوده برای مخاطب واقع شدن ما خوانندگان.

امام صادق (ع) میفرماید: قرآن را جوری بخوانید، انگار که خدا مستقیماً دارد با شما حرف میزند و شما را مخاطب قرار داده. و در روایت دیگری آمده: انگار دارد به شما وحی میکند.

در امثال این آیات، بدلیل مستقیم بودن خطاب، این حقیقت را میشود وجدان کرد.

این آیه راجع به تأخیر عمدی عذاب سخن گفته، تأخیری که تعجیزی یعنی ناشی از جهل یا ضعف نیست، بلکه سنت خداست. سنت خداست که به مطیع و عاصی، مهلت دهد تا هرچه در چننه دارند رو کنند و کاملاً خود را نشان دهند و با کارهایی که اختیاراً و در آزادی کامل و به مرور و کراراً مرتکب میشوند، حجت را بر خود تمام کنند.

مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْنَدْتُهُمْ هَوَاءً (43)

آن روز، از شدت دلهره، شتابان به این سو آن سو گردن میکشند؛ حتی پلک نمی زنند و از ترس ته دل شان خالی شده!

کلمه "مُهْطِعِينَ" درست معنایش معلوم نیست، آنرا ذلیل شدن، شتاب داشتن، گردن کشیدن معنا کرده اند. در برخی از روایات هست که موقع رکوع سرتان را نه به پایین خم کنید نه به بالا، چون خداوند مهطعین را دوست نمی دارد.

وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبُ دَعْوَتِكَ وَتَتَّبِعِ الرَّسُلَ أُولَٰئِكَ تَكُونُوا آفْسَٰسًا مِّنْ قَبْلِ مَا لَكُم مِّنْ زَوَالٍ (44)

بترسان! مردم را از روزی که عذاب سراغشان می آید و ظالمان با عجز و التماس می گویند: خدایا، فرصت کوتاه دیگری به ما بده تا دعوتت را قبول کنیم و دنباله رو پیامبران شویم. به آن ها می گویند: مگر شما نبودید که قبل از این قسم می خوردید که دچار زوال نمی شوید؟!!

در این آیه، چون موطن، موطنِ تکلمِ آدمیان با خدا و مهلتِ خواستن از خداست، قاعدتاً باید هنگام حلول مرگ باشد که نخستین عذاب قطعی برای ظالمان است یا هنگامی که در برزخ یا قیامت، با عذاب مواجه میشوند. و الا قبلش حین عذابهای دنیوی معمولاً کسی بخود نمی آید و از خدا تأخیرِ أجل نمیخواهد، چون هنوز فرصت هست و أجلِ قطعی نیامده و مرگش نرسیده. پس این آیه مربوط به مرگ و پس از آن است.

کسانی که آن وقت طالب تأخیر و فرصتِ مجدد اند، ظالمین اند. ظالمین در تمام قرآن به معنی کسانی است که با کفر، به خود ستم کردند و با موضع گرفتن در برابر دین خدا، به اطرافیان خود ستم کردند. ظلم، اصلش این است و معمولاً چنانکه در این آیات می بینید قابل جبران نیست، اما شؤن نازله ظلم مثل ستم و ضرب مردم و ستاندن مال آنها، قابل جبران است و بیش از آنکه ظلم باشد، اثر وضعی کارها و کوتاهی های خودِ مظلوم است. کفر، همیشه باطل است اما خیلی از این بلاهایی که سر ما میآید، حق ماست.

اما ظالمین در این تأخیرخواهی در پی چه هستند؟! در پی "نَجِبْ دَعْوَتَكَ وَتَتَّبِعِ الرَّسُولَ". یعنی میخواهند به عقب برگردند و دین داری کنند. پس امروز که فرصت هست ما در اجابت دعوت خدا و متابعت از کتابش بکوشیم که فردا جزء این طایفه نباشیم.

در انتهای آیه به خطای فاحش بنی آدم خصوصاً ظالمان آنها اشاره کرده: انسان باور ندارد که در حال زوال و مثل شمعی در حال آب شدن است! اگر باور میکرد در تدارک عالم بعد از این زوال میبود و برای فردای آخرتش توشه می اندوخت تا برای فرصتِ مجدد به التماس نیفتد.

وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِينِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ (45)

مگر شما نیستید که در خانه وکاشانه کسانی که به خود ستم کردند ساکن شده اید، و می بینید که چه بلایی بر سرشان آورده ایم؟! تازه، برایتان مثل ها هم زده ایم.

یکی از مواظط مغفوله، که چندین جای قرآن به آن تذکر داده شده، دیدن میراث داری خود بر اجساد گذشتگان است. یعنی توجه به اینکه این خانه و کاشانه و این سرزمین، در گذشته،

شاهد هزاران هزار آدمی بوده است که آمده و رفته اند. رفتن هیچ یک از آنها هم به طوع و رغبت و به اختیار خود نبوده است، بلکه ملک الموت همه را گشته و برده. ما هم در نوبت ایم و بزودی به زور بساطمان را جمع میکنند و ما را میفرستند آن طرف. پس برای آنطرف خود توشه بگیریم.

در روایتی هست که کوفه را شتم نکنید؛ چون روزی مسکن قائم آل محمد خواهد بود. چنان که خداوند فرموده: **وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ.**

**وَقَدْ مَكَرُوا مَكَرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكَرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكَرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ (46)**

هرچه توانستند مکر زدند، مکرهایی که کوه ها را از جا می کند! غافل از اینکه مکرهایشان پیش خدا هیچ است.

واقعاً مکر بنی آدم با توجه به قدرتی که خدا به انسان داده و خیلی چیزها را تسخیر او کرده، اینقدر نافذ است. اما همین مکر و تدبیر، پیش خدا و قدرت خدا، هیچ است و اصلاً به حساب نمی آید. هرچه میکنند در مشیت خداست و خدا بر آنها و نقشه هایشان محیط است.

**فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ (47)**

خیال نکن خدا خلاف وعده ای که به پیامبرانش داده عمل میکند. خداوند شکست ناپذیر و ذو انتقام است.

مراد از وعده ها، وعده نصرت مؤمنین در دنیا و آخرت و وعده خذلان کافرین در دنیا و آخرت است. دو صفت "عزیز" و "ذو انتقام" هم به ترتیب ضامن این وعده هایند.

اینکه خدا مؤمنان را غیر از آخرت، در دنیا هم نصرت میکند، در آیات بسیاری آمده، از جمله: **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ [سوره غافر: 51].**

و اینکه کافران غیر از آخرت، در دنیا هم تدریجاً بسوی شکست و عذاب گام برمیدارند، مقتضای آیات بسیاری است، از جمله: **يُصِيبُكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ [سوره غافر: 28]**

پس از اکثر آیاتِ مربوط به بلاها و شکست های دنیوی کافران، این مطلب آمده که این حادثه، بخشی از عذاب آنهاست که تعجیل شده. همچنین پس از اکثر آیاتِ مربوط به پیروزی مؤمنان، آمده که این نصرت، بخشی از نعماتی است که آنها مستحقّ آند.

اصولاً خداوند از تجلّی خیلی از وقایع در دنیا، هر دو کار را با هم محقّق میکند: وَلِيْمَحْصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ [سوره آل عمران : 141] مؤمنان را خالص تر و نورانی تر میسازد و کافرین را محقّ میکند. محقّ نابودی تدریجی است، مثل شمعی که آب می شود.

انتقام خدا بخلاف انتقام انسانها از سر کینه و حقارت و برای تشقّی دل نیست بلکه بر اساس عدل و حکمت و تأدیب است.

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (48) وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (49) سَرَابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَتَغْشَى وُجُوهُهُمُ النَّارُ (51)

در روزی که زمین به زمینی دیگر و آسمان ها به آسمان هایی دیگر تبدیل می شود و همه در برابر خدای واحد قهار حاضر می شوند. آن روز گناهکارها را می بینی که همگی به هم غل و زنجیر شده اند! لباس هایشان از قطران است و صورت هایشان را آتش می پوشاند.

"دیگرگون شدن زمین و آسمان، کنایه از وقوع قیامت است. چنانکه در آیات مربوط به قیامت و حوادث قبل از آن هست.

راجع به عبارت "بَرَزُوا لِلَّهِ" در آیه بیست و یکم همین سوره گفتیم که مواجهه رو در رو و بی حجاب با خداست و واقعه کمی نیست. آن واقعه برای مؤمنان، بهاء و بهجت محض و بلا و وصف است و برای کافران، شرمندگی و سرافکنندگی و حقارت تام.

طبق این آیه مجرمین را به هم و آنها را به شیاطینی که پیوسته آنها را گمراه می کردند و به جرم می کشاندند، زنجیر می کنند.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که آدمیزاد در هر حالی باید غذا بخورد و آب بنوشد. لذا در قیامت خداوند زمین را به تگه ای نان بدل می کند که تا از حساب فارغ شود، مردم از آن



بخورند. چنانکه فرموده: **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ**. آنگاه هم که آدمی در آتش قرار می گیرد به جستجوی آب و غذاست و چون نمی یابد با ولع آب جوش و آتش میخورد یا به او می خوراند. پس چاره ای نیست، آدمیزاد باید شکمش را با چیزی پر کند.

**لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (52)**

احضار کردن مردم برای آن است که خدا هرکس را با همان کارهایی که در دنیا کرده، جزا دهد. خدا به سرعت حسابرسی می کند.

خداوند سریع الحساب است و اگر برخی از موطن قیامت - طبق روایات - طول میکشد، چون بخشی از عذاب خداست نه اینکه خدا از سرعت حساب ناتوان است.

**هُذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ (53)**

این آیات پیامی صریح است برای مردم و تا با آن هشدار داده شوند و بدانند که او خدای یگانه است. و تا اینکه خردمندان به خود بیایند.

\*\*\*

شروع سوره ابراهیم وصف عظمت و نورانیت قرآن است و به صراحت بیان میدارد که اگر کسی در پی نور است به دامان قرآن چنگ زند. منتها مانعی بر سر راه استفاده از قرآن و استضاء به نور آن هست که عبارتست از حب دنیا بحدی که انسان فراموش کند از کجا آمده و رهسپار کجاست.

سپس بیان میدارد که قرآن به لسان فطرت و زبان همه فهم است، منتهی برای کسی که فطرتش بیدار است و زبان آدمی سرش میشود.

سپس صحبت از "ایام الله" است. ایام الله در زندگی همه ما هست: روزهایی که خدا قدرت نمایی کرده و ما را ننگه داشته یا مسیر زندگی مان را عوض کرده. باید ایام الله را دید و بزرگ داشت و بخاطرش شاکر بود.

برای حفظ چنین فطانتی باید پیوسته عبد بود یعنی در سختی ها صابر بود و در آسانی ها، شاکر.

سپس عبارت شریف "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ" آمده که نیاز به توضیح ندارد و باید در زندگی جاری شود. جریان آن هم با شکر زبانی است و صرف نعمت در طاعت و از خدا دانستن نعمت.

در آیه دهم، متابعت از انبیاء و رجوع به خدا را عامل غفران و موجب تأخیر اجل دانسته.

در آیات بعدی دو توصیه مهم به مؤمنین کرده؛ یکی صبر بر اذیت های کافران و مقابله به مثل نکردن. و دوم، در تمام زندگی بر خدا توکل نمودن. خدا هم در عوض وعده داده که دشمنان آنها را نابود کند و مؤمنان را وارث ایشان قرار دهد.

در آیه هجدهم اعمال کافران را به خاکستری در باد تشبیه کرده، این تمثیل یعنی که مؤمنین همواره باید در انتخاب اعمالشان دقیق باشند و زیرکی به خرج دهند و کاری را که برای خدا و خدایی نیست، نکنند که حاصلش هیچ و پوچ است.

آیات مربوط به مخاصمه تابعان با رؤسا و تبری شیطان از هر دو گروه، هشدار است که مؤمن در زندگی هرگز نباید تابع هیچ کس جز خدا و رسولی که از طرف خداست باشد.

در آیات بعدی ایمان به درختی ستبر و پربرکت تشبیه شده که دائم میوه میدهد و خیرش به خود و دیگران میرسد. و کفر به خارین نامبارکی که در بیابان شک و تردید سرگردان است. پس مؤمن باید از ایمانش که عزیزترین سرمایه اوست مراقبت کند و بر آن ثابت باشد تا خداوند که باغبان هستی است، درخت ایمان را در دلش ریشه دارتر و پُرنمتر کند.

آیه شریفه "أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ [سوره ابراهیم : 28]" از آیاتی است که تن آدم را می لرزاند و باید همیشه نصب العین مؤمنین باشد.

آیه سی و یکم که تدارکی برای خطر کفران و کفر است، توصیه ای است جدی به نماز و نیاز(انفاق).

دعاهای ابراهیم (ع) که خودش یک مناجات نامه است نکات آموزنده بسیاری دارد. مؤمن باید کثیر الدعاء باشد و پیوسته برای خودش، اهلس، ذریه اش، و تمام مؤمنین دعا کند. در دعا

هم، مغفرت بخواهد و توفیق موحد بودن و عبادت خالصانه مدام بدرگاه خدای واحد. همچنین باید برای امن و برکت سرزمینی که خدا در آن او را پروریده دعا کند.

بخش آخر سوره، هُش دار و اندازی است برای کافران تا بدانند که اگر خدا آنها را فرو نمی کشد، از غفلتش نیست؛ بلکه سنت اوست مهلت دادن کافران و مؤمنان، تا روزی خاص. خدا عزیز و ذوانتقام است.

ص: 312

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

